

مجله

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۶۹۸۰



12980

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب عین الصرع (مفصل)

مؤلف محمد صادق بن محمد باقر حسینی

مترجم

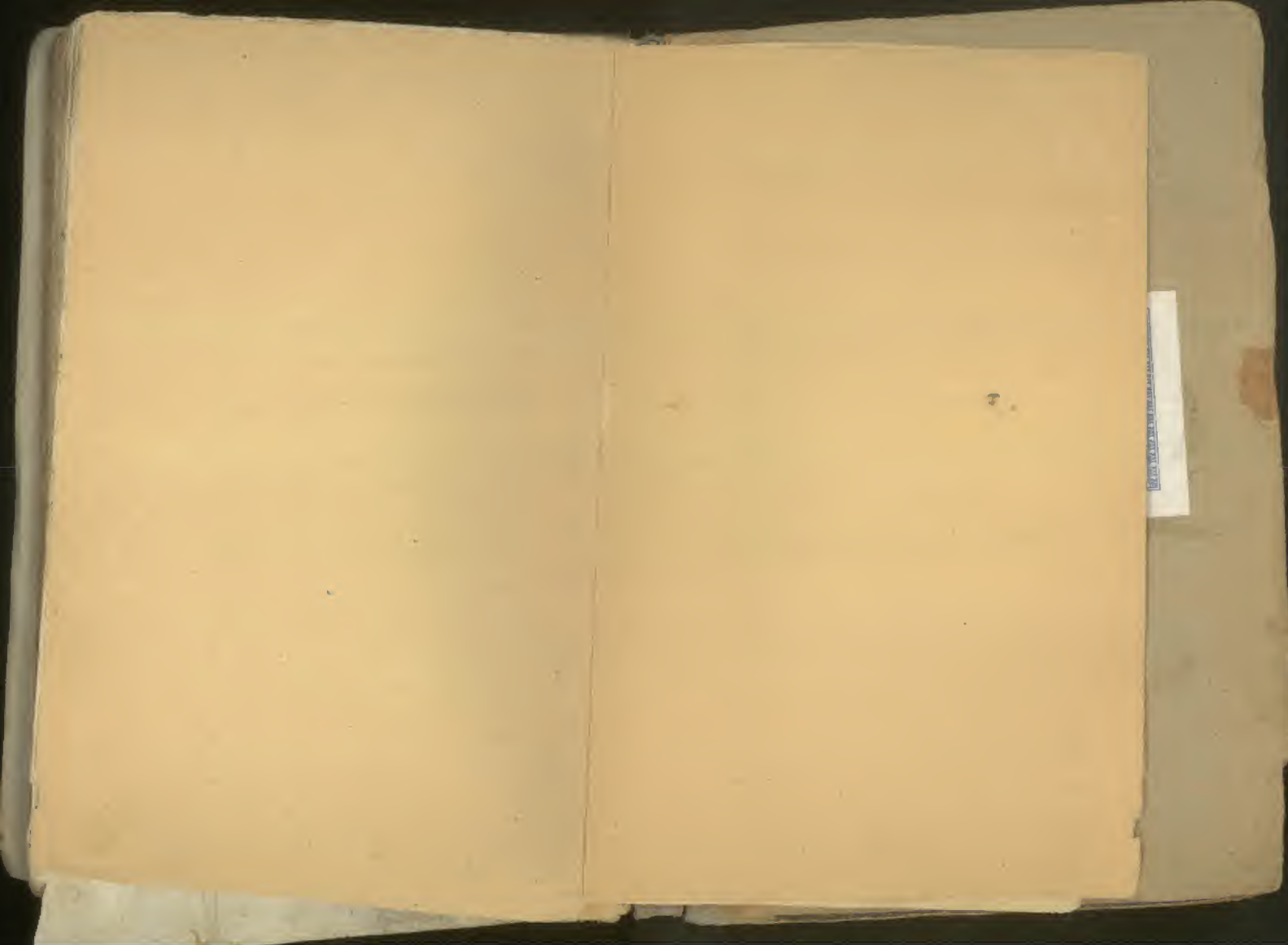
شماره قفسه ۱۶۹۸

شماره ثبت کتاب ۶۸۱۴۵

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53







چنانچه علی بن ابی طالب و سلمان و شیعیان ائمه بعد از پیغمبر که هانی و سعید اکتب شده  
 قدوس و مکرر در این برین و آن برین رسول بر در و بر مقامین هر اقله هم رسایان و  
 جمیع نامها و شتی به یکره نیست بهما امامی پس در میان این که گفته تعالی که در میان  
 جمیع و شتی سال در هر هادی و حق بود سیکر که من میفرستم نبی بی شما پیغمبر و معبود  
 از اهل بیت من پس او را که نبی پس از پیغمبر من که جمیع شیعیان است و ای مقلدان و اهل  
 و اعراف و میری و شما را اینچنین ایامی که در این و پیغمبر است قدوس و میری عالم  
 پس شما ایامی و این ایامی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 عالم یکبار به تمام و این ایامی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 انضام نماند و قدوس ایامی و این ایامی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 در تمام و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 عالمی شایسته ایامی شیعیان که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 نمایان از پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 خود و مکرر عالم ایامی شیعیان که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 ماه نو چنان بر خود کی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 بکشت بهم از پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 طایفه و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 که در پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 باقی این پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 انصاف نمود و امر کرد و امر تقوی الهی و کلمان امر خود و لطف در باره مردم و نمود  
 که اگر مردم را جمیع و مستحکم اهل بیت است پسندید تجید حقیقت حال را این عرض نما  
 پس حضرت مسلم رضی الله عنه حضرت را در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 از آن عاقلان از مکرر پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که  
 نماز که از آن قدم که است چو در پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که در این و پیغمبر است که بیت امام مکرر کی که

۱۶۹۸  
 ۲۰۸۴۵













مسلم نشست بر دستان ناز غریغ شد بعد از آن گفت مسلم من مودعی از اهل شام و  
حقیرم و چون منت نهاده است بحقیقت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم  
سیلایم و با اهل بیت را خلاص و محبت پیروم و کرمی ساختگی آفاق نگردد گفت سده هزل سر  
در هر آفریده ام که خدایت همان مردی که شنیده ام بگفته اند از برای مهر و خفتد سول خلافت  
بیکر دوستی در هر برای و از هر که در ده ام و کسی مراد ما می گویند که با و بر آیم و در این  
وقت در مسجد حضور می دهم از خبری چند از من بشنیدیم که چون در ایشان داده میکنند این وقت  
نام حق اهل بیت و حال من پیش شما هم که ام که امرا می بیند و اگر قیام در اوج و صاحب خود را چنان  
بدوستی که من برادر می از برادران تو و محفل و خوشی داده اند و با یکدیگر می بیند از آنکه با صاحب  
تو ملاقات کنم بجهت از من بکنج لطافت جمع باشی مسلم بن عوفی و محمد بن احمد را است و ما  
گفت محمد بن محمد و علی را بر این اوقات تو قافله را بجا می بری و من شوق و لکله از راه شدم  
از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردند و از آنکه در دستان اهل بیت داده اند از جهت خوف  
طایفی و تصرف و مطوعات و باطل که با یکدیگر می بیند بکن که بفرمان از حقیقتی و واقع خواهد  
شد و اکنون نزدی از من بپرسید که چنانچه اهل بیت امام خود شدم آن سار و لوح  
بچاره کلمات در بر رخ از اهل برسدی که در ده ام از او بگوشت گرفت و با پان مغلف از او می گرفت  
که در مقام خبرهای باشد و افشای این را زانرا باید پس آن مغلفی تمام شود و بعد از  
تلفی قبول شود بعد از آن مسلم باو گفت چند روزی من بیا تا من از آن و در حقیقت در ده  
از صاحب تو بجهت تو بگویم پس معقول هر روز بنجا از این عمر بجهت میرفت تا آنکه این عمر بجهت  
بر او اعتقاد کرد و او را بنده مسلم بن عقیل رضی الله عنه برده و بیعت را از او کرده و  
مال را سپرد و هر روز بنده حضرت مسلم شریف میشد و پیش از هر کس داخل میشد  
و بعد از هر کس می رفت تا آنکه از اقارب واقع از احوال او و منافع و خفاهای شیعیان مطلع  
گردید و هر روز سواج مالک را با این را از این می رساند و هائی بن عروه چون نفس  
خود می رسید و با این صورتی که بنده الله بن زیاد داشت تبار می کرد و بکار نیاری با  
از مجلس او کشیده و بن زیاد و بن عقیل بنان او گفت که چنانچه هائی بن عروه را می بینم  
و مجلس من حاضر میشود گفتند او هم از آن است گفت شنیده ام که بر پیش شوه است و برده بنجا

گفت

شود و بنشیند پس محمد بن شافعی و اسام بن خاریه را با عمر بن خطاب که در خورشید در جاده هائی  
بن عروه و در هر یکی بن هائی بود ایشان را شاد و بنده هائی و گفت او را تکلیف کرد که مجلس ما  
حاضر شود و بنجا که او را اشراف است و بنشیند هم که میان من و او قرار کند خنوقی سر تفع  
کرد و بنشیند ایشان با خنوقی پیش هائی را بنده او را بازی دادند و مجلس آن ملعون در آن روز  
و هائی بن عروه با ایشان گفت که من از این ملعون خایم و ایشان او را بنده می دانند  
که با و بدی از آن روز در خاطر بنده می بیند هائی بن عروه آمد تا آنکه داخل مسجد عید داده  
بن زیاد را در دست و تو می بیند و بدست و بنشیند که هائی بن عروه را شاد و شریح قاضی نزد او بود و بنجا  
شریح حلقه شد و این بیت را بخواند و از این بیت که با و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
مردی خلاصه هائی است که بنده می خواهد نام و می گویند که بنده می گویند  
بنشیند هم که بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
در مقام خدایت که بنده می بیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
نست گفت بنده که در ده ام مسلم بن عقیل است و هائی با او از آن مغلفی داشت و بن زیاد معقل یعنی  
طیبه و چون نظر هائی بر معقل افتاد داشت که آن مغلفی جاسوس بن زیاد بوده است و آن  
مغلفی با خطای ایشان مطلع کرده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت که بنده سوگند  
بکرم او را و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
که او را بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
ملعون گفت بنده که در ده ام مسلم بن عقیل است و هائی با او از آن مغلفی داشت و بن زیاد معقل یعنی  
بجاری هائی گفت بنده سوگند که هر کس بنده را بنده می بیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
بقتل رسائی چون بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
الامین بکدام است این را و در غلوت سخن بگویم و دست او را گرفت و بکار قصر برد و گفت ای  
هائی خود را بگفتند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند  
را بنده قرابت و خورشیدی هست و او را بنده می بیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند

عبد الله گفت که برای خود  
بجو و قصه مرا بگو و بنشیند  
داخل مجلس بن زیاد





پرونده شد و این را با ایشان گویند که برام قصه برآمدند و اینها را مسلم را نرا گویند  
که ای که و بر خود هم کنید و بر آنگاه شوید که اینک انگارهای شام بر سرند و شمارا با آب و  
ایشان نیست و اگر با عت کنید امیر معتمد شده است که عذر شمارا در خواست و عطا های شمارا  
و ضاعت کرد و با تو و سر کند یا کرده است که اگر معترضی نشوی چه چون لشکرهای شام برسد  
مردان شمارا بقتل آفرند و بی گناهان بجای کشند و زنان و فرزندانشان را بر اهل  
شام قسمت کنند و مردم از استماع این سخنان متعززی میشوند نه آنکه چون شام شد زیاد از  
شبی خبر با مسلم نماند بودند چون حضرت مسلم از مخالفت و مخالفت کرد و بر سر و رو و مکر فاعیل  
کو قدر مطلع کرد و بدو داخل مسجد شد و نماز شام را اگر و چون آن نماز دارغ شد و اهل حقه کرد  
زیاده و زوده نماز او نبودند و فرستاد که از مسجد بیرون رود و چون از مسجد بیرون رفت  
چپکس با او نماند بود و کدراه غالی کرده باشد که بجزیل رساند و اگر دشمنی پیش آید و از حضرت  
و هدیه پس آن غریب معلوم بیکس در کار خود معترضی کرده و در هر چه ای کوه میکت و  
غیرا گفت که بکجا میرود تا آنکه گذارش غیاثی نبی عیله که از قبیله کنده بود و نماند  
میرفت تا در زمانه زنی رسید که طوطی نام داشت که از صاحب ولدا شغرت بن قیس بود  
که او را از او ساخته و حضرتی تر و صبح کرده بود و بلیل از او متولد شد و بلیل بدو سال  
بیش با مردم بیرون رفت و بر روی طوطی در هر خانه ای نشاده و نظر او بود که مسلم بن  
عقیل رسید بر روی عهده سلام کند و طوطی در سلام کرده و مسلم گفت آقا ای رازی که هست  
بیا شام طوطی که نوره آفتاب آورده مسلم آفتاب و طوطی که نوره را باند و روزی باده و نماند  
آمد مسلم را دید گفت آقا ای ناخامدی اینجا خوش و خوش رو گفت بلی گفت پس برو به پیش اهل  
خود مسلم ساکت شد طوطی را از او دان گفت که اگر و مسلم همان سکوت اختیار کرده چینی و نفوذ  
طوطی عهده سلام بگفت بخوان الله ایحسان خوش و معترضی شما خلاصانیت دهد تو را برو پیش اهل  
خود که صلاح تو در این نیست که در اینجا بمانی این شهر را شرب بسیار است مسلم بن عقیل  
خروج کرد و دست و پا این زیاد و مقابله را در عقیله جان می فرستاد که در معرض تلف و کشته  
مسلم فرمود و در هر که ایام بی و زانی کرده میان ما و هنر زبان حاجاتی کرده ایما و این  
مرگ در این شهر خانه و خوشی واری نیست عزیزم و رازی بگفتی بجزیم اگر ما پناه دهی اخط

آفتاب

عقار

ممکن است که در روز قیامت که هر کس در زمانه و عیال باشد حضرت رسالت نور پناه  
و هدیه طوطی گفت تو کیستی گفت من مسلم بن عقیل طوطی که گفت شکرت چه شد مسلم گفت اهل کوفه  
شیده و بی وفا علی را شهادت خود ساخت ما را از قریب و از دور و در میان خود کرد و ندان خوش و دوست  
و از دور و از ناخشنود و دست از یاری من بر داشتند و مرا از کف گذارند و در هیچ و در هر که از و نشان  
علامه ایمان و بیان لشکر دشمن که نیست با ایشان اطمینان گفت تو مسلم بن عقیل مسلم گفت آری و چون  
آنجا را شناخت از سر و پای خلاص و مهربانی تکلیف کرده گفت داخل خانه شو روانی نه خطی چشم  
من نشانه است گویم نه و فرود ای که خانه نه نه است پس مسلم در سر طوطی داخل شد و همه  
یکوئی برای او فرستاد کرد و طوطی حاضر کرد مسلم از دلگیری و عیب ما غی بیل نفرمود و در آن حال  
پیش داخل شد چون نماز شد را دید که بسیار آمد و نشانه میگوید گفت عیله که بسیار  
و خول تو با آن نه و خروج توان آن مرا آنکه خطه نه و که روایت بدو و شیکه نورانی که پیش اهل  
طوطی گفت ای بیکس من دست از این سلوال بدار گفت عیله که دست بر نهد ایدم اهل خیر  
ند هم از آن گفت بکار خود و مشغول باش و آن من سلوال میکنم پس الحاج و اهل و از آن حدیث  
طوطی گفت ای بیکس من خیرا که شیکه اعدای از ناسد را بچینه من تو را از آن خبر میم  
و تو را اعلام میکنم گفت آری که عیله که بسیار من پس چون طوطی هر چه ای نماند اوداد و  
آن بد بخت تو را از آن ماهرش بود و قهرام و کور که عیله که ناخوش و ناخوش و از آن قد و بر  
مسلم بن عقیل خبر کرد پس آن را ندید عیله که ساکت شد از آن را زیاد عیله که از آن پاکند کی و قهر  
اصحاب مسلم اعلام می نمودند در هر خانه ای بسیار آمد و بی لای منی رخت و نهادن و سر که فرمود  
کردند که هر که از اشراف و بزرگان قوم و عیله که طوطی که ناخوش و ناخوش و در مسجد حاضر  
فتن و خون او را دست پس زیاد و برترند رسائی گذارند بود که مسجد از مردم پر شد بعد از  
خود و نمای الهی گفت اقا بعد بدو و شیکه که از هر عقیل جاهل سر و پا چندان ملاقات و شقاق و کفرین  
که نیت است و هر کس که مسلم در خانه او پناه شود و ملاقاتش نکرد باشد جان و مال او در  
تلف است و هر که او را بسیار و درین راه و پناه او را با و خیر میم را و ایشا نماند بدو و حق بیست  
ند و از آن خبر برآمد و داخل قصر شد و لشکر از آن فرستاد که در میان های شهر را صاف کند  
که مسلم از شهر بیرون نرود و در حوض بن خیر را فرستاد که در محلات و خانه ها تقصیل نماید چون صبح

آفتاب





مادرت بفرستی تو نشنیدی ای سگ بدین دل خدا کار دای معاون کفار و دشمنان را در تری  
از من بشیر بهیم و در دهر بهیم است مسلم از غایت صنعت و تشنگی بر رویای نیکه داد چون زعفران  
حریث آنقدر از آن سینه بزرگوار مشاهده غم و غلام ضل و در فرسود که قهق آبی برای او  
آورد چون کینه او آرد است مسلم داد و خواست با شامه توج بر از حقن شد آن آبل وخت  
بار دیگر داده آشامیدن آن آب نمرد چون توج را بر لب کفار و آله حقن شد حضرت  
مسلم آنرا ریخت بر او سیم که خراست با شامه و ناهای مبارکش در آن توج ریخت پس فرمود  
الهدنه کن یا قدر فله است که از آب با شامه شستن ایشان فرستاده این زیاد بدسکال  
آورد مسلم را بپس او خواند چون داخل شد سلام نکرد و سلام این زیاد گفت چرا سلام  
نکردی فرمود اگر اراده قتل من و از منی چه سلامی بر او بگویم و اگر اراده قتل من نما رود بپار  
سلام خواهم کرد بر او این زیاد شقاوت نگاه داشت بهر خود قهر که قتل خواهی و بدو خواهی  
سلام بگویی و خواهی بگویی مسلم گفت اگر بگویی بدتر از تو بهتر از من گشته است این زیاد این  
این سخن در جگرش زد و زبان بلند حق و بر زبان سازگشود و گفت ای نایق وای پر از کینه و نفاق  
بر امام خود خروج کردی و وجهت با ما تا آنکه بر ما کدک بیدار کنی و از من و از من قتل را  
شغل ساختی مسلم گفت در هیچ کس بلکه معاویه و یزید و بنی امیه است ما تا آنکه بیدار  
کردی و بر خنده در دین خدا انگذدی و تو بدین گونه و دلان و تو بدین گونه و تو بدین گونه  
نابیه فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختی و من امت دارم که سعادت شکار  
در بزم در دست بدترین خلق خدا و بای کلام حق و ملحق کردنم و آمدن من باین  
شهر برای آن بود که اهل این دیار با منی شنند که تو بدین گونه و تو بدین گونه و تو بدین گونه  
کردی و و نیز کار بکنام گشتید و اعمال کردی و قیصر را در میان مسلمانان جاری  
کردی و ما آمدیم که بر سر کتاب خدا و سنت رسول الله فرماییم و بعد از آن  
میان ایشان سلوک نایم خدا حکم در میان ما و شما یعنی ورا سستی واد بهر من  
حکم کنند کشته این زیاد گفت خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت که کس  
از ما ساز و آراء است خلافت و امامت این زیاد گفت بنیید مسلم گفت و اضی شدیم  
بجکم خدا در میان ما و شما و بخوان بسیار میان ایشان کدشت و آن ملعون و لافزن

نیز

اسلای بسیار حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین بن علی علیه السلام گفت مسلم گفت  
غیرت با و از سورت و از سورت خودت و انظام بجای شوم بدگیش حد لغت حق بر من  
خود تو یاد بر جان بنید با و بر مردان پیش <sup>ف</sup> پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگرد  
تا یکی ازها ضل و ضعی خود کرد و نام که به حیثی من عمل نمایند زیاد گفت وصیت  
کنی پس مسلم نگاه کرد و هر چه در جگرش بود با و گفت ای عمر میان من و تو ترا بیست و  
دو بیت مرا قبول کن آله من برای خوش آمدن بن زیاد و کوشش بختن او و ناله این زیاد گفت  
ای عمر بپا افتاد داری از نظر کردن در حاجت پر سر خود پس عمر بن سعد با مسلم بپا نشسته  
جای نشسته که این زیاد هر دو را میدید آنکه مسلم در دهن و قیصر و ارد این شهر  
شدم هفتصد و سه قرض کردم آنرا از جانب من شمشیر و در سر و فرزند و قرض  
مرا قضا کن و وصیت دویم اینست که بعد از آنکه من کشته شوم چند روز از این زیاد حضرت  
بطلبی و پشت سجد و خود و من کن و وصیت سیم آنکه کدی بنی سعد حضرت امام حسین  
علیه السلام فرستاده و بنویسی که کو قیاس بود قانی کردند و پسر عمر بن زیاد را  
نکردند و بر و عده های ایشان اعتماد نکن و این صوب میا این زیاد چون و تشکار  
شنید گفت ما را با مال او کادی نیست هر چه گفته است بعد از او و ما چون او را  
بقتل آوریم هر قدر که بدین او مضایقه نخواهیم کرد و اما حسین که اکی  
او داده ما نماند اما از راه کینه با هم جدا از او این زیاد شکی بکرم حمانا طلبید که مسلم در آن  
فرستی بر سر صند بود و گفت مسلم را پس بام قصر و او را کردن بن و نشن را نصیر  
بن بن اندان مسلم رضی الله عنه گفت اگر ولد از آن بوری و میان من و تو قیاس فیرو و حکم بشند  
من بیکر و <sup>ی</sup> شرم از رسول دار و دانش حفا مکن <sup>ا</sup> ای غوم بخت وای مودع لعین <sup>ا</sup> ازادی  
که آل علی بکدی آید بر دشمنان کار سزای نفاق و کفر <sup>پ</sup> پس آن ملعون را پاک و ست مسلم  
را کشته بام قصر رفت و مسلم زبان بکسر و استغفار و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
و میگفت ای خدا یا تو حکم کن میان ما و میان تو می کدر فریخته ما را و نکند پب ما کردند و ما را  
و آله شست چون آن ملعون بد کرد و آن زیاد بر آن نفاق و اخیال را بام قصر بر آورد و که  
شده شکار است بکلام آن سعادت مند رساند و سر و بدن شریفش را آن بام قصر بریان کند

ف

از زبان بزرگان و زاهدان آمد این زیاد عین گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت چو ت  
اراده متل آن بزرگان شدم مرد سیاه مهیب دیدم که در بر از من اجتناب و انکسار  
خوارید تا آنکه من و دوستانم شک شد چون من زیاد این خبر را شنیدم تیرگی کرد و  
گفت چو من تغییر استی بخلاف عادت کای یکی دهشت بر تو متولی کردید و خیالی فطر  
تو آمد پس آن ملعون دیگری را بر ارم قصر فرستاد و چون او را در قتل مسلم کرد صورت  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دید و از بیم آن حضرت زهره اش آب شد و  
در ساعتی مرد پس این زیاد شای بدعوی را فرستاد که بکار او پرداخت چرخ  
ستم شاعران چنان نکرده بود وستان همیم و یاران فخر بان آفرین از زمانه که الله  
تو ضم کرد داد از ظلم که در دنیا ز دشمنان و چون مسلم رضی الله عنه را در میان  
انگشتان نمود این زیاد و هار طلب کرد و هر چند چنان داشت و دیگران برای او شفا  
کردند بجای نرسید و مقتدی فرمایان داد و غلام این زیاد او را از قصر بدون بر چو  
و ضربی بر او نهاده و او را زکرها می گفت ای الله المعاد و اللهم انی رخصتک و  
لعلی بان گفت هر چه بدی خلاصت خداوند مرا بر روی زحمت خود و خوشنودی خود  
چون ضربت دیگری زد و او را بر حجت الهی واصل گردانید من یق و در دکان دست  
رو زکار و غیور از تو همدان هر دم شنید شد مژدی بهر که منکر می در چنان  
ذخیره ها در آن بخت و دردی و عیب الله بن زیاد علیه السلام سر مسلم و  
همانچنان برفای پس ای حقه و زین پس در و در پیش بن بدین معا و بر علیه السلام  
تو همدان و کاتب خود را امر کرد که حکایت مسلم و هارین را بنویسد بنویس پس  
انکاب بکفی به طویل الذی لی شرح و بعد تمام نوشت و از آن کسی که طول داد  
نوشته را آورد چون نامه و سرها بان عید رسید شاد و شاد و شاد و شاد  
که سرها را بر در خانه دمشق او نشاند و جواب نامه این را بر سرش نهاد و او را  
بسیار نمود و نوشت که بخیر من من رسید است که حسن بن علی متوجه عراق است  
پس در آن بکلی روانه را مضبوط باد و راست بکن و عجب کن بر بخت و کلات  
و کیش بر تخت و کمان و سواران احوال و حوادث داری و زبرد و من بنویس

و تمام

و السلام فصل در بیان حرکت خود حضرت سید الشهدا و ابا عبد الله  
العلین علیه السلام آنکه معطیه بر روی عراق بیا که خروج مسلم بن عقیل را در کوفه و در  
شبهه ششم ماه ذی الحجه از سال ششم هجرت بود و فتنش در چهار شبانه نیم شهر بود که  
کرد و در هر روز است واقع شده و توجیه حضرت امام حسین که آنکه معطیه بجانب عراق در  
را و خروج مسلم بود که شبانه ششم هجرت شهر نجف و روز تری باشد بعد از آنکه حضرت  
سید الشهدا را در شهر شمعان از بیم فتنه آنکه معطیه کوفه و من خود کوفه را شنید  
و بقیه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی القعدة و هشت شب از شهر ذی الحجه  
مکه مقام بکرم فرمود و در ایام اقامت مکه چندین نفر از اهل حجاز و کوفه می از اهل  
بصره اطافه اهل بیت و عوالی آنحضرت شریفه صراحت آنحضرت بودند و چون ماه ذی  
الحجه در آمد حضرت احملم بجمع شدند و چون بن بریدند جمع را فرستاده بود و بیا  
چ که آنحضرت را که بن بریدند و او را با او را بقتل او سر نه حضرت امام حسین که او را ده  
تکلیف عراقی خود طواف خانه کرد و سعی صفا و مروه می نمود و از احرام خود عمل شد  
چ و خود را بر سر تبار داد و بجهت آنکه فتنه انا تمام می نمود و روز ششم ماه ذی الحجه  
از مکه بیرون رفت و در چندین حدیث معتبر آنحضرت صراحت علیه السلام شمول است  
که چون حضرت امام حسین که عزیمت توجیه عراق فرمود و خطبه داد نمود و بعد از حدیث و بنا  
تعالی و در و در سینه انبیا و آل و لایات انما یجوز که با جمیع حق که قدر رفیع و در و بجا  
و عول و توقی نیست مگر با و تحقیق که رسول را بر کوفه جمیع فرزندان آدم لازم گردانید  
انکه و چه بسیار خواهان و مشتاقان تقای سلالت کرام خود گردیدند اما مانند اشتیاقی بوقت  
پس ای بد سقا و بر ای دهن من حق تعالی بقیه شریفی اختیار نمود و است که بن و دی  
اعضای من پاره پاره خواهد شد در محلی که بیا و چاره نیست از صریح و در و دی  
انکه مقدور گردید برای این امر و ما اهل بیت نقیضی الهی رضاده ایم و بر ای الهی صبر  
سینا نیم اعطا کنده تا را بهرین جزای صبر کنده کان و بن و دی آن اعضای پاره پاره  
در خطره قدس نزد حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آله جمیع خواهد شد و حق بر  
و بر ای اول روشن خواهد گردانید و غده های خود را بجهل خواهد آفرید و خبر را آنکه



شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما باز دوید و سعادت ابدی فانی کرد و خدا ما  
 رفیق شو که فرمود و اندام انتقام الله تعالی بر خون غریبه عالمیا نازلند و اول  
 صلابت را آید و زنده و آنکه مبارکی که ملک بپوشید و کشته اند و مدینه و مصر  
 که بپایند و پس خبری کن و حکم مصطفی درین برین و کشته اند و مدینه و مصر  
 از پیشتر سینه در آن دشت کوهی ایستاده و کشتن آن میان و در آن اهل حرم درین  
 که بیان کشاده بود و فرمود بر هر کس که بپایند و روح آنکه در آن دشت بپایند  
 تا ریشه شده و درین اوج چشم از پای و ایضا و ایت کرده اند از دره بن صالح  
 که گفت بعد از حضرت امام حسین که رسیدم شته و در قتل آن توبه آنحضرت  
 بجای می بردم و کردم که مردم که در دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان  
 با تو ایتمه است پس حضرت بدست مبارک خود بپایند آنجا که اشاره کرد و نگاه  
 دیدم که در دلهای آنجا کشته شده و آن اوج مبارک آنکه اندر زیر اند نه که عدل  
 ایشان را بپایند خدا کسی احسان نیتا ند که حضرت فرمود که اگر نه آنرا وی سعادتی  
 و شوق ملاقات حضرت رسالت و در میان ای غنای ابدیت میبود و هر آینه این لشکرها  
 با عدا جوار میگردم و لیکن بقیه میمانم که من و اهل بیت و اصحاب من در آنجا شهادت  
 خواهیم شد و از فرزندانی من بعضی از امام زین العابدین کسی از قتل رهایی نخواهد  
 یافت و چون سید الشهدا عازم کرد و در صبح شوی که کوفه کرد و درین خفته بود  
 قدم نهاده است آنحضرت آمد و گفت ای پسر من تو را نشانی عذر و عکس اهل کوفه را نشانیست  
 پیوسته و پراورده و دین ستم که با تو پیچیدن کنند آنکه در مکه جانی که حرم خلافت  
 عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعزض نمیشود و شهادت شد حضرت فرمود که درین  
 پایدار و در مکه شهید میگردم و ایضا و هر که حرم است که به سبب من ضایع شود محمد  
 گفت که بجانب یمن یا متوجه باریه شو که کسی بر تو دست نیاورد حضرت فرمود  
 که فکر همه را بپایند که چون حکم میرشد حضرت فرمود که شتوان را باور کرد  
 چون خبر محمد رسید تا نامه آمد و بهر حال آفرید بر سر نیزه کوفه و جسد و گفت  
 ای پسر من و عذر کردی که درین امر اندیشه بکار بری چرا این را زود می شوی

نصرت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و از آنکه در مکه کشته شدند و در آنجا شهادت یافتند  
 و از آنکه در مکه کشته شدند و در آنجا شهادت یافتند  
 و از آنکه در مکه کشته شدند و در آنجا شهادت یافتند

نورانی

سفر کردیدی حضرت فرمود که چون شرفی حضرت رسالت با نزد من آمد و فرمود  
 که ای حسین بن علی که حق تعالی میخواهد در راه خود تو را کشته و بر پشته محمد ص  
 گفت ای حسین که ایضا و آنکه در مکه کشته شدند و در آنجا شهادت یافتند  
 حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد که ایشان را اسیر بپایند و مبارزای شفاعت شهید  
 خواسته اند و بپایند و از آنکه در مکه کشته شدند و در آنجا شهادت یافتند  
 فرموده و تا کردن خدا نروم و چرا بپایند خود جان و سر خود نکند و بهر که و شفاعت  
 جدا جدا نکند و اگر اسیر نکردند اهل قصورت ما و با صیقل زکامین سد شفاعت ما  
 پس بعد از خفیه بپایند و بپایند که بپایند و امام عالمیا را و داعی کرده بر گفت بعد از  
 آن عید الله بن عباس بن محمد است آنحضرت آمد و میا نقد در ترک آن سفر حضرت اش  
 بود حضرت فرمود که حضرت رسول هم مرا امری فرموده و میا گفت اهل آنحضرت  
 هر کس نخواهد که پس این قیاس بود و آمد و میگوید و در آنجا و احسان کرد  
 پس عبدالله بن زبیر بن ابی سفيان آنحضرت رفت و بظاهر مصر منع آنحضرت از آن سفر  
 سخنان می گفت حضرت فرمود که بخیر اهل کربلا می خورم خرم کعبه بر طهر فرمود  
 و هر چند از حرم و دود تر باشم و کشته شوم مواخشت می آید از آنکه نزد دین تو ایتم  
 و اگر در کربلا رشت قرات مدقون شوم میباشم از برای من از آنکه در نزد دین کعبه  
 مدقون کردم و حضرت با عجز از او اجتناب میفرمود و آنرا چنان شد که بیجا کعبه  
 بیب او نمیکند خواهد شد و او نمیکند یا تا جاهل میفرمود و آنرا چنان شد که بیجا کعبه  
 دایر سر او طلب کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که آن امام مظلوم چون  
 از مکه معقله متوجه عراق کرد و بداند که بپایند و سائر نبی هاشم نوشت که هر که  
 آن نبی را شهادت داد بدین ملحق کرد و در هر که تخلف کند فسخ و فسخ و فسخ  
 نبی را بد و افتلام و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون حضرت  
 سید الفهدا متوجه عراق شد عبد الله بن عباس بن محمد است آنحضرت آمد و میا نقد در ترک آن سفر حضرت اش  
 رسانید و پس سید که این رسول الله بپایند و در مکه کشته شدند و در آنجا شهادت یافتند  
 بپایند هر که کشته کرد و بپایند و بپایند که بپایند و بپایند که بپایند و بپایند که بپایند

که باز گفت: نار و کهر بوی صدق حضرت قبول فرمود پس این حرکت مرود  
 بوم بود و برکت و حضرت فرمود که مگر عیدانی از پی تدری رتبان حق تعالی  
 سر بیستی و ذکر یاغ را برای زنی زناکاری از آن بی اسرائیلی بدید فرستادند مگر  
 عیدانی که بی اسرائیلی از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد و پنج بار میگردیدند و در  
 یاترهای خود مشغول بیح و شراری بودند چنانچه کویا هیچ کار نگذرد اند و حق تعالی  
 تعجیل فرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دینی و عقوبی بشمارید عقوبات  
 خود مبتلی گردانید پس از عذاب قبسی ای پیر عمر و ملک یاری من مکن پیر عمر گفت  
 ای ابو عبد الله بکذا اتوضع جبر مطهر فرمود که حضرت رسالت میباید سید حضرت  
 ناف مشرف خود را نشود و آن چهل مکاره مشرب از شرع را بوسید و کبریت و گفت  
 ترا چند میبارم و بعد از آن که در میان سیر کشته جراحی شد از غریز دق شاهر روایت کرده اند  
 که گفت در سال ششم هجرت مادر خود را هیچ برده بودم و شیوا را میکشیدم تا اینکه داخل  
 حرم شدم بکار روان و چون خطای صوفی بن علی بن عمر فرمودم که از یکدیگر خروج فرموده بودند  
 با شمشیرها و سپرها پرسیدم که از کجاست این قتل و شمشیر گفتند از عین بن علی علیه السلام  
 پس عید مت حضرت صفت سلام کردم و گفتم الله تعالی مسئول و ایتد ترا شیو عطا فرماید  
 پدر و مادر هم فدای تو باد این رسول الله چه چیزی باعث تعجیل تو شد از سرچ فرمود اگر  
 تعجیل میکردهم و ادا میجایم قیام صوفی دم گرفتار میشدیم و خیال میجایم و طواف میفرمودیم  
 بنجد از آن عمر و عمره آفتاب فرمود بعد از آن فرمود حاضر شده مرا از موی که از عقب  
 تو آید عرض کردم که دهای ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان را بی امینه است و قضا  
 فرمودی آید از آسمان و الله تعالی کند آنچه خواهد فرمود راست گفتی خدا راست امر  
 پس و ردگار ما هر روز بروی حجت کامل و محلیت شامه که در کاردیت اگر فرود آید  
 قضا با خیمه دست میداریم پس بعد از آن میگویم بر نهیهای پی مشقهای او و الله تعالی بار  
 خواست شده است بر او ای شکر و اگر ما بد شویم قضا و قدر پیش رجا داغند از وی خاکی  
 بر نیاید پس در نیت از رحمت خدا کسی که حق است حقیت او و تقوی است سیر میگذشت  
 گفتم آری چنین است که چشمه مانی برساند الله تعالی ترا با خیمه صوفی و کفایت کند ترا چنانچه

از آن میگذشت و مسکنی چند اند و در مسکنی که رسید مرید را جواب فرمود مرا حل فرمود  
 حرکت داد و فرمود اتلا علیک و حضرت ترا و داع نموده گذشتم چون من توبه و حضرت  
 آنحضرت بجای ایید الله پیر عمر و پیر عمر آنحضرت رسید و در فرمود حق و عونی را  
 فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عمر پیر عمر خدمت آنحضرت نشست و انعام  
 بسیار میزد که تعجیل در آن سفر بفرماید و نوشت که امر در پشت و پناه میضات  
 و حسن و بپای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت با نیکان توبه و چون تران میان بودی  
 اهل بیت تو شتافتل میشدند و پیران خود را خدمت فرستاد و آنیک خود را از عقب  
 میبرد و چون تا مر و پیران خود را روانه کرد و در عمر بن سعید و علی مکر رفت و  
 از او انعام کرد و که نامه حضرت بنویسید و آنحضرت را امان و هدیه و انعام و معادیت  
 نماید هر نامه خدمت حضرت نوشت و ابواب و در و پنجهایی و آنرا کرد و با جمعی از سواران  
 و عبد الله بن جعفر با جمعی همراه شد چون خدمت حضرت رسیدند چنانکه با الله و مرید  
 آنحضرت بنویسند و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیدم و مرا  
 امری فرموده است و آن فرموده او تبار و بنی نایم گشتند چه خواب دیدی فرمود که بنیکیم  
 و ایشان بروی ظاهر خواهد شد چون دیدند ایشان که حضرت قبول بر کشتن بنی نایم  
 ایشان دم راه آنحضرت را گرفتند و مانع شدند آنحضرت را از رفتن چون ملا خطره نمید  
 که کار بجای نماند منتهی میشود دست بر داشتند و بجای عوض کردند که پناه میبردند از  
 بنیک باقر و حضرت را و داع کرد و بر کشت چون عبد الله بن جعفر از معادیت آنحضرت  
 تا امید کردید پیران خود را همراهی که ده او یک اشکبار و دلا افکار و امر که دانیان  
 که هر جا ملازم و همراه آنحضرت باشند و در خدمت آن بجهاد قیام نمایند و خود را عتاق  
 بجای بن سعید بطرف مکه معظمه بر کشت و امام حسین را حرکت فرمودند بوی عراق  
 بفرمان مردم آن شاه نشین پیوسته شد حرم زلفت او رفته و تفرقه بر خون شد و داع  
 کرد و در چنان ناله و آه که آب گشت بز منم پیر عمر و پیر عمر آنرا از من روی  
 اخبار شد از بیای شهادت بدو الحاح سر را و روانه گشت بعد شوی شید شهادت  
 ز کعبه دو جبهات گفای کیب و بلا و چون حضرت روانه شد معرفت تا بنویسند تعظیم





و چون خبر توفیق آنحضرت بآن زیاد رسید حضرت بن علی را با فکر این بود که راه آنحضرت  
چگونه فرستاده و از ما این تا در سینه تا قطعه ای از فکر ملاقات خود بر کرد و چون حضرت  
امام حسین را بهین روم رسید عبدالله بن سبط بن رستم را در راه خود بر او ایقی قیس بن  
مظفر را بر سالت بگو فرستاد و از خطب مسلم عقیدت الهی نداشت و نوشت معشوق  
فرستاده خود نامه باین مضمون که شیخ الاسلام الحسن بن علی این نامه است از جانب حسین  
بن علی برادران خود از سلیمان و مؤمنین سلام علیکم پس بدینست که من خدا میگویم  
خداوندی که نیست معبودی مگر او اما بعد پس بدینست که مکتوب مسلم بن  
عقیدت بنی رسید و در آن نوشته خبر داده است موافقت بنی را و شما و از اجتماع  
که و شما بر نصرت ما و طلب حق و سالت میگویم از خداوند عالمیان که خوب کند از  
برای ما کار ما و ثواب دهد و شما بر این کار عطف فرمایید و من روز شنبه  
هشتم شهر ذی الحجه که روز توبه است از مکه بطرف شما روانه شد پس در کابل  
خود تعبیل کنید و بعد و عهد تمام بگوئید که من در این روزها حق و سالت میگویم  
و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و مسلم بن عقیدت بنی و من و در پیش از آنکه شنبه  
شود چیزی بنده است آنحضرت نوشته بود و اهل کوفه هر چه میسر نوشته بودند حضرت  
که در اینجا از برای اعانت توصله را رشتیر آماده و مهیا است پس تا خوب دار و نداشته  
تعبیل روانه کوفه شد و چون عبدالله بن سبط بن رستم نامه آنحضرت روانه کوفه شد و تقاضا رسید  
رسید حصین بن نمیر و دیگران خواست که نامه را بگویند اما ماره کرد و باز نداد و حصین  
را و از بنو عبید الله بن زیاد را و از او پرسید که تو کیستی گفت من مودی از شیعیان علی  
این طالب و پس بنی را و ایم گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی  
بر آنچه در آن نامه بود این زیاد گفت نامه یکی نوشته بودی و گفت نامه را امام حسین عز  
نوشته بود و بجا علی از اهل کوفه که اهلای ایشانرا نمیدانم این زیاد لعین در غضب شد و  
گفت دست از تو بر خیزم تا نامه ای را بشناسی بگوئی یا آنکه بر من بروی و حصین هم و پدرش  
را تا سزا بگوئی و الا تو را بنده از بعد از یکم گفت تمام آن جماعت را بنده ام که بگویم اما مطلب  
دوم داد و میگم پس بر من بالا رفت و حمد شای حق تعالی را کرد و در و در حضرت

رسالت و اهل بیتا و فرستاد و مصلحت بسیار بر حضرت امام حسین و پدرش بر کارش فرستاد  
و گفت ایها الناس بدینست که این حسین بن علی بهترین خلق خدا و پسر طاهر نبوت رسول الله  
است و من فرستاده اویم و شما پس هر یکی اجابت دعوت او کنید و او را در فلان موضع بگذارید  
هر که خواهد یا روی او نماید بنده است او بشما بد بعد از آن عبدالله بن زیاد و پدرش و سایر  
بنی امیه را لعن بسیار کرد و از برای علی بن ابی طالب استغفار و طلب رحمت کرد این زیاد  
بعد از اجتماع این مقال امر نمود که آن مجتهد تقاضا را از ابی قیس و هر بنی را بختند و استغفار  
او در هر شکسته هنوز برقی داشت که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را و اجداد او و چون  
حضرت امام حسین را از راه جزیری کوفه رسید و بنی را از ابی قیس عرب رسید عبدالله بن  
طیغ در آنجا فرود آمد و بدو و دیگر امام حسین را و بدینتر است و بنده است آنحضرت و شرف  
شد و عرض کرد که ندای تو را بدیدم و خاتم بن رسول الله بر ای جبر بن دیا را اهل حضرت  
فرمود از خوف و غایب و این شده چند تن رسید است اهل عراق و اجتماع و اتفاق چنینی بن  
نوشته و در طلبید که عبدالله بن مطیع گفت باین رسول الله خدا را یاد و توبی آرام آنکه  
هنگام حرمت اسلام بکنی و تو را بخدا قسم میگویم در باب حرمت قریش و در باب حرمت عرب  
بخدا قسم که اگر تو طلب کنی منعه ای را که در دست بنی امیه است تو را بقتل من رسانند و هر که  
تو را بقتل رسانند بعد از آن تو از هیچ احدی هرگز اندیشه نمیکنی بخدا قسم که هر که حرمت  
اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب میشو و بین اینکا و مکن و بگو نه میا و نفس خود را در  
معرض عقاب و موت نمی دهم و پیوسته با امام حسین هم متغیر غنایان او نکرد و در از آنجا از جانب  
حق تعالی مأمور بود و قطعه نوزید و از او گذشت و این زیاد لعین امر کرده بود که از هیچ  
بهره و شامرا مسدود کرد و این مردند که احدی بیرون نمیتوانست رفت پس جماعتی از عرب  
رسیدند و از ایشان حسین پرسیدند و ایشان گفتند ما حسین را میگویند را که قدر تو لوچ و خروج  
ندایم پس آنحضرت همان راهی که در پیش داشت رفت نقل کرد و انداز جماعتی از فرزاده و بخیله  
که با طهر بن نون یکی بود دم در و تیکه از مکه رفت و بنی و چنین اتفاق افتاد که در یکی  
از منازل حضرت امام حسین تم رسیدیم و هم سفر شدیم و همراه با هم سر و حرکت میکردیم  
چیزی از آنکه در مکه و خاطر ما بنی و که هم منزل بودی با آنحضرت و عدا و خوش بنی آمد با او





مرکز برای رفاهی آتی بر خود قرار داده اند پس عرض کردم که میسر شد به دیدن تو را بخوانم باب نفس  
نفس خود و اصل بیت خود که برگردی از همین مکان بیا بسله آنکه در کوزه ناسر و در کوزه  
و شیعه نیست بلکه میسر هم که اهل کوزه در مقام آن را بر آید و این است پس حضرت نظر بر  
اول و عقید فرمود و عرض نهادت مسلم را ایشان دارد و این که در کوزه ناسر و در کوزه  
در معاد و در مصیبت خود عرض کردند و بعد سوگند که بر یکدیگر می تابانند است خونی  
آن سعادت منکر کنیم یا آن آن صریحی که با وجود این ما چشم بر حضرت رو چاک کرده فرمود  
نیت چیزی در سر عیش و مزه نیکو فی بعد از ایشان خداوند تقسیم کرد ما زم و معصوم را نشکریم را  
خود و داغ کردیم و بعد در آمدیم و چون نرسیدند غلامان خود را فرمودند آب بپاش بر دانه  
پس آب بسیار بر داشتند و حضرت که کوچ فرمودند و می ماند تا غزل زبانی رسیدند در اینجا  
خبر رسید الله بن قطیف با حضرت رسید چون آنچنین موافقت را استماع نمود آب از دین  
بیا رکش جاری شد و دست بدعا برداشت و گفت خدا و خدای ما و شیعیان ما مراد  
مقبول منزلت یکدیگر فی مفاکدان و هیچ کن میان ما در غزوات جهان بر رستگار تو بر هر  
چین قادی پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود با چنین رسید که مسلم بن  
عقیل و هاشم بن عروه با عبد الله بن قطیف کشته شده اند و شیعیان ما دست از یاری ما  
بر داشته اند پس هر که از شما دوست دارد و برگشتن را برگزید و پی حرج و نیست بر او  
و قلمی پس مردم متفرق شده از حب و بر است رفتند تا اینکه حضرت جاند باقی  
مستطابش که از مدینه بطیفه در رکاب همایون او پی و آمل بودند و معال و دای چشم  
که امانا فرستاد بودند حضرت ایشان را اختیار در مراجعت داد از برای همین که می داشت  
که آن اعراب که متابعت او کرده بودند برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا  
بود پس حضرت از آن غفل حرکت فرمودند تا اینکه بنقل بطیفه و مرز و ول اجلا ل  
فرمودند و ما آنجا می رسیدی آنجای که می رسیدی حضرت آمد و عرض کرد بایست  
رسول الله ترا سوگند بدهم که برگردی و خدا سوگند که عیب و مکر و دینان و دم  
شخصه جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدی بر من پوشیده نیست و  
لیکن اطاعت امر الهی و طاعت و تقدیرات ربانی واقع شد فی است و بخند سوگند کرد

از من بر غفلت داشت تا دل پر خونم را از اندامم بیرون آید و چون مراد شد گفت رفتی  
تعالی بر ایشان مسلط کرد و اندک کرد که ایشان را ذلیل ترین اشیا کرد پس آنجا باز کردند و  
نشان قرار حضرت پیام و دعوی و انصافه که نمایند و شب در آنجا استراحت فرمودند و چون  
صبح شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند چون  
آب بر داشتند و بوی و وقه حق تعالی را آنجا که فرموده می رفت تا اینکه نصف روز شد  
و همچنان حرکت میکردند که ناله می زدند از اصحاب آنحضرت تکبیر می کردند و می گفتند الله اکبر  
چون آنکس که می غریه می کرد در پشت نخل چند دیدیم حاجت دیگر از اصحاب آنحضرت که هر یک  
با خود گفتند والله که ما هر کس در این مکان نخل می زدیم ام حضرت امام حسین ۳ فرمود پس  
نخا پیوسته میبید گفتند والله ما ایسان چند میبینم که نخل یک شاد است حضرت فرمود والله  
من هم این را میبینم پس چنانکه کوهی که در آن حوالی بود دایم می فرمود که اگر احتیاج بقضا  
افتد پشت بجای آید که داده مقالده نمایند چون نخل یک که رسیدند حضرت امام حسین ۳  
فرمود که خجایای مردم بصره را بزنند و اصحاب با جفا قرار کردند و عین شدت که ما میان  
رو تر بود که آن قوم نخل یک بپزند و با حق بن بید آمده و در برابر حضرت امام حسین ۳  
صاف کشیدند و حضرت با اصحاب بر سر می نشستند و پس آن سرچشمه رخا و کرم و  
سر کر مر داران عالم جلایان خود فرمود که این قوم را سرب کیند و کام و دهن ایسان  
ایشان را بزنند و نخل یک شریف متوجه کرد که ایشان را ایسان سرب کیند و دایه و عبد الله  
چند روز بعد عینی عصیان بر عینا حکم کرد و بدو که در تار و تیر فرود آید و آنحضرت امام  
زین العابدین صلوات الله علیه منقول است که چون خبر قریب و وصول آن امام مظلوم را بدی  
نوا فرمود حقیقت برید را با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد که گفت که چنین  
انضا نبر پس و با آمدیم صدای صادی شنیدیم که رسیده است مولای ما که در آنجا شاد است  
با دستا بهشت این با خود که تمام ما در عرض بجای او بخشیدیم یک فرزند حضرت رسول ص  
میں و دینار و بهشت پیش و دین خیرین بدین پیش از اقبال از قصر با استقبال حضرت  
امام حسین ۳ رفت و همه اوقات واقف و ناظر آنحضرت بود تا آنکه وقت نماز ظهر  
شد حضرت حجاج بن سر و قیام لبید و فرمود که اذان غا ز گفت چون با تمام رسید



حضرت انار و راه و بعلین مبارک پیغمبر و چون آمد و حمد و ثنای الهی بخواند و فرمود  
ایها الناس من یامدکم بطرف شما ایها الذینک توشکای شما باز بسل شما بی در پی من رسید که ندانم  
کن بر ما که ما را امام و پیشوائی نیست شاید که برکت توانسته تالی ما را جمع سازد و بر هدی  
و حق بر ما که شما را بر قلب خود هدایت نموده ام بدید من از عهود و موافقت خود آنچه  
من بآن مسلمین ظاهر تو نموده و اکابرین کار شما نمی آید و آمدن مرا مکره و میثم آید و بر  
بیکدم از پیش شما بکافی که از آنجا بایست شما آمده ام آنجا است تمام سبک است اجدی از  
ایشان متکلم نشد بکلمه پس آنحضرت چون فرمود اقامت یک پس من فرمود اقامت نماز  
گفت آنکه حضرت چون بر زمین فرود آید یا ترمیمی که با اصحاب خود نماز حرکت می  
یکدم نماز میکی و ما بماند تو نماز میکلایم پس حضرت با ایشان نماز کرده داخل خیمه  
مبارک خود شد اصحاب همگی حقیقت کردند و هر یک کار خود بر کشته داخل خیمه شد  
که از برای او بر سر پا کرده بودند و اصحابش پیش او جمع شدند و باقی قوم عود کردند  
بکافی که بودند بعد از آن هر مردی عنوان اسب خود را گرفته در سایه آن نشست  
و چون وقت عصر شد حضرت امین بجهت کوچ فرمود ایشان بجهت کردند آنکه نمازی  
خود را امر کرد و کار برای نماز عصر نکردند و پیش ایشان ده باقی نماز عصر گذار و  
بعد از سلام اللغات بجانب تو فرموده بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس یسبحون  
بدستیکه شما اگر از ثنای تعالی بر هر چیز بد و حق را از برای اهل آن دنیا سجد اینجایی  
پشت باعث رونا و خوشنودی الله تعالی است از شما و ما اهل بیت حق تعالی علیه و آله  
سزاوارتریم بولاوت این امر بر شما از اینجایی که او را میکنند چه بگویند که ان برای ایشان  
و در میان شما پیغمبر و هدایت سلوک میکنند و راه میروند و اگر شما با او دید مکرر از مکرر  
شمردن ما و جمل حق ما و برای شما الهی خلاف آن باشد که آن نوشته و سلسل شما من رسید  
آمدن از پیش شما بر میگردم و از راهی که آمده ام مراجعت میکنم جزین برید گفت بجد  
تصدیر که من خیر از آن کتب و سلسله ذکر کردی و نام امام حسین تو پیغمبر بن محمدان  
فرمود که چون بیا آن دو کس که از نوشتههای ایشان در آنجا است عقیده هر دو در جبین  
را که صفتی از مکتب ایشان بود و چون آمده در پیش حق بن برید و بخت حرکت نیستیم

ما از آن جماعتی که را حق صیافت را بنویشتند ما را مومنین باینکه هرگاه پیغمبر میسر می  
چرا خوشی تا آنکه در پیش عید الله بن زیاد و حضرت امام حسین تم فرمود مرکز بنویسند  
تراست اما بکار بعد از آنکه اصحاب خود فرمود که بفرستد و عوارش و بدین یکی سوار شدن انکار  
کشیدند تا اینکه با اهل بیتم ایشان هر سوار شدند آنکه با اصحاب فرمود بگردید و چون رفتند که  
کردند آن قوم با حق بر کشتن ایشان شدند حضرت با حق خطا کرد که مامرت بعزای تو بنشیند از  
ما چه پیروان حق که با حق یک خطا میسر و البته متعین ما در و بر شدم اما در حق ما در  
تو پیروان تعلیم و بگویم حق بنان بنیولم آور و حضرت فرمود بگردید و در راه داری که کشته  
دارم که ترا بریم پس این را در حضرت رسید بیک خطا که هر که بفرستد تو بگویم حرکت بجلد  
ترا و بیکدم دست بر زمین دارم از حضرت ایام و در راه آنکه کشته در میان  
واقع شد و حق بفرستد حرکت بدستیکه من مامور بفرستد که ام باینکه ما مومنین باینکه  
از ترحم دشویم تا اینکه ترحم بگویم و هرگاه توان آید نه از برای این پس و این اختیار کن که  
ترا بگویم داخل نکند و بعد از هم بر یک مانده و میان حق و تو البته افتد باشد که هر جا هم  
نشان بده و نصف آنرا با حق و نصفی با حق باشد تا این چیزه این را بنویسند تا به بنیم  
چه جواب میرسد شاید که الله تعالی این کار را بکند و وسیله آفریند که من عاقل شایسته  
از این که بپوشم پیغمبری از ان طرق حضرت بفرستد از راه قادسیه میل بدست چپ  
کرد و در راه شد حضرت امام حسین که از طریق میرفت و حق را از طریق میرفت  
و فرمود که آن امام مظلوم آمد و اندر راه پیچیدند تا آنکه رسید ای حنین تو را سوگند  
میدهم که با این گروه قتاله نمائی که اگر قتاله کنی القیه کشته خواهی شد حضرت فرمود  
که مرا از من دستبر سالی کشته شدن در راه و بن و غریبه شدن در پیش تو دی خداوند آسمان  
و زمین شگفتای آن روی ماست و منی با تو بخدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن  
پروا ندارم و با خطیب و بلای عظیم از شما در خواست که کشت اگر مرا قتلت رسانند و  
عقربا من هم میکنم آخر آنرا و من را بر پیش بخت و پیغمبر اخوانی آمده نصرت رسول کنند  
غلامت داشت و این بخش او را بخوبی کرده میگفت بجا میروی کشته میشوی او در جواب  
گفت ای رفیق منی لا ادری بکافا لایق بمیانی انی فی و عرفت ما تا کشته می شایم اما ای ملک که

مکتب است حضرت از راه چپ  
حق را از طریق میرفت و حق را از طریق میرفت  
و فرمود که آن امام مظلوم آمد و اندر راه پیچیدند تا آنکه رسید ای حنین تو را سوگند  
میدهم که با این گروه قتاله نمائی که اگر قتاله کنی القیه کشته خواهی شد حضرت فرمود  
که مرا از من دستبر سالی کشته شدن در راه و بن و غریبه شدن در پیش تو دی خداوند آسمان  
و زمین شگفتای آن روی ماست و منی با تو بخدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن  
پروا ندارم و با خطیب و بلای عظیم از شما در خواست که کشت اگر مرا قتلت رسانند و  
عقربا من هم میکنم آخر آنرا و من را بر پیش بخت و پیغمبر اخوانی آمده نصرت رسول کنند  
غلامت داشت و این بخش او را بخوبی کرده میگفت بجا میروی کشته میشوی او در جواب  
گفت ای رفیق منی لا ادری بکافا لایق بمیانی انی فی و عرفت ما تا کشته می شایم اما ای ملک که







نمود و بدین ترتیب که از آن کسان و تاسلان و عارفان کشید آنچه کشید تا بر حجت ایزدی و اهل کور  
و توفیق ایزدی و این که در وقت کور و هر که کشید عهد و خلع بیعت نمودند و تمامید و غیره و در سر  
و ما باینست در دست و خرم صمیم اختیار و تاهت تو نموده ایم و باد و ستان تو و دستیم و  
با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس برین خیر برخواست و گفت ای  
فرزند رسول خدا حق تعالی تو مست نهاد است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای  
ما را برده شود و جود تو در روز جزا شفع ما باشد و ستار بخوشند که در هر که تو را پیغمبر  
خود را مایع کرد و داد و ما را یاری نماید و با و برایشان بخراشد و در قیامت برای ایشان  
مکرم عذاب الیم و صبر و ندامت و بهیم پس حضرت سید الشهدا و ایشان را و عاگرد و بی  
اهل بیت و چنان در فرزندان خود و جبریت نظر کرد و دست بر ما برداشت و گفت خدا را  
ما عتبت پیغمبر تویم ما را واداند و آواره کرد از مردم خیر خود و بی امید بر ما انداخت  
خداوند تو حق ما را از ایشان بکشد و یاری دهد ما را بر کوه و شکار آن پس فرمود که مردمان  
هر یک که دانیاید و درین باره زبان خود جاری میکنید و اندوختن امتحانی بمان آید و بی  
داران و غلامان بسیار که اند پس این زیاد لعین هم روین سعد لعین را روانه کرد و در روز  
سیم محرم هر بنی بعد از چهار روز و کس وارد کرد و بلا میعل شد و در برابر اشکرا غنیمت  
فرمود آمد و یکصد لشکری آواره کرد و این زیاد و عجم حریف شهتاد و بنی امام عباد و بی  
حار و نقل باقی کوش و تخت بست نمیکند ما این سعد کشته شد از شقاوت ذات ابدی بد  
که در این باور این زیاد از کوه و دل سراسر و چون آملوین فرود آمد و عروه بن قیس را  
گفت برو به پیش حضرت امام حسین که در پیوسته است که برای چه آمده و چه کرده و آنچه در پیش  
مرد و از شما علی بود که هر چه خدمت آنحضرت نموده بودم در شرم کرده که خدمت آنحضرت  
دفعه باشد هر حد سیر و راه و کس را اسیر کرد که به پیغام گذاری او برین نزدیکی  
اگر و در وقت خود را مکش و شمر و نه پس کثیر بن عبد الله ملعون که سواری بود و در شقا  
شجاعت و دلیری و از هیچ چیز روگردان نیستد برخواست و بعد گفت من میروم و بخدا  
سوی کشد که اگر خواهی او را بقتل میرسانم هر کشت بخدا هم که او را مقتول نمائی و لیکن برو  
پس که چه چیز دایمی بر آمدن تو شد کثیر و از شش صاحب آنحضرت آثار شرافت و

مکرم

شاهان کردند و بر خط شدند و راه بر کثیر کشیدند و کشته نمیشدند و یکبار و خدمت امام شریفی  
گفت نمیکند و با آن کشت پس هر علیه الله که تو بن قیس را فرستاد و چون تو خدمت حضرت رسید  
سلام کرد و بر آنحضرت علیه السلام و سلامت عمر بن سعد را بیا آید و حضرت فرمود که اهل این  
شهر شما را ما باین فرستادیم که با و هر یک که شما بکشید و میباید آمدن مراد پس من میگردم چون  
اراده مرا بجهت کرد و جیب بن معاشر کشت و ای قره بکجا میروی بر سر کدی و غیره و شکار  
حضرت بر همین مود را که هر کشت بد را از او حق تمام کرد و بد ساخته بکراست اسلام گفت  
مرا بجهت به پیش صاحب خود که در جلد به رسالت میرسم و بعد از آن که ای میکشید و مرا  
خود پس بر کشته عمر بن سعد را لعین و او هر کشت امید داریم که خدا مراد معاف و از عزت  
و تکران حقیقت و پیغمبری نیست این زیاد ملعون را این ملعون که در شرم الله الرحمن الرحیم  
اما بعد پس بدو رسید که من فرود آمدم و مرا که بلا و رسول حق و را فرستادم خدمت حضرت اما  
حجت تو از جهت آمدن و مطیع او شوال کردم او جواب فرستاد که اهل این بلاد چینی می  
نمیشد و رسول ایشان آمده است و میگوید که من حسیب الاقاس ایشان آمدم و هر که  
مکش و شما را ندانم و مرا و ایشان شوق باشند از آنچه میگویند و بر سر خود بن نوشته بودند پس  
بر یک کس هم رالت لازم چون آمد آن لعین رسید و بر من و من نامه املای بهم رسانید گفت  
اگر یکدیگر کالی ما در کت نید شواست او ما و ما نمیکند هر یک که پیش تو را می کشد و در روایت کرد  
آن ملعون را ضعی شد و شمر بنی الحوین او را بچنان کرد پس نامه به عمر بن قیس که بر حجت من عمر  
کن کرد او را اصحاب او این بدعت کنند و بعد از آن انچه را می بین بر آن قرار کن و چنان فراموش  
کرد چون جواب نامه به هر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود خدمت آنحضرت عرض نکرد و مرا  
که میبایست که احتمالی ندارد که حضرت بهجت نید بدید و راضی شود و چون این زیاد عجم  
نامه هر را نوشت بمحمد و آمد و اهل کوفه را لطیف و بر سر برآمد و گفت ایها القاس  
شما آلی ابوحنیفان را امتحان کرده اید که با و ستان خود چه توان خواهی کشند و بهجت بدو  
نزد رسید و نید و مراد فرمود که عطا های شما را مضاعف کرد و تو شما را با غلامات و افر  
ایشان و هر که بکشد دشمنی و حقیقت برود پس الحاحت کشید او را و بنوا نشات و اقام  
او امید و ار که دید پس آن ملعون طرس آن مال از مهر بریز آمد و دست ببدل مال کشد











من پیوسته دوست میدادیم همان روز کتاب اوقاف و کثرت و عا و استغفار را و همیشه  
شفاق و بیاد بودیم و یک شب در بارای مناجات و قنوت و دعا و خاکی الهاجات  
غیبت میشدیم و این مناسبت بود که آن مناجات و قنوت و دعا و خاکی الهاجات  
کردند تا آنکه از لشکر آن کاروان خروش برآمدند که از کافری از شما مهلت طلبید میدید و دیگر  
کوشه حضرت رسول را از شما مهلت بطلبید و مناجات میباید اگر امان طلبید کافری  
دیده جان از غیبت هدیه پیورده رسول امان یکاست غیر خدا شهادت و در حقیت  
یکاست این هم مصطفی است که بگوید که نور دیده خود را نظر کند که چنان گرفته اند سپاه  
مخالفش بریان و پاره جگرش بکین مان امان نه هفت هزاره گفته و لا و شایسته و آن نه هفت  
پن جمهر بریان و فکر شقاوت اثر ندارد که حدیث و احادیث را از غیبت مهلت دادیم  
و حضرت سید الفقیه را در غیبت احکام خود را هر چه خود و حضرت امام زین العابدین  
گفت که من در آنوقت بجا نیوم خود را بریز و من کشیدم تا بنزدیک آنحضرت رسیدیم که  
خود میگفت شاید که بر آنحضرت تعالی بفرستد ثنائی و چون رسیدیم او را بر شدت و رها و نعت و  
بلا و رخسار و دستیک من خود تو کشیدم بر این نعت که کرامی کرده ما را بیعت و تو آنرا  
با تعلیم کرده و ما را به علوم دینی تعلیم یافته و کوشهای شنو و چشهای بینا و دلهای آگاه  
با ایزد یافته داشته پس بگردان مارا از فکر کند که اما بعد بدارست که من نیت اتم احسانی  
لا و قادات و یکو که در آن احسان خود و نه اهل بیته پاکیزه تر از شایسته و حق شنای  
من اهل بیت خود پس خود بدو هدایت شما را از جانب من و بر من نازل است حالتیکه  
مشارع میباید و من شما را مرخص گردانیدیم و بیعت خود را از کفرون شما گفت و مر  
و از شما توقع نصرت و معاونت و موافقت ندارم و در اینوقت پرده سیاه شب فرو گزید  
است بهر طرف که خواهد برود بلکه ایشان را میطلبند و این کار دارند و چون قرار  
بیایند دیگر بر طلب غیبت بیدار کنون شب است در وقت بر شما کسی راه و بهر دیار که  
مان بود بر پناه که در این کوه غلظت مرا طلب کارند و گفته قتل هر چه در نظر دارند  
در احوال عیال و سایر بدو را که بزرگوار آنحضرت برخواستند و چنان شدند بیاختار  
حضرت عباس را که خواب کرد آن بهتر بنی زعفران تا سحر که از کلین شادمانی عباس را

بهار و در می زند کانی عباس را مبارک آنکه در می بنویسد جهان با شمیم میاد آنکه تو در ویران  
آستان با شمیم و زامن کرم دست بر غنیمت داریم و چون تو در دو جهان رو بکسی نمی آید از شایسته  
تو هر کجی دهی چنانچه بدوری خود می در جهان رضا کنیم و گفتند هر کجی از تو در ویرانی  
شوم نه از تاجید بهار می زنی که بعد از تو تفرقه با شمیم دست از دامن تو بر غنیمت داریم و حیات  
خود را فدای تو کردی از اسعادت خود میبایم و ایم حقیت و عا و استغفار و عقیل و عا  
آنکه در دو دوزخ که شهادت مسلم شما را بدست من شما را مرخص کرد و اینده هر چه بیا که  
خود مید بر وید آن سعادت مندان گفتند ایقرن در رسول خدا مردم چو یک پند هر که با یخ  
و بر سر ک و سید و نورند بهترین اعمام خود و غرضند بهیچ خود را با روی نکند و در حضرت  
از شمشیری که فرقه بکار بنویسم نه عیلا سو کند که آن تو عیلا بنویسم تا بر ویم بهر چه که تو میبوی  
و جان خود و خون خود را فدای جان من میکنم و خون منم تو که دایم و حق ترا امانا مییم  
نعت خدا بر تو که ای بعد از من چوین امانی چنان زامن لطیف تو دست بر داریم  
و که کجی به جهان از تو دست برداریم و نجات با احکام سبب اسباب که تا شهادت  
نکردیم هر چه عیالت بر کاف و ممکن کان که از این رشت پانزدهم بودی فدای جان تو بمان  
جان در این هاشون پس مسلم بن عوفی برخواست و گفت ای امانی تو بر میداریم  
و اگر چنان کنیم چه غلظت و زردی و سرور کا خود بگویم نه عیلا سو کند که آن تو عیلا بنویسم  
تا این های خود را در سینه های دشمنان تو فرو بریم و این ستر شمشیر در دست و دست و پا  
از میان لغات تو بر می آید و اگر چه بدید نداشته باشیم که با ایشان بهار به خیالیم بسک بالیا  
چیک خواهیم کرد و دست از داری تو بر میداریم تا خدا بداند که هر وقت بهن اول و در  
تو رعایت کرده ایم و عیلا سو کند که اگر بداند که عیلا سو کند که عیلا سو کند و سوخت و سوخت  
و خلقت هر چه بر باد میدهند از تو عیلا بنویسم پس چوین شد آن قضاوت تمام و عا و آنکه  
یک گفتند شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد پس و همین  
دین برخواست و گفت عیلا سو کند که من را ضمیمه هر که تو میبوی کشته شوم و من نه  
شوم و این کشته شوم و هر از جهان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و جماعت دیگر از احباب  
فرزند ارباب آنحضرت نیز حکم کرده از این قبیل سخنان اخلاصی نشان عیلا سو کند









فصل پنجم

Handwritten text in a cursive script, likely a manuscript or letter, written on aged paper. The text is arranged in several lines, sloping downwards from left to right. The ink is dark, and the paper shows signs of wear and discoloration.

五

[illegible]

توجه حضرت رسالت مآرایی که در یکی از اینها حضرت این آیه را تلاوت نمود  
اِنَّ اِلَهَ الْاَشْغَلِ اَحَدٌ وَ اِلَهَ الْاَسْمَاءِ اَحَدٌ وَ اِلَهَ الْاَلَمَلِ اَحَدٌ وَ اِلَهَ الْاَسْمَاءِ اَحَدٌ  
فمن بعد این حضرت فرمود که بخواند سوگند که بخواند علی الله علیه و آله و آل ابراهیم  
بود و عتبت علیهم السلام آنجا که در این سر میارزید و آسمان بلند کرد و گفت خدا  
و تلاوت نمود و بعد از آن حضرت فرمود که بعد از آن هر کس عزیمت کند که از این راه رود  
چنانچه از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست تاگاه عتبت  
خدا بود و گفت که در این راه که از این راه رود و با عتبت کند و در عتبت خود غلطید  
تا روح پدید شد بجای شد و رسید و چون گفتی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت  
علیه السلام که در این صحن هر یکی خود متعجب است آمد و اجازت طلبید که بآن مکان  
شکین دل بجای چند بگوید چون اجازت یافت در برابر آن گروه شفاعت بفرمود  
آمد و گفت ایضا الناس بدو رستگاری حق تعالی بخند و حق و راستی فرستاد که در ذات  
دهد و در هر بنیاد خود و برساند ایشان از عتبت و دعوت نماید خلائق را و حق  
خلاق و جبر و خشنود و هدایت بود و اینک آیه قرات را که سک و خولد از آن  
می خوانند شما باید که این آیه را در میان آن و فرزند پند و پند خود آن سک و خولد  
گفتند که سخن بسیار است و آیه بسیار است و هم از آن گفتی هلاک شود و چنانچه عثمان  
نقش کرده شد بروایت دیگر شریعت بکار خدای آمد و آیه را بلند فرمود که  
که ای عتبت یا پیش از روز قیامت تعجب در آن کس که در حضرت بنمود که پیش ایشان  
برود و مظلوم خواهد شد و تو را را گفتن از خشنود و شرف مسلمین غویب  
خواست که آن را به حق را بگوید قد امام حنی علی السلام نگذاشت عرض کرد که  
یکبار این سخن نیز بگویم که فاسق است از عتبت و جبارین و گفته تعالی ما را مکتوب  
از او ساخته او را بر سر تیر انداخته است حضرت فرمود او را بگویند که من از حق  
حق آید که ابتدا و جوب و ایشان کنم و میخواهم بخت خدا را بر ایشان تمام کنم پس  
بروین حضرت در برابر آن سپاه و دستا و رفت و گفت ای کس که میخواهد از خدا بپوش  
که خرم و خیریت اهل بیت و فرزند آن حضرت رسالت مآرایی که برین معنی خواهد

آید اند و مهمان شما کردید و آنحضرت با ایشان چه اراده دارد گفتند معنی ایشان را نیست  
پس زیاد هم که آنچه خواهد داشت ایشان بپوشد و برین گفت آری از این میگوید که برین  
با و طاعت خود و ای شما ای اهل کونیه آیهها را و انهای خود را که مکتوب با چنان نوشته  
بودید برین اتفاق افتاد گذشتید ای پسران شما اهل بیت و پسران خود نوشتید که بسیار  
ما بسیار که ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون آنکه ای اهل بیت از ایشان میگوید و میگوید  
پس زیاد را بر ایشان مسلط کرد و اینها را عتبت پیچید خود را در حق فرزند آن او چنان  
میگوید بد کردی و هستی شما خدا را در عتبت میباید نکرد دانست چون از ایشان  
جواب شافی ننشید و از ایشان کردید و گفت که گفتید که بی نالی من در عتبت  
و گفتن شما را داده شد خداوند را میباید پیروی از آن افعال ناپسند ایشان  
خداوند را شایسته ای ایشان را بر روی یکدیگر بر عتبت کرد آن که در دی هلاک  
شوند و حق ایشان خشنود باشد و چون تیر هار و آن افکندند بر کت و عتبت  
حضرت امام حسین که آمد حضرت چون اسرار آن اشرا را بر کتل اخبار شاه فرمود  
برای انجام بخت برایشان برخاست و تمام حضرت رسالت مآرایی علیه و آله را بر سر  
بست و شمشیر بر اهل بیت کرد و بر سب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر آمد و  
آمد و خطبه در قنای فصاحت و بلاغت از آن فرمود و در آخر خطبه بعد از آن  
کرد که ای اهل خلاق شما را بخدا سوگند میدهم که آری ما را میباید سجد گفتند علی  
توفیر نه و فرزند را در حضرت رسول فرمود که سوگند میدهم شما را که میداند  
حیدر حضرت رسالت نه است گفتند بی فرمود این پس در حق پسر شماست که  
گفتند بی فرمود که شما را میباید حذر ام خود در حق خود را که گفتن از جمیع  
زنان این امت و مردان را که گفتند بی فرمود که میداند بدیم علی بن ابی طالب است  
گفتند بی فرمود که گفتند ای اهل بیت و من است گفتند بی فرمود که میداند  
که جعفر و از گفتن در عتبت فرمود گفتند بی فرمود که میداند که پدر پسر  
از جمیع این امت اسلام آورد و از کس طاعت و برادر فرمود و بی و عتبت هر پسر  
و مؤمنه بود گفتند بی فرمود که آری این است شما را چه رسول خدا صلی الله علیه و آله











حضرت علیؑ

وہی تھا یہ

مختصر دانت





بیا آمدیم چون انوار کوهند حسین بن علی گفت نماز شما مقبول نیست چندی بنظر مظاهر  
ای عتبار نکند نماز فرستید ابرار مقبول نیست و نماز چون شد نافعی تا بکار مقبول است  
این نیز در شمر شد بر حبیب جلد که در حبیب ششیری بر روی اسب او نشاند و آن ملعون  
از اسب کوه بر حبیب خواست که او را بقتل رساند اصحاب او هجوم آوردند و آن لعین را  
پرسیدند و از هر یک بن قیس و سعید بن عبد الله حنفی و در پیش روی آنحضرت ایستادند  
و همان خود را ندای آن جان عالمیان کردند و حضرت با حقیر اصحاب خود و جماعت نماز کرد  
بعنوان نماز خوف و هر تیری و نیزه که از جانب لشکر کوفی آنحضرت می آمد آن دو نیزه بر آن  
بجای قبول میکردند تا آنکه رسید سعادت مند از بیای و تیری نیزه و شمشیر بر زمین افتاد  
و میگفت خداوند آنرا لغت کند ایشان را مانند لغت مالد و خود را در دهن اسلام برآید و خود  
بر سر آن جادو بنا آنچه از الم را فتم حضرت فرزند دلیر او خدا و ندامت یاری فرزند  
بهریست که در نماز بر حجت خود امیدوار کرد آن چون شهید شد شهادت نوشید اسیر  
زخم سزده بود در بدن آن و بغیر از جراحتهای ششیر و نیزه یا فتنه و بعضی گفته  
اند که حضرت قبل از صفت نماز عادت نداشتند و هر یک جدا نماز کردند پس چون آنحضرت  
از نماز فارغ شد عبد الرحمن بن عبد الله بن قری بنجد دست آنحضرت آمد و عرض  
شد و قدم در میله کار برد که از دو این رجز را میخواند اَکَا عِبْدُ اللَّهِ قَتْلَی بَرِکَتِهِ  
دینی تکیه دین حبیبی و مستی از شر یکم شربت حق می آید اِنْ جِئْتُ بِذَلِكَ الْکُفْرِ  
عَلَيْكَ الْمَوْتُ یعنی منم عبد الله از آن بخت که دین من بر ویش دین حسین و حسن است  
و یوسف شمارانند جوانی که از اهل یمن است امید دارم باین زدن و بیکبار شدن نزد  
خداوند و منم و دیناوی آن کافران را برای جحیم فرستاد تا آنکه شهید شد پس  
بعد از او عرض وین قهر را نمازی عهد دست حضرت آمد و عرض شد و حزین میگردد  
چون که در شفا قیاسی نبوی عیسی و در پیش روی آنحضرت ایستاد و و چهار میگردد  
تا اینکه بسیار ای از لشکر این را با هر چه تمام حاصل کرد و جمع نمود بسیار از جنگ و بر روی  
در برابر آنحضرت و هر شمشیر و نیزه و نیزه که در مشرق آن امام کبیر میزدند بجای میبرد  
و نمیکداشت که آنحضرت برسد چون آن را با هر آمد حبیب بسیار را جراحت گفت

باین رسول الله آیا و تا کردیم بعد از آن حضرت فرمودند بی چون داخل هیئت شوم تو بر  
پیش روی من خواهی بود اکنون چون رسول خدا برسی از من سلام برسان و بگو که من  
برودی از عقب خیمه رسید پس عرضی بر ایش جان بر و از کرد پس بعد از آن  
چند آنرا در کوه باز رفتند و رضی الله عنه که سلام بسیار بر او دیدند آنحضرت آمد  
که رخصت چهار حاصل نماید حضرت فرمود که من تر از من خصم یکم که بر روی عرضی  
کرد و باین رسول الله من در هیئت و مرا خمار شد مت شایر حاجت گذارند اکنون که دست  
هیئت و بلاست از شما بیستونم باین رسول الله یعنی که من باین روی سیاه و حسنه  
و بری بر شهید شوم و سفید رو و خوش شوی داخل هیئت شوم عذر سوگند که از شما جدا  
نیشتم تا خون کشیده و سیاه خور دل از خونهای طیب شما غلیظ گردد پس انگشتید شهید  
رخصت چهار با وادار پس در مقام شوق شغل بر نایه خود را بلیشک کفایت و دویاری  
از آن اشارت بر نایک هلاکت انراخت و بعد از ابدی که قتل کرد عاید و را و سر او تکی داد  
تا بد و چه شهادت رسید چون از پا بر آمد حضرت امام حسین که بر سر او آمد و سر او را  
در دامن مقدس نهاد و سر او را در صورت او یک میوه و انگار چشمتان نموده و خنده  
کرد و میوه و خوش بر ایش جان بر وادار من و در و حور بان حنت لانا را ملاکت نمود  
پس حضرت گفت اَللّهُمَّ بِحَسَنٍ وَحُسَیْنٍ وَطَلِبٍ وَجَعَلَهُمُ اللَّهُ لَیْلَی وَنَهْرَی بَرِکَتِهِ  
وَبِیْنِی وَبَیْنَهُمُ اَللّهُمَّ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ  
وَبِیْنِی وَبَیْنَهُمُ اَللّهُمَّ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ  
و باین کار آن حضرت بر وادار و میان او و محمد و آل محمد مدتی میدان از حضرت امام محمد  
باقر که در وادار که امام زین العابدین را فرمودند که بعد از من و سر بردار  
و بیک سر و سر اَللّهُمَّ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ خُذْهُمُ  
کرد و عای آن امام شافع بنی و شکند از او سافع بود پس بعد از او عمر بن خالد سید او را  
عذر است آن بر کنین خالق انض و ساعا آمد و عرض کرد باین رسول الله صل علی  
فرما که اصحاب خود و ملحق شوم و بسیار بر من و شوار است که از تو حوائی غایم و نیز نه  
باشم و شهادت ترابم حضرت فرمود که برو که در هر هیئت ساعت مایند و بی ملحق  
عیشیم آن ساحتی شده جان کنای گفت دست نماز و بعد از آن مقاتله بسیار و فیهامای





وتمردان قلم

هر کس میگوید با توها  
صدای توها میوه

الحمد لله

آمد بخدمت حضرت امام حسین که مرخص شو حضرت فرمود ای پسر! در حق گفت  
شاید ما رست و زمانا شد بر من و پدرم و خود پس هرمن کرد آن پسر که خدا را انداخت  
یا بن رسول الله ما در من سزاوارک و در کبر حضرت فرمود دهن برای پس پهلان  
راغ و بعد از آن مخالف آمد و دین را بجز از این داد: **اَمْهَجِ حُجَّتُكَ وَ تَحْمِلْ اَنْفُسَ**  
**سُرُورِ عَنِ الْوَلَدِ الْفَرِجِ دِرْ شَعْلِي وَ نَافِلَةَ وَ اَلِدَا** **وَ تَحْلِلْ تَحْلِلُ تَحْلِلُ مِنْ تَقْصِي** **كَرْ طَعْمُ مَسْئَلِ**  
**تَحْمِصِ الْقُصَى وَ تَدْرُكُ تَحْلِلُ وَ تَحْمِلُ** این هر دو برای جنگ طوطی خورده و صحنه را آنکه بپرس  
بزرگوار شد و طوطی شد و ابلاغه هفت رسید و سرا و را حیا نمود و و اینا بخند بوی لشکر  
امام حسین که پس داشت و امر را نفع پس پسر را و گفت **اَحْسَنْتَ اَبَايَ وَ سُرُورُ تَقْصِي وَ نَافِلَةَ**  
**عَمِي** یعنی یکی کردی برای من و ای سر و قلب من و ای سر و دین من پس سر  
پسر را ببوی لشکر مخالفان اخلاص و یک نفر را بچشم و اصل کرد و دین و سر را بر داشت  
و در لشکر مخالفان کرد و و میگفت **اَمْهَجِ حُجَّتُكَ وَ تَحْمِلْ اَنْفُسَ** **وَ نَافِلَةَ وَ اَلِدَا** **وَ تَحْلِلْ تَحْلِلُ تَحْلِلُ**  
**مِنْ تَقْصِي** **كَرْ طَعْمُ مَسْئَلِ** و در آنجا نایب الله بفرمود یعنی من پسر کز برای منم بیاشم  
بنوعی نام افتاد نام گفته شد نام و منم شما را برون شده **بدری** در خدمت فرزند آن  
فاطمه زهرا و در مقام با عیال **الیم حسنا** و پس حضرت امام حسین که از اصراف نمود و بزرگ  
خدا بخدا و خیر کرامت کند و آنحضرت از برای آن زن را کار پس بعد از او عابدین  
شعبه تا کسی را بشوئرب موی خود گفت ای شویرب چه در خاطر داری گفت  
مقاله خواهم کرد تا گفته شوم عابدین گفت من بقیه توانی گمان داشتم پس شوئرب  
گفت چون این سعادت یافت بر روی خدمت امام که و از در خدمت بطلب و عهد  
خود را تا زکون و بقیای سفر آخرت شو که اس و در و در بیت که باید حب المقدس  
در تحصیل اجازت سعی تا نایم که بعد از این روز علی بن ابی طالب و در حاکم  
جدا و در پیش و ایم پس عابدین بعد از اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان  
آمد و گفت یا بن رسول الله اس و ز هیچکس از خویش و بیکانه نه در من از تو شریب  
ترینیت و اگر میخواستم دفع نمایم کشتن و تهم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیز  
تبریده باشد هرگز نمیکنم پس گفت **اَنْتَ لَمْ تَكُنْ لِي** **اَكَا عَمِلُوا اَنْتَ اَشْهَدُ اَنْتَ**

بعد از این وقت  
 امر برت یافتن  
 بنابر این وقت  
 که بعد از این  
 چاره و دست  
 میان این  
 او را  
 و دست  
 و دست  
 و دست









پیاره شد و دست و مرکب در یک یک دیگر کردند و یکدیگر را و دایع بنودند حضرت قاسم ع  
بنو عمر بنیر کور آمد که رخصت حاصل کند عمر بن کور و آنکه علیک یا عمار و حضرت بنو  
و علیک الکلام ای پسر برادر چه اراده داری خطایک و کدای هم برکنای من  
فلای جان تو ای نوسهره و دیه من من مرقصم بنما که درین ارادانم و خاک رهگذر  
جان خود فلانسانم پس عمر بن کور که در مصلحت فرما که جان خود را ندای تو کور نام  
آنحضرت مرقصم نفرمود حضرت قاسم الحاج را بسیار نمود و آنحضرت مرقصم نفرمود  
حضرت قاسم پیا در شد حضرت امام حسین علیه السلام هم پیاده شد و حضرت قاسم  
را بر برگشته بود کار کار و غریبان و ویران و زاری تو نور مردم چند برادر هم حسنی  
برو و بیرون خود مستعدم باش برای بلاغ دل اهل بیت مومم باش حضرت امام  
حسین را آنقدر و کربیت که نزد یک بود که هوشش کرد و در هر چند آن امام زاده  
بزرگوار در طلب رخصت میاد و نفع نمیداد حضرت مزایقه میفرمود تا آنکه برپای هم  
بزرگوار انداد و چندان بوسید و کربیت و استغاثه کرد و گفت ای هم بزرگوار و اف  
با و برین ندی بعد از تو نباشد و روی که تو نباشی آیا میفرماید قاسم زنده باشد  
و یک بود که درین تمکنت شد که در پی امام حسین زندگی چه سنگار آید و در رخت خشک  
کجا در جهان بیار آید درین معامل جان منست و خاک رهگذر آنسر تاز من و استان  
بار که گفت تنی که جان ندهد در رخت کجاست شود و در دیه که زکریا برات کور شود  
تا آنکه از حضرت امام حسین تم رخصت حاصل کرد و در میدان در آمد و عمر حمله قتل را  
از نور حال خود روشن کرد و داشت چشمش بر دو گوی نه اش جاری بود عرض و دای  
میدان اشقیاکو دید زمین برین هم توشش می لرزید جهان مرکب آمد و جرحه  
میدان بر این علم آن لعین بی ایمان و بان خور و سالی از آن منافقان همیا بیابان  
طلبید باره جرات میدان نکرد دند باره هم بنور و سالی او میکشید و دند پس هر چند  
مبارت طلبید کسی بیایان آن حیکر که شده و سول خدا نیامد و جولان میدان و سول  
ای تنگ و بی تا تان الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام  
و علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام

فرز ندید پس برکنای منست و خاک رهگذر آنسر تاز من و استان  
بار که گفت تنی که جان ندهد در رخت کجاست شود و در دیه که زکریا برات کور شود  
تا آنکه از حضرت امام حسین تم رخصت حاصل کرد و در میدان در آمد و عمر حمله قتل را  
از نور حال خود روشن کرد و داشت چشمش بر دو گوی نه اش جاری بود عرض و دای  
میدان اشقیاکو دید زمین برین هم توشش می لرزید جهان مرکب آمد و جرحه  
میدان بر این علم آن لعین بی ایمان و بان خور و سالی از آن منافقان همیا بیابان  
طلبید باره جرات میدان نکرد دند باره هم بنور و سالی او میکشید و دند پس هر چند  
مبارت طلبید کسی بیایان آن حیکر که شده و سول خدا نیامد و جولان میدان و سول  
ای تنگ و بی تا تان الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام  
و علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام







بریزند که از غلبه از مثل بر روی ای بر سر می باشد روزی که تو نباشی و بعد از سوگند که  
تاب گشته شدن تو را ندادم من و تو هر دو در این دشت میشویم شهید و ولی شهید  
تو دامن تو را ندادم باین امید که هر جان که یاد من باشی شهید غلبه منم تو بر سر باشی  
این آن امام غریب فوس که البته چون عازم سفر آخرت کردی آنی برای پر کردن  
سر دق عصمت و کون اهل بیت رسالت تحصیل کن که از فتیله آه و آوای نایاب  
شده اند کون که هان میدان اشتیاق شده مرا بجان و دل آواره نداده نبوی لشکر  
کفار رنجیده دارم آنچه جرمه ای برای اهل حرم که نشسته اند تمام اهل بیت با افعال  
نجیه از عطف افشاده اند رفته زحال پس حضرت عباس نیز در آن سنگین و  
چهار رفت و گفت ای پسر من آن که بکن شما ما کناه که در آن زمان و اطفال ما کناه بود  
با ایشان ترجمه کنید و شربت آبی با ایشان بدهید اگر بگوید شما ما کناه که در آنیم نه مستحق  
دم آبی و نه لب ناخیم نه آن ما چه کند که ده اند و این اطفال که گفته اند لب  
فتیله تمام از حال برای ماست اگر آب خورم و این امحال کنید رجم بپاشی  
این اطفال رسول را بقیامت چه میدید جواب بفرموده کن اهل بیت را  
آب پس حضرت عباس چنان دید که نصیحت و پند در آن کاران افتاد و بعد  
برادر بزرگوار بر کشت و عرض کرد که مو عظمه باین کاران از یکدیگر مرا محسن  
فرما آنحضرت او را محسن فرمود چون حضرت عباس نیزه را برداشت و از ده  
قیدان نمود که یک مرتبه از خیمه ای حرم محترم آن امام غریب لب نشسته صدای  
العلش العظمی بگوشن فرزند شیر خدا رسید بیتاب شده و بر اسب خود سوار  
شد و نیزه می کشی برداشت و متوجه شرف فرات گردید و چنان این معامله را دید  
آن تکوین شد و بعد نیزه و می کشی گرفت و کشت سوار پسوی فرات روان  
کشت با هزار شتاب که در یکدیگر بعضی تنگنایان بار و آب چون نیزه در غل  
فرات رسید چنان که هر کس که بر آب می بودند آن غریب مظلوم را در میان  
یک فتنه و بد و شر بغیر از این باران که در آن شیر پشته شجاعت خود را بر آن  
سپاه بقیاس زد و هشتاد نفر از آن اشعیا را با تن شهاب بر فغان هلاک انداخت

و به خیمه و اصل گردانیده و خرد را آب رسانید چون بسیار فتیله بر آفتاب غلبه کرده  
بود که از آب بر کشت که بسیار شامه فتیله بر سر بر کوار مظلوم و اهل بیت او  
بیا و آید و کشتی ز آب چوب داشت که گوش کند که کانش عطف خود را بر  
خوش کند از نشسته که ای اهل حرم بیا و آید بر بخت از کشت و بافتن کشتی  
پس از آن بخت و مشقه را بر کرد و بعد دوش مبارک خود کشید و از آب و بن و  
لشکر خالف هجوم را بر سر راه بر آن فرزند شیر خدا گرفتند پس آنحضرت  
بر ایشان زد خنجر کشتن متوجه سوار بر دهای حرم محترم گردید و آن کاران پشیمان  
برد و را و احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و در راه می پیوسته و ناگاه یزید بن  
مهر قاتل غنیمه اشعیا از پشت غل در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را زد که و فری  
بر آن سید عالم قیاس می زد و دست راست او را جدا کردند به تیغ خنجر کشتن را می  
برد از خیمه که شایسته رسالت بشکند حرم که مشرکین چنان مرتبه ترقه نواخت  
کرد دست راست آن شاه را زد کف انداخت و کشت مشقه بدوش چپ و تنال کف  
بدوش اهل حرم کشته هیچ روح روان پس آن شیر پشته شجاعت و ناله حدیقه امانت  
مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بر دست چپ گرفت و می پیوسته و قاتل او  
قطع تمام می بینی ای آقا ای ابا من و پی و علی ایام الصلی الصلوات علی ائمه الطیبین  
الشیخی الطاهر الاکبری حاصل ترجمه داش اینست که بعد از سوگند که اگر قطع کردید  
شجاعت راست سوار بدو ستم که من حمایت می کنم همیشه از دین خود و از امامی که بپیش  
راست کشت و فرزند پسر طاهر امین است و در دریای خیمه غل می پیوسته و در  
میکرد و راه می پیوسته و در یکدیگر آن آب را با آن لب تنگنایان رساند که ناگاه حکیم بن طفیل  
لین کاران پشت غل کرد که کین کارها او بود بر آمد و ضربتی بر آنحضرت زد و دست  
او را زد که آنحضرت گفت یا نفس الامنی منی انک کفار ای و انشیری بنی امیه الجبار  
مع الشیبه الخلفای قد قلعوا فی حرم کباری فاصحابم با آن حق الثاری می پیوسته  
ای نفس اندیشه مکن از کفار و بنیان خود را بر بخت بر سر دکان و چنار و با پیوسته  
سید مختار بختی که قطع کردند و بپیکار می خود دست چپ را بر این چنار

نصف بیست و چهار از آفتاب



بسی تحقیق که کلاه شدنی  
نیز و کلاهها را از ناکال

ایشان را ای پروردگار من حرارت آتش را پس آن فرزند شریف خدا مشک آب سران  
بدندان مبارک خود گرفت و بر کلاه با سپید و سفید و ایند که بکلاه آید آن کلاه  
رشت وادی هم و لم برساند که کلاه نیمی آمد و مشک خور و آب مشک بر سرین  
سجیت و تیردیک آمد و بر سینه پی کشته نوس و دیر شریف خدا خور و پس آن امام زاده  
مظلوم مایوس ایشان را در دست افتاده بر سینه خور و آب مشک رفته که کلاه  
نزد بدن از سر پی کندی ملعون بی مروت محمود آهنی در زیر آن داشت و چون آید  
و بر بر نیز دیر ساقی حوض کوثر آمد گفت ای پسر علی ای برادر حسین تا چه حال  
داری آن گرفتار دهم تمام فرمود که ای ملعون و فیک که دست داشتیم ایست نرفتن  
آبی چه کنم و در غم آن کافری مروت خود آهن را با لای و بر سر آن سرور  
فرود آمد و آنحضرت فرمود بر آید و کرای بر لای ای حنین مرا در باب و از  
اسب آن ناچار در غلظت و بیال سعادت بر پاشی حبت مرغ و وحش بر و از  
کرد و آب کنی که از دست ساقی حوض کوش نوشید چون امام حسین تم صدای  
آه بر آید نیکو کار مرا شنید خود را باور ساند و چون او را با غلظت مشاهده فرست  
آه صرخت از دل و در بر کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و گفت ای  
پاشن خونی بیگانه و غافلتمو دین الهی محمدی اما کان غیر الزل از ما کم  
یا اما نحن منی بخل الشیء الشکر اما کان انت الزل و احمی روکم اما کان  
نن حریف و غیر احمد بیکم و اینیم یا فدیتمم قشوق کلا فون حنای قی قدر  
حاصل ترجمه این است که تقوا بر کردید ای بدترین قوه بسبب کراهی خود حال  
و مخالفت کردید شما دین پیغمبری را که محمد است آیا نبود پیغمبرین رسل که وصیت  
کن دشمنان برای ما آیا نبودیم از نسل پیغمبر محکم آیا نبود در هر مایه من علمه شما  
آیا نبود احمد از پیغمبرین مردمان لغت کرده شوید شما و جلا داده شوین شما با پیغمبر  
که تحقیق جنایت کردید شما این روز با شکر که ملائک نمایند حرارت آتش برای خود  
پس چون حضرت عباس را آن امام مظلوم بداشت که آرمه ده باشد و پیغمبری  
ها با ایند که در هر دو پیغمبر و هر دو لشکر مخالف فرست را غنیمت شمرند و پیغمبری

راغب

بر اینتاب آفریدند آنحضرت برادر مظلوم خود را با ایند و صورت او را پسید  
و فرمود که آن ایکنش نصرتی یعنی ای برادر در این وقت پشت من شکست چنانکه  
تشنه لبانش چنان ظاهر نمود که شکر دوی سرش از دودیده و فرمود که ای  
برادر با جان برادر عیسی که پیچای تو دیگر گران خلق قیاس برادر می جوی دیگرین  
از کجا آید چگونه داغ تو بر جان خویش بکنایم همین شوخت مرارل داغ فرقت تو  
شکست پشت من امر و من از شهادت تو پس او را داغ کرد و پیچای خود آمد روایت  
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حق تعالی بعضی در دست و بال با و گرفت فرمود که  
در ریاض جنت آن با لهای سعادت پهلوان میرکند و چون حضرت عباس بدیده شد  
ناز کردید و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از او را که آن امام را می بینیم مظلوم با  
نماند نهاده بود در احباب شاه نشسته بیک کسی که پیچای خود را شکر علی اکبر و علی سفیر  
کربلای اکبر مشغول است بازو شکر ملک را کشید و سوار شد بر دانه بر کلاه آمد  
و آنحضرت فک امامت در آنوقت هجده سال از عمرش ریختن شکر بود و در حسن  
و جمال و فضل و کمال عدل خود داشت و بصورت شبیه ترین مردم بود حضرت  
رسالت مسم و هرگاه اهل مدینه مشتاقی لقای آنحضرت میشدند خود آن امام زاده  
المنال می آمدند و بچال با کاشن نظریه یک دند حضرت امام زین العابدین تم فرست  
که چون آن امام زاده عالمی با سر بر کلاه خود را پی یار و یار و دیدند بر سر  
کوه خود آمد و رخصت میدان از پیر زین کرامت حاصل نمود چه دید حال پدر آنحضرت  
وادی غم که ماله بیکس و تنگداری زمین الم ندید و شکر که در پی دمی از آن  
یاری نذر وستی که در اندوه داشتن دل داری نظاره کردید و در پیچای بیکس و تنگها  
روانده بسوی بازو تن زهار ز سر و سر شکر شاه دین امام زمانه عید هزار و لب  
خوارت رخصت میدان و مانند خورشید تابان از افق میدان طالع کردید و عمر صد  
را شکر مجال خود منور کرد و ایند و عشق پیغمبران کار بر شکر همه کرم سفوان  
عزیز و شکر که هوی کاشن فرود و داشت اندر سر حضرت امامان اختیار آب  
از دیدن های مبارک فرسجیت و بر و بچای آسمان کرد و ایند و گفت من کلاه کلاه باش

لح







گفته که در آن حال دید که کوفی از سر دق عصمت و ولایت بیرون آمد مانند خورشید  
تابان و در کوشش او بود و از دشت و حریت بجا بیست و پنج  
نظر میکرد و از اضطراب و بیم و کوشش های او میل برید تا که هائی بنی بیت  
خرازم را دستگیر و از آنکه همه را اختار شده و بر بی بر آن طفل محصور زد و  
او را شهید کرد و ترسم بر نهی تامل و چون رقم زدند بیکباره بر سر بر دق رفتند  
ترسم کنیز که گاه شیعیان در نهی شیره دارند ترسم کن که چنان دم زدند آه از روی که  
با کفن خون چکان زخا آله علی چه شعله آتش علم زدند و فریاد از آن مان که جوانان  
اهل بیت کاکو را کفن به صله بفرستند زنده بجهی که در بهم دفنان شود که بلا  
در بهر صف نماند صفت بهر هم زدند از صاحب هرم چه توقع کنند باقی ناکسان  
که تیغ بیدم زدند پس برسان کنند بر سر که در بهر بیلا شتی غبار کیوش از آب  
سلیسید و شوه میان علمای اثنی عشریه در میان الله علیه است که عا در علی اکبر  
لیلی ده ای مرقه تقی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهر بانو در بهر بیلا  
نبرد و در آنوقت در حیات نبو و چنانچه جناب مولانا طاب ثراه و جعل المنة متوجه در  
چارا انوار بیان فرموده اند و در خصوص نقل ذوالجناح و برین و ذوق شهر بانو که  
در کتب تواریخ ذکر شده اند در کتب اهاریک صحنه نبرد و بیکبارین مقبول  
نرسیده و کیفیت ذوالجناح که بعد از شهادت سید القضاة در بهر بیلا چو در اهلان  
کرد نظر رسید و انشاء الله بعد از ذکر شهادت بیان خواهد شد **مصلحت هفتم**  
در بیان شهادت کاه بوشان مصلحتی و نیزه ای را برین مرقه ای صلوات الله علیه  
چگونگی ای برادران که در روز عاشورا چه صاعقه زد و که زبان از شرح آن حکایت  
عاجز است زبان چگونه کند شرح این حکایت را کسی چنان شنود و وصف این دو  
پس مصیبت آنحضرت عزیر شیعیان را ذلیل گردانید و آیه دیدهای ایشان را بر صورت  
جاری ساخت و واقع در کتب و برای ایشان مینویساخت پس هرگاه که بر کشته گردان  
بعوضه اشال از روی جان بازی در مصیبت آنحضرت بسیار کم است و اگر خواسته  
باشید که در **توالت** بوشان با چوب و آن او را شنید باید که بگریید بر سینه شیعیان چنانچه

که بزرگ

سربان هوا و عیاض دریا و ملک آسمانها و زمینها بر آنحضرت کوفتند و آنجا بود  
ماده کلا فاشدند و چهل سال بر آنحضرت کوفتند و آب همیشه دیده خورشید  
تا بر او تار و تیش سینه کردند و کلا را با دانه زعفران و جوی که بیداد کرد و آن  
این بیداد باشد و آن بیکبار را با دانه زعفران و جوی که بیداد کرد و آن  
بلا را شکار را با دانه زعفران و جوی که بیداد کرد و آن  
برادر رفت خرمن هستی شاه دین در خرمن ملک زموانش شرا را با دانه شد نشد  
کام گفته چو سلطان دین حضرت امیر کام آب زندگیم ناکوار بود چون از پی شقا  
ما جان تار که و خاتمان بنده شد دین جان تار با دانه شد خیار که بیداد هست  
چاکرم شاهنشاه جهان و در رویش این درم و در حدیث صبیح و در حدیث است که  
هر که در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام بگرید و بقدیر پرستی آب از دین  
اش جاری شود ثواب او بر خلعت و خلد و ارضی نشود برای او ثوابی بغیر این  
عشت و در حدیث معتبر دیگر و از شوق است که هر که بگرید و بجهاد نصر را بگرید  
عشت او را واجب کرده و هر که بگرید و بنی بگرید عشت او را واجب کرده  
و هر که بگرید و ده نفر را بگرید عشت او را واجب کرده و هر که بگرید و  
و بگرید را بگرید عشت او را واجب شود و هر که ذکر مصیبت آنحضرت را بخواند  
یا بشنود و اندیشه نماید یا بخواند یا بگرید و دل او صبر زد و گریه نماید عشت او را  
واجب کرده و هر که عشت بر او واجب شود بی عتیم نشود و بیخوان و بشنود  
از پیشه کن بخاطر آن **مورد** و هر که بر کن از هم زبان و اشک بار غرض بجامه آگاهی  
شهادت با شرف بقتل کاهی ایشان معلوم گردان این که اشک چشم تو مانع نباشد  
حسین درین بلیه شرکی بیده التقلین و هر چرخ کردن و گریستی مگر هست  
چنین از چرخ کردن و گریستن به صحنه که پس باید که بر این تمکین که بر کنندگان  
که بر سر آنحضرت فرمودند و کناهان نیزه را و اگر آنکه بر بگرید بر آنحضرت  
نماند از یک تو بر روی تو جاری کرد و حق تعالی کناهان کیره و صغیر ترا  
بیا صبر پس ای برادران باینکه که بری امیر در روز عاشورا و خفا بیک



شبهه کلمات و ملازمه موجودات جناب رسالت صواب نموده و نیز آینه را از شیشه ها  
آواره کردند و شیشه ها بر روی ایشان کشیدند و آتش عظیمی هم صدمه ایشان زدند  
و اموال و سیلاب ایشان را غارت کردند و نهانی ایشان را اسیر نمودند و سرهای مقدس  
ایشان بر زمین ها کردند و شهرهای و دیارهای را گردانیدند و هرگاه جناب رسالت صواب  
در باب ایشان سفارش و وصیت نموده و بر دایره برایش بنشاندند که ای پیغمبر  
خاطی که چه بپایان کرده و از کین چاه در این ستم آباد کرده است کام یزداد و اگر کشتی  
یکبار کشتی که دل شاد کرده ای زاده و نکر دلت هیچکس نبرد و این عجل که  
نوشته اند که در سلطنت این است که با عفت رسول برای کرده ختم و تو را  
کرده پیغمبری که خوار درین شقاوت است و در باغ وین چهره کل شمشاد  
بارشندان و نمی توان کرد آنچه تو با مصطفی و حیدر و املا کرده حلقی که  
سوره لعل لب خودی جان از سوره آشن زنجبیل فواید کرده است ترسم زاری  
که پیغمبر را دارند از آتش خود و نه بر باده اند پس ای برادران چون ماه  
مهرم رسد باید که در آن ماه خصوص در روز عاشورا آثار و نذر و اندوه از چنین  
توطئه ها شود تا اینکه بر عیال و اطفال و تظاهر شد چون تو و خود اقرار کرد که لیت  
که با حضرت نمود و کدام و یکه است که بر حضرت نگریه چراغ چشمی است  
از کرم پیشوای روشن که نیست عین سریش این چراغ را و وین چه هر که بر حضرت  
بگریزد یکی حضرت فاطمه که ده است و یاری حضرت نموده است و احسان حضرت  
رسالت صواب کرده است و حق اهل بیت رسالت را ادا کرده است و روز عاشورا را  
کاری نباید رفت و روز بخت و شادی نیست حدیث دارد که هر که در روز  
شعبان از یک کاری برود حق نعم او را با هر عدد و این زیاد محسوس خواهد کرد و باید  
پس باید شیعیان اهل بیت رسالت چون ماه محرم در آید در آن مشغول تعزیه  
و بیرون و نوحه و ناری باشند هلال ماه ما تم شد تا یان و زنجبیل تیغ خوت  
و یاری و وران چاه تو که که با چرخ غنا که زناخن سینه خود میکند چاک  
چو ماه نو که از خند تکی بدل تا نوک زنی با جان بختی کند که کرم را ختم

چون از یک چرخ سینه خود میکند چاک  
کدام از نوک زنی با جان بختی کند که کرم را ختم

چون در دین خود را ستم پوش فرج از خانه دل و دین کشیده زخم دلهای بیت الهی  
شد و کیفیت شهادت آن بر کزین خداوند سر دین خود مصطفی و دیگر کوشه علی  
مرتضی صلوات الله علیه الیت که چون جمیع اصحاب و یاران و برادران و برادر  
زادگان و فرزندان حضرت بدرجه و بیخه شهادت رسیدند و پیوسته از آن شهید  
وادی هم و حیلان آن بایان الم و امام زین العابدین علی السلام کسی باقی نماند  
نماند بود از اولاد آن امام عباد بدشت که بویلا غیر سید حیدر و امام زین  
العابدین علی السلام بجا بود و یاری حضرت در آن روز شدت کرده بود  
و از تاب و روزالم و غریبی و بیکی پس بر بزرگوار خود در میان خیمه میعلید  
تن میارگشت از ضعف و درج بیماری و فدا بود بیشتر بنده هم و زاری از ضعف آن  
نمود و هر رسول کبیر داشت قوه برکت که قوت تشریف داشت طاقت آن کز مره  
و فدا داری کند و می پر خویشتن را مده داری فدا بود تن از کشتن بر آتش  
تب خیمه بود سگی سر و قافش ز تعب آپ با خالی چون پدر غریب  
خود را فدا دید و برادر بر بزرگوار خود را بهای شهادت فدا دید و چو دید حال  
پدر را که یکی و تنه شده مضطر و حیلان بدشت که بویلا از جای جیت  
در آغوش آن حیلان حلال ذکر قوت تیغ بکف با هزار رنج و ملال شیر خود را بن  
داشت و فدا و ضعیف و روپین ی میدان کار را ز کاردان اراده کرد که روستی  
کار را ز کند و ز کینه روستی انقوش تا بکار کند و و امر کلیم نثار دای خله را  
از رجع و کلیم از عقیق آن بهار دشت که بویلا فریاد برآورد و کرم خیمه دایره  
ترجای بکجا میوی چو این مشاهده فرمود حضرت کثرت توان کشید و دل  
آن بلا کش مظلوم خطا بک و کدای نور چشم عالمیان خدا بر بکجا میوی  
چنین حیلان نقال یا عتاه یا قهر غناه دس بی آقا علی بن ابی طالب رسول الله  
پس امام زین العابدین عترت ای عده ای نور دیده بگذر که چنان خود را فدای پدر  
نماند خود کرم و در برابر فرزند رسول خدا قاتل غایب جالب عده خود گفت آن  
کرم پس و کرم و کرم از شوق جان فدای پدر چون میوی ای عده که

مقدار که جان کم بقای پدر را بگذارد آنچنانکه امام غریب مظلوم که بلا و غم و تنگدستی  
که بلا صدای از کاشی مرشد شنید از راه افروخته کرای بهار خود مطلع گردید آه و درد  
ناک از سینه بیگانه کشید و با آن بلند ناله مودکرای از کاشی ایضا مهر بان  
او را مکناد که بیدان مخالف رود که آن کافران بی دین بخور و درشت مار صحر  
تنگر دند و نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریه ت حضرت رسالت باو باقی بماند و  
خلفه و جانشین من بعد از من او خواهد بود و اگر او کشته شود نسل من بر طرف میانی  
و کسی بر ستاری اهل بیت من نخواهد کرد و ایضا مهر بان او را بگوید و بر کمر داند  
چو این مکالمه شنید که بین این چهار کشتن دین حضرت امام حسین که پاره جگرش کشته  
عالم میدان آنگاه ده سر و دل او شوق پرستان جهان خطا بگرد ایضا مهر بان آنکس  
بگریه گفت که ای نور دیده ای کلشوم نبوی و بنویس که کشته من و مکناد را که رو کند  
بپناه مخالف آن بپارم میا و مونس جانم رو در من آید که بعد من جلاقی بود امام  
زمان این از شکایت من بشوای است او است معاف بر و کجای خیم عصمت او است  
و سلب او چنان نسل من بود برپا زده و عترت رسول خدا پس امر کلشوم قاتل  
امام زین العابدین را در سر بقل گرفت و کشت آنحضرت را نبوی خیمه مهر بر کمر داند  
چون در آنوقت آن شهید بیایان که بلا آنکه بجانب راست خود فرمود اهل بیت بدو  
نگاه بجانب چپ خود نمود که براندید بغیر از اهل حرم محترم و غرضش بدو بلند خود  
و غرضش و بیکدیگر اهل حرم را بطاهر مبارک کند را دیده آهی کشید که زمین که بلا بلبرزه  
افتاد و داشت خدیجه از دیده های حق بین آنحضرت بپاس مبارکتش و در سخت  
بیای خیمه یکدم چشمه افکند که گاهی هم نبوی که بلاکن بین مصطبر در آن وقت  
پران شده غریب و تشنه از یاد حیدر بین تنها شد دنیا و دین را کلشوم ایضا مهر بان  
دشمن پر خون ز فکر کشید دشمن که آیا حال چون خواهد که شش  
بیت و خویشان که در جد از وی چه باشد حال ایشان را برادر زاد و فرزندان را  
چنانکه افتاده بی سر و کلاه شد و بدش صد غم چون بپادشاهان و  
و شریع این بلند که در خرم نبوی آسمان و گفت که ای ما پیشتر بود

بیت

بیت خداوند تو میبینی که چه میکنند مغرورند و بفریب تو بین امام شهید و مظلوم که بلا بر  
اتمام حجت شفاعت را در دوزخ فلان دایره و بیعت علی بن ابی طالب علیه السلام و الله فکبر و الله  
فلان من مودع و جاف الله فکبر فلان من بیعت بر جوف الله فی اعانتها آیا کسی هست که از حق  
حضرت رسالت رفع شر و ضرر اهل شفا و تاید آید یا خدا پرستی هست که در حق ما افتاد  
پس سعاد یا فریاد سر هست که در فریاد سر ما افتاد امید قریب داشته باشد این  
آنکه انچه تمام حجت آن مظلوم و مونس و سوی آن فرقه ستم کرشم خطاب کرد که  
آیا بود کسی دیگر که در فرقه ستم ان اهل بیت بغیر از من نبی بلا هست هیچ  
و در سر که اهل بیت بی را امان و صلواتی کسی دیگر بود آیا که از برای خدا کند  
و می آید ثواب یاوی ما درین زمین بود یا خدا پرستی کسی که ترسد از حق و باری  
کند مرا غرضی چون زهرم بستم آن امام مظلوم صلی استقامت آن امام غریب را شنید  
معدای که بر و شیون و زاری از راهی عصمت بلند شده ذی ناهی آن مبتلای  
درد و محن بلند شده نسل پرده و نوحه و شیون تمام بر و کجای سر و ذات جلا  
زبان بنی حمر کشت و در با هزار ملائکه پس ای برادران تفکر کنید که در آنوقت چه  
حال اهل بیت رسالت داشتند بکلیت برادرها و پسرهای برادرها و بنی اعمام را در بیان  
خالد و بنون بهلوی یکدیگر در جبهه میدیدند و از یکطرف تشنگی و بیابانی خود را  
ملاحظه می نمودند و از یکطرف آن امام مظلوم را غریب و بیکی و بی یاری و یار و  
لب تشنه و دل خسته میدیدند و از ناله و زاری که در می حال دل باو که بدو نایاب و  
که بپایان راه یاریش بود و ناله بود بجز غم زهر هان و کسان نداشت غیر فغان  
همدی در غمتان در آن زمین بلا هر طرف که دو میگردید و بنویس و یارش  
کمی بجز فرود آمدن و در شوق است که چون میجو آراسته میشود و  
مصیبت امام حسین هم جهت خدا و ندرت بای سرایشان می آید و  
چون ایشان از دیده ایشان جاری میشود و چشمه ای از ناله و میکی و پیرای  
برادران خود موش تشنگی در جمع مصیبت ایشان است که در راست غم  
من چه شد اکنون خدا مویخه درین غلظت از جان دل نمیکشای

از گفتن احوال ایشان را









برای که و از مردمان روزی پس چرخ کردند جماعت را به جهت مبارزه اهل حرم و حرم بر  
 خدا بعد از آن حرکت کردند و وصیت بیکدیگر که هر کس از این جماعت را ساختن مبارای  
 خشوع و خضوع کند بنده و این زیاد باشد و نیز سید بن ابی خنیله در بیعت خون من بجهت  
 رضای بیدار شدن زیاد که از نسل و کافرانست و پس بعد بجهت که در بیعت بر من است  
 علاوه بر آنکه اینها متواتر مانند باران بی در پی در آن جهت چنانچه چو پیش از این  
 از من یعنی بدون آنکه چیزی از من سر زده باشد پیش از این مکر خفیه بر و شنیدی  
 آفتاب و ماه یعنی که بیگانه است از بعد چنانچه منی الله علیه و آله و بر پیغمبری که در پیشانی  
 پدر و مادر او و اختیار کرد و بر کمال از میان خلق خود پدر و مادر او و بعد از آن  
 بر کمال پدر و مادر او و من فرزند او و بر کمال پدر و مادر او و بر کمال پدر و مادر او  
 است از خلاص من نفره ام و فرزند و در خلاص که از آن بیاید و جودی باشد مثل جلی  
 در خلاص و یا پدری باشد مثل پدر من پس و علی هدایت فاطمه زهرا و مادر  
 منست و پدر من شکسته که است در پدر و وضی و دست آینه و علی مرتضی است  
 که از هم پاشانند که است و غان کلا رنجه در و و جمله است و عبادت که و خدا را در  
 سن طغیانیست نزدیک بلوغ و خورشید عبادت میکند و نه و چهاردها یعنی عبادت  
 میکند و نه دلات و عزرا را هم و علی بود که ناز میگرد در و و قبیل که یکی بیت المقدس  
 باشد و دیگری کعبه معظمه پس پدر من آفتاب است و مادر من ماه است پس من  
 ستاره ام و فرزند من آفتاب و ماهم و از برای پدر من هر روز چنانکه احد واقعه شب  
 که آن واقعه زیاد که شد کینه و دینه اهل کفر را به سبب شکست و آردن و و لشکر  
 اهل کفر را بعد از آن از برای پدرم واقعه میباشد و راه خدا در روز جنگ اهل کفر  
 و فتح اهل کفر بود و از آن واقعه مرگ و و لشکر هر که و داشت بد کرد و اهل کفر بد و عزت  
 نیکی که چنانچه بر کمال است و علی که این صفت دارد که و از و شنیدی است مثل  
 در روز جنگ و و لشکر پس آن غریب بیکس مرکب و حرکت داده و نیز دیک لشکر  
 مخالف آمد با شمشیر برهنه و با اسن از عبادت و غنم بر و طاعت و بر برای اهل کفر است  
 و گفت انا ابن علی الکلمی من الی هاشم کما فی عهد محمد احسن الخیر و جودی

رسول الله اکرم من خلقی و عن سر ارج الله فی الارض من هم و فاطمه ابی من سلاله  
 اجد و عن بدی زلفنا حین جعفر و و نشا کتاک الله انزل صاب و فاطمه الهدی و  
 اکرمی و ایمنی و ذکر و عن امان الله للنا من یقیم و قبر مهدی فی الارض و جعفر و عن  
 و لاله الخوی نشی و لاله و کتاک رسول الله لایس بیکر و شعیبانی الناس  
 اکرم شیعه و بیعتنا از ام القیم و جعفر یعنی هم فرزند علی ظاهر مطهر از اولاد  
 هاشم و همین نفر من است در جنگ که نفس میگویم و جعفر من رسول خداست که بر من  
 پیشانیان است و عبادت های پروردگار و در هر عبادت و ششم و فاطمه مادر منست  
 که از نسل احمد است و هم من جعفر است که خوانده میشود و در و الجناح حین و در صبا  
 نازل شد کتاب مقدس را راستی و در مانی میشو و هدایت و وحی و بیکدی و و امیر ما  
 خدا در میان هر مرد و زنان و بیکدی و انوار کافران و حیات هم و جعفر من است که در  
 در میان مردم مایم صاحبان هر من کبر کرب خرابیم داد و ستان خود را بیا هم  
 رسول خدا و این ثابت است که نیست کسی که انکار آن کند و شیعه مادر میان مردمان  
 بزرگترین شیعیان است و در سخنان مادر من قیامت زبان کلاوند پس حضرت امما  
 حین علیه السلام یکبار دیک تمام حجت بر آن اشقیاء نمود و منایق و مفاخر خود  
 نمود و بان کافران اثر نکرد پس آن فرزند شریف خدا هر چند مبارک و بیکدی و کسی  
 جرات بیکدی او و بیکدی و آن شریف خدا بر زمین و دینه اهل کفر و دعا جمله آورده  
 بیکدی و جرات میدان او و کسی دیک فدا دینه بر اعتنا ایشان با تاسر چون مشاهده  
 نمود پس شریف خدا فدا شد کرب بستان کرب بلا زجاها و بیکدی و شریف خدا  
 دشت نور و دینه بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی  
 جواد نمود و جعفر عاک هلاک و بیکدی و در هر حال که بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی  
 میفرستاد و بهر جانب که جعفر بیکدی و آن که و انبوه مانند مکن و علی از پیش و بیکدی  
 و از آنکه که بر بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی  
 بر آنحضرت ثابت شد و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی  
 زهر که کرب طلب یعنی در روز که بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی و بیکدی

فرزند اجداد و زاده گشته بودند منع آب آشامیدن بر آن بود و آشوش ساقی کوش نهاد آب  
کسی را نیکو ده که بر سر پیش هر سعد لعین گفت این قویز را از این طبع است و قویز  
کشیده عرب است غلامی بهار با او قفا و ست بخت این که از هر جانب او را در میان  
کوبید و تیران کشید پس چو راه را گران داران نامزد آن امام مظلوم را در میان گرفتند  
و راه آنحضرت را از میانهای حرم سد و در گذشت و خود و سوزی انوشیروان سعد لعین  
خطا کرد آن کوفیان بد آید که در نهالی بروند باغ وین است این شکو و زحمت  
این طبعین است این بقدر و مرتبه قویز نه قاتل هر بیت و سرور سینه زهر حقیقت  
لب است کسی ز عهد جیکش بد و نمی آید برون ز عهد آن شر نیمی آید  
هر بار بد و بیدادش تر کشید چو نماید بر بارانش امان نهاد کسی بر امام نشاند  
لبان ز چارست گرفتند از میان بچه های حرم آن کرده پیوسته و ده  
که او را بچه ها بسته پس حضرت ایشان را ندان که کدای کافران اگر بدین نادره حجت  
عربی چه شهادت نماید که از کافران بچه های حرم میاید و تا این نزد  
ام کسی که با اهل حرم نداشته باشد منور و سوزی کفار آن شود و مآب بگوشت  
کجا شد حجت اعراب کشوده اید با دست ظلم از هر سو بچه های حرم کرده اید روز  
چهارم هنوز نزد ام و ایشا عید نام حجت عرب آخر چه شد عید نام بود و مل و شما  
جله گفتن من زاده بچه های حرم میاید بهر چه کاه و شهر ملعون سعد را انداخت و کشته  
حرم نرود و کشتن آن لعون بد بخت و قود باشد کار او را هزارید او نیکو کفریت و کشته  
شدن از این برون کفار نیک نیست چه این شنیده از آن کشته کلم شهر لعین و فرما  
آن نمره جفا آید که هیچکس بسوی بچه های حرم نرود عیوی پرده نشینان میتم نرود  
پس چون کشتی بر آفتاب غالب شد بچه های نورانی زان شد چون بن دیک آب رسید  
شماران و پادگان آن کافران سر راه بر آن چکر گوشه حرم البشرو و نمره دیک سالی حرمین  
کوش کردند و ایشان را زاده بچه های حرم بر نرود و کشته کد و کوش قوه جلال نما  
بسوی نهر فرات آفتاب مرکب را اند آن بچه ها لب کشته و چکر خسته بسیار آن  
ایشان را بسوی حرم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسب در میان آب روان راند و

باب خطاب نمود که تر قشنه اول آب بخور تا من آب خورم امپ دهان از آب برداشت  
و اثار رو که دکتا تعجب بخوری من آب نخواهم خورد و غمز و قطره از آب و فتنه طبع  
که آب نوش کند اول آبش در پیچیده و انظار یکسید اسب که اول آن امام کشته لب مظلوم  
مقیم آب با شامه چون آن لب نشاند که کربلا آن آب برگرفت که با شامه ملعون پس و  
تیران کشید که ای حسین تعجب می آید و لشکر های مخالفان در بچه های حرم در آمدند  
زمره و مکر بر آید آنگی فریاد که آب نوش کنی ای حسین ادر بشا بچه های حرم  
ای حسین از هر سو نهاد و اندن کین لشکر مخالف رو چون آن سینه افتاده و تو بید  
منی مصطفی و مکر گوشه علی مرتضی و باره چکر فاعله را هر آن صدای شنید اهل بیت  
در بچه های حرم و اند شد و لشکر مخالف را بر هم شکافت دید که آن حجت اصلی نداشت یقین  
داشت که مقتدر چنین شیوه بر روی تو آن روز را از آب کوش دست خیز البشر اظهار نماید  
چون آن شنید لشکر کام زان فرود بسوی بچه های حرم و کوه معاودت فرمود و خوشتر  
دین کل ز حدیث پرور و رخ خود و بچه های حرم را از بچه های حرم فرود یقین بود که از دست  
کران دست احدی نماید را بقدر است که آن کشته لب کند افطار پس آن نو با و بوستان  
مصطفی و نو حال را در بچه های حرم و بسوی بچه های حرم میتم کلاشت  
و فرمود ای زینب ای کلثوم ای سکنه سلام بر شما باد چون صدای غم زوای آن  
مظلوم را اهل بیت رسالت و بر دکان سر و دی محبت و طهارت شنیدند از بچه های حرم  
مترجم بیرون آمدند و در آن امام شهید را کشته و صدای الوداع و الوداع و الوداع  
انفراق بگوش ساکنان سما سید نهاد و بسوی اهل بیت سر و درین عز اهل حرم  
را الوداع باز پیش و پس اهل بیت را الوداع نمود و ایشان را بهر و عیال بی اصر فرمود  
و چون بچه های حرم بجا حضرت آل شکین داد و فرمود که چاره ها را بر  
سر گیرید و آقا و اولاد لشکر مصیبت و بلا باشند خطاب کرده اهل حرم امام آقا بگو  
گفت که چاره بر سر کشید تمام شود بچه های حرم غارت و تاراج کرد و بچه های حرم کوفیان  
را الوداع تمام لشکر بلا باشند تمام بچه های حرم باشند و بدانند که بچه های حرم  
و بچه های حرم و شماران بچه های حرم اهل بیت میدهد و عاقبت شمار بچه های حرم و



A page of handwritten musical notation on aged, yellowed paper. The notation is written in dark ink and consists of several staves, each beginning with a clef. The notes are written in a cursive, handwritten style, typical of 18th or 19th-century musical manuscripts. The paper shows signs of wear, including creases and discoloration.

شهر که دشت کوهر مصطفی زارانش  
کی در دشت کمرساند نیز دشت

تو ایستاد و او گفت ساق و یکی  
از ایشان را دست باز مدار  
قد هرگز ایشان را بیاموزد  
و گناهان ایشان را بخون

شماره

子

[illegible]





۱. حسن خورشید

چون فریبش از اناجیای جنت روح الامنی رسید؛ هست ان ملا که چه بکوات آمد  
او بر دولت و جلال نبوت پدلائی؛ و چون آنحضرت را در جبه شهادت رسانیدند باری  
خلمی و شیرید و برین کربلا طوفان و بارانهای بیخوابت که هوا بره شد و فغان تک  
کردید و مردم کمان کردند قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل کردید پس  
برکت و جبر شریف حضرت امام زین العابدین **ت**ه ساکن کردید پس دعوی آمد و گفت  
اعلی پس بعد شهادت با تو را که خلیف **ت** را شهید کرد شرع و چون آن امام مظلوم را  
شهید کردند در میان لشکر شخصی پید شد و بغیر از دو مردم از مدعی کردند چنان  
گفت چگونگی فریاد و ناله و کتم و حال آنکه حضرت رسالت **صلی الله علیه و آله** ایستاد  
و نظری میکند با حال شما و ایمان و زمین میکند و میترسم که نفرین با اهل زمین  
بکند که هیچ اهل زمین هلاک شوند و من بترسم میان ایمان هلاک شوم پس آن  
بدیشان گفتند که این مرد پادشاه است و جی از ایشان از این صلوات متبذره و  
تقدیر پیدا میکند که این ما با خود کردیم چپس با ما نیک و سید جهان بیعت با  
برای این زیاد و دلداران را که میترسم پس در همانجا با یکدیگر بیعت کردند که بران زیاد  
خروج کنند و کردند و قائم غشیه را بن قولی پس بنده مقربان حضرت سادگی ملتزم  
روایت کرد و است که چون حضرت سید الفاضل **اشهد** کرد و در مدینه صلوات  
شنیدند که امر و نهیل بر این است نازل شد و دیگر شادی خواصید و دید تا تمام الحاد  
ظاهر شد و پیش شما را انقم و ماند و شناده و دشمنان شما را برین رساند و غلب  
حق کشتن شما را یکدیگر پس اهل مدینه از شنیدن این صلای بسیار بنوع آمد کردند گفتند  
حادثه عجیبی واقع شده است و ما نمیدانیم و چون خبر شما را شنیدیم رسید و شما  
کردند این صلای ربهی ظاهر شد بود که در شرف آنحضرت شهید شد و بود و اما  
گفتند فرای تو شوم کی بود این فریاد کنند حضرت فرمود که خبر پیل بود و اگر بعضی  
میشهر است بفرموده روحی آن کافران بوی چشم بران میگرد و لیکن حق  
مسلک بود ایشان را که از ایشان زیاد شرف و علو ایمان را که آنجا باشد  
صدا و قنای که در عصر روز شریف بران شما را شنید

فصل ہفتم



1842  
 1843  
 1844  
 1845  
 1846  
 1847  
 1848

وَأَجِدُ

[illegible]





کردیم که گفتیم ای سگ مردود و زشت چو پراور اگر تو طبعی میری لیا سچا که گفتی که اگر کون  
تو هم دیگری خراشید که گفت ای سگ مردود و زشت عالم اگر کون تو هم دیگری بر دیشتم  
و شیخ میفرمود از حدیث بن مسلم روایت کرده است که چون بشیر اعراب بنی هاشم حضرت امام زین  
العابدین را در آنرا آید حضرت بر لب سیمای غریبه بود و بر احوال اهل بیت عصمت و طهارت  
نگریست و میفرمود فناوه حضرت زین العابدین را در حقیقت از حسن و برکتی که در او بودی  
نیکوتر از اهل بیت و اهل بیت و بعد از آن که گفتیم که ای سگ مردود و زشت و آن ملعون خراشید  
که آن امام غریب را بقتل رساند گفتیم بخوان الله هر را که شنید و از سر این که در یک بهر یک گفتند  
آن ملعون شرمند شد چون عرض شد لعین بنزدیک خیمه آمد تا که در کسی بشنود حال  
زنان نشود و علی بن الحنفی را از آنرا میفرمود و از پیش از این برده اند پس دهشت از برده ها  
چیزی پس ندانید اما دیگر بعضی نوب و قمارت نشدند و آن ملعون اموالی و در آن نشدند و در آن  
هرم زند پس آن ملائکه از خیمه پیش آنش تهر و غضب خیمه های حرم مستم رسول خدا را زدند  
و همان شدند و در آن حال که میان لعین و بیوی خیمه صاحب امام بودند و در آن نشدند که این خیمه  
شروع شد و شکوه فریاد خاتم النبیین را از دهن آنش که در حرم خیمه چنان خیمه و در آن آمدند  
طایفه اخضر پس گفتند که ای سگ مردود و زشت و از اطفالی سوادای برهند از خیمه های حرم  
پس در آن رویدند و چون در نظر پرده داران عصمت و طهارت بعضی زنان طبقات آنوقت بهر  
روی آن شخصی افلاک در بارها زدند و گریه کردند پس آن زینب خاتون بنان هان بدشغال  
خطاب بیدار کرد و میگوید ای سگ مردود و زشت و آنکه میفرمود که ای خدیجه دیند خدیجه بدی تو روشن  
اطفال مستحق حدیثی است که در آن تمام مومنانی مدد کارند و بر اهل بیت که در آن است که بکار  
رواست که اهل بیت را بر شمشیر کشته و کشتار و سر برشوند و بکار رواست که بر اهل بیت  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه  
مارا آتش سوزان و بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان و بکار رواست که از اهل بیت  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان

کردیم که گفتیم ای سگ مردود و زشت و آنکه میفرمود که ای خدیجه دیند خدیجه بدی تو روشن  
اطفال مستحق حدیثی است که در آن تمام مومنانی مدد کارند و بر اهل بیت که در آن است که بکار  
رواست که اهل بیت را بر شمشیر کشته و کشتار و سر برشوند و بکار رواست که بر اهل بیت  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان  
بکار روایان زنند پس گویند که در پشت زنان بکار رواست که از اهل بیت بکار روایان زنند خیمه مارا آتش سوزان













بر سر برادران و عزیزان و یاوران است که غریب و بیگس و مظلوم خواهان است که  
 کجاست کلین کلان را من علی اکبر کجاست غریب کلان را من علی اصغر تیمم الی غیر  
 چه شد سکنه من کجاست زین عباد آتش ویر سینه من ز آه و آله ایشان فلان  
 جوش آمد ملک من و آله آنک در جزوین آمد و بعد کرد و وفات و ناله و ناری  
 عروجه شان شافعی سپهرینای چپ میسر بود که حق سبحانه و تعالی روز قیام  
 را در میان عالمیان در میان او قرار داد و ست از قاعده عرش باز نمود و آن  
 زمان و یکین بکر بختند و غایب شد پس آن زن در آستانه داخل شد و چون  
 نعرش بر آن سرهنی افتاد و شناختن نعره زد و بهوش گردید آنکه او چو بان عاقل  
 نکو افتاد فغان طاعتش آهی ز دور و فغان شناخت غمها کلان شاه سر دانا چو  
 دیده بود مکرش نه چو آن زن با خود آمد کسی را ندید آنکه مکرش  
 بر کوفت و جوید و بیشک و من عرفان و کلاب از خاک و خون شست ازین حکایت  
 را جاسوز گفت زن بی تاب سر میاری آتشها را بیشک و کلابه بیت لعل لیش  
 بوسه مکر و آه و فغان غمها بهیو سید و بر سرین نهاد و در موضع پاک نهاد  
 چون روزی دیگر شد آنکه من سر آنحضرت را برای آن ولد الزنا و آنحضرت  
 امر خود که بر کرد و ایسا بر سرها بیاورد و کلین بخت معتبر روایت کرده  
 است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهادت کردند آن کاربان بپا اراده کرد  
 که یکصد عمر سعد لعین اسب بریدن مبارک سید الشهداء و امام مقتیاء و مظلوم کر بلا  
 تبارند و چون آن پنج بصل بیت رسالت رسیدند و و مصیبت ایشان مضاعف  
 کن دیدن فتنه خادمه و دختر سرالبت پناه فاطمه زهرا ع و پنج زینب خاتون  
 آمد و گفت ای خاتون من یک بخنی شنیده ام نمیدانم که چرا آسمان بر زمین خراب  
 شد من متفرق میشوم و زینب خاتون فرمود چه شنیده ام آنکه گفت ای خاتون  
بیت سید الشهداء که از راه و آمد و اسب بریدن  
 و تمام و عیال منش و آن زمین بر انداختن زینب خاتون آه و در  
ناک ازین اندوهناک بر آورد ترسم دی که بر شش اوه راجرا شود و اما

و گفت

روست از کف سرمه و هاشور ترسم که در شفاعت است بروز خشم یا موش ازین کناه  
 لب آید شود ترسم که زین عقابت اند جفا کشی در معرف شکایت اهل جفا شود و آه  
 از دی که سرور لب تشنگان حسین سرگرم شکوه اسرا ازین جفا شود فریاد ازین  
 زمان که زینب و کوفیان هنگام داد خواهی عیا است شود باشد کران دو هشتر  
 امید معفو چون داد خواه شایع ازین جفا شود بیت کل که شود دی ان جس مغفرت  
 که شمع تشنه لب کر نلا شود دی باشد ای یکه کریم مغفرت که دی دو هشتر تا او اهل  
 بیت و هلد کر کل دو هشتر پس زینب خاتون فرمود که ای خاتون من شنیده ام ای  
 از دست من بر نمی آید پس فقط عرش کر دی ای خاتون من شنیده ام ای  
 که سفینه آزاد کر حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آه در سر را گفتی ای  
 او شکست و چون بره افتاد ه م آن زینب بیر را گفت که منم سفینه آزاد کر دی  
 رسول خدا خبر چون نام مبارک آنحضرت را شنیده همه کرد و ان پیش او بر  
 شد و او بر آه آورد و شنیده ام که در این ناحیه ما شیری هست مبار فرض  
 فرما که بر وم و آن شیر را خبر کنم که این کار فران چنین اراده کرده اند بلکه  
 بدر ما باشو در زینب خاتون فرمود دی ای فقط تو را دی مهر پای که خواستی  
 باشی مختص بر و چون فقط رخصت حاصل نمود پای اشک خشان رو بانی ناحیه  
 کلان را گفت و ان آن کثیر کر یک کمان رسید تا بدر و ایشان شیر فران و  
 چون فقط بدر و لب شیر رسید گفتی ای ابو المبارت شیر برداشت فقط گفت می  
 که فر و امین هست که باجد مظهر آزاد ده ام حسن علیه السلام گفت اراده دارند  
 که بدن پاره پاره و ای مال یک کمان کنند دی و آه که بما رحم نیکند آکر چنان توانی  
 که دکن یک یک گفت بانی شیر کای ابو المبارت تو خا غلامی شیر خدا را و ام رث  
 بیا بین که یک ب و بلا چه رو داده اسپهر کام نبرد و سپاه او داد ه شیر هست  
 گفت بدر حسین سبط سید تصلی من کل حد فقط خیر السلام امام هست ای  
 مبارک او زینب سنان نگار دید شش مجد که ک بلا پای آن که بدر و  
 معنای خدا شاید کن به یک شبه لب تشنه پاسبانی کن پیر من شیر

و چون آنک از کف سرمه و هاشور ترسم که در شفاعت است بروز خشم یا موش ازین کناه  
 لب آید شود ترسم که زین عقابت اند جفا کشی در معرفت شکایت اهل جفا شود و آه  
 از دی که سرور لب تشنگان حسین سرگرم شکوه اسرا ازین جفا شود فریاد ازین  
 زمان که زینب و کوفیان هنگام داد خواهی عیا است شود باشد کران دو هشتر  
 امید معفو چون داد خواه شایع ازین جفا شود بیت کل که شود دی ان جس مغفرت  
 که شمع تشنه لب کر نلا شود دی باشد ای یکه کریم مغفرت که دی دو هشتر تا او اهل  
 بیت و هلد کر کل دو هشتر پس زینب خاتون فرمود که ای خاتون من شنیده ام ای  
 از دست من بر نمی آید پس فقط عرش کر دی ای خاتون من شنیده ام ای  
 که سفینه آزاد کر حضرت رسالت پناه علی الله علیه و آه در سر را گفتی ای  
 او شکست و چون بره افتاد ه م آن زینب بیر را گفت که منم سفینه آزاد کر دی  
 رسول خدا خبر چون نام مبارک آنحضرت را شنیده همه کرد و ان پیش او بر  
 شد و او بر آه آورد و شنیده ام که در این ناحیه ما شیری هست مبار فرض  
 فرما که بر وم و آن شیر را خبر کنم که این کار فران چنین اراده کرده اند بلکه  
 بدر ما باشو در زینب خاتون فرمود دی ای فقط تو را دی مهر پای که خواستی  
 باشی مختص بر و چون فقط رخصت حاصل نمود پای اشک خشان رو بانی ناحیه  
 کلان را گفت و ان آن کثیر کر یک کمان رسید تا بدر و ایشان شیر فران و  
 چون فقط بدر و لب شیر رسید گفتی ای ابوالمبارت شیر برداشت فقط گفت می  
 که فر و امین هست که باجد مظهر آزاد ده ام حسن علیه السلام گفت اراده دارند  
 که بدن پاره پاره و ای مال یک کمان کنند دی و آه که بما رحم نیکند آکر چنان توانی  
 که دکن یک یک گفت بانی شیر کای ابوالمبارت تو خا غلامی شیر خدا را و ام رث  
 بیا بین که یک ب و بلا چه رو داده اسپهر کام نبرد و سپاه او داد ه شیر هست  
 گفت بدر حسین سبط سید تصلی من کل حد فقط خیر السلام امام هست ای  
 مبارک او زینب سنان نگار دید شش مجد که ک بلا پای آن که بدر و  
 معنای خدا شاید کن به یک شبه لب تشنه پاسبانی کن پیر من شیر

و در دی شیر















از روی اخلاص و برضایت ایشان میمانند و هر روز چندین هزار کس برکت  
مطلوبات برایشان آفریده میشود و چندین هزار کس برکت زیارت ایشان ازین راه  
میشوند و چندین هزار کس برکت لغت برداشته اند ایشان مستحق پشت میگردند و  
چندین هزار کس آن برکت گردن برایشان میشوند و آن که درین از مصایب ایشان  
صیغیه ستمات خود را از دست گرفته میشود و چندین هزار کس برکت و آ  
لجاس و قشر آثار ایشان بعد از تابدی نایب میگردند و چندین هزار کس برکت  
احادیث ایشان در وجه معرفت و یقین میسر شده و چندین هزار کس برکت معنای  
آثار ایشان را فهمیده و دست برایشان بکار اخلاق و محاسن آداب بجای میگردند  
و چندین هزار کس ظاهر و باطن در صفات مقدسه ایشان شفا می یابند و بلا  
بلاهای جسمانی و روحانی از دار الفتای بهوت و فتنه و علم شیعه ایشان  
صحت می یابند و آنکه گرانده بصیرت دارند از شاهان جلال آن بزرگواران مدد  
میگردند و از سبب معنای آن مقربان خداوند در هر ساعت بهرهای  
فیضهای می یابند و حق تعالی بر کس و جلالت و عظمت و شوق ایشان در هر وقت  
و در هر قیامت بر عالمیان ظاهر میگرداند پس چاکر نه میخوانند شده گران  
و اذلال آدمی رفع این عظمت و جلالت نمائند و عزیزان را ذلیل نمایند اما در حق  
بعضی از عوام شیعه در این باره که آنحضرت با وجود آنکه میفرمودند که شهید خواهید شد  
لخبر شهادت خود را بر اقامت مسلمة و نبوة رسول خدا داد چرا قریب آن مکاران و اهل بد  
بصیرای که بلا محبت و اهل بیت خود را میزدند و این شیعه را حجاب اخوند ملا میخوانند  
و حق الله بنده در حلال العیون فی الجمل در هر روز جواب برآمده است و مقصود آن  
در چهار لایه از ذکر معصومه و جوابی که فرموده است اینست که این شهید را چندین  
جواب داده و جوابی چنانست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس  
نماید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر چه در اسرار قضا و قدر حق  
تعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب مانده تکلیف ما باشد و توانسته رفع  
آن قضاها که بر آنها مطلع گردیده اند از خود بکشند یا بد که هیچ قضا برایشان جاری

نعم

نگردد و هیچ بلا نیفتد و جمیع امور موافق خواهش بر فی ایشان واقع شود و این  
خلایق مصلحت تدبیر است پس باید که ایشان با علم واقع شوند و در تکالیف ظاهر  
با برناتن شرک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیاء و ایمان و کفر  
مبارک و طهارت کفایت میگردند و آنکه با علم واقع شوند و در تکالیف مبسوطه که با هیچکس معاشرت نکنند  
و هیچ چیز عالم نخس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چندین بیسو و حضرت رسالت  
صلی الله علیه و آله و خیر بشان نیند و عایشه و حفصه را بیا نند و در حق او مرد و هرگاه  
چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام بکتاب طاهر کفایت میگردند و اگر چه در آن  
دانشیار باشد و فغان و فغان چنانکه در او وجود نیست از راه ذبیح هزار کس و وصول  
زاده از دانه و هزاران مدام که نیند و با وجودی که حضرت تقا عده میگردند و با جایت ایشان  
نیکو و ایشان را طاهر از آنحضرت میگردند و وحی الهی برایشان تمام نمیشود و بکار آنکه  
در وقتیکه ستمن آنحضرت فائده نیکو که آنحضرت در ستمن عالم بماند و در چندین  
پرو و زین که بنید اینچنین جویان نیند و ده بود که آنحضرت در هر کجای که نیند و بنیاد و بن  
یا بقتل رسانند چنانچه هر کس را آنحضرت خود میفرمود که در حق خود شتند که مرا بکشند  
که چشم و در وقتیکه خود خفیه القیاس تمکین آن سفر میگردند و بطریق که سابقا مذکور  
شد حضرت جواب فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از اشیاء دانی از زمین  
پنهان شوم البته نمی آید بر من و آفریند و بقتل میسرسانند چنانچه در بعضی از کتب  
معتبره مذکور است که بر پدید آمدن لشکر علیه السلام بعد از این احوال داد و او را بامارت  
حاج مقرب گرد و در دست او که هر چه که میخواست حضرت را بکشد و یا بقتل او میزد  
و سواران را که بر نی افتد ملا عین له برای این کار که در آنکال نرسد و این سبب آنحضرت  
احرام حج را بر مردمی نمود و چنین از انعام حج روانه عسلی شد و طایفه از مردمان معصومین  
که برای مصلحت دنیا و خود ظاهر رعایت میکرد و بعد از آنکه بقتل و از لای ظاهر حق  
نمود حضرت اجابت دعوت کو قیاس نفرمود و در هر کس دلیل هرگاه حضرت دانند که  
بر هر حال کشته میشود و کشته شدن در حقن حیا و مرا بکشته شدن با سیری و ندانست  
اختیار نماید و محض اعتراض غیصه بود جواب بدی که وقتیکه حق تعالی مصلحت در

اعلای و بن خود را در پیروان و اشیان را تکلیف تعریف مختلطات عظیمه منجما پدید  
حضرت نوح علیه السلام را بقتل تمام بچندین هزار کس ببعثت کرد و ایند موسی  
و هارون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول ص را تکلیف بد تبلیغ  
رسالت در مکه نمود و او کانیان را برای مصلحت انشراحادی خفله نمود و بیک  
پیغمبر را برای اتمام حجت کذاشت که با فراعنه سیاستها شهید گردند و در حقیقت  
آنکه نظر کوی آن امام مظلوم بر جان شریف خود در فرای دین جد نیزه گوار خود  
کرد و او را باینکه به صلح میگرد و او را کفر افعال پیغمبر او نمیدانند و در اندک وقتی  
شرایع دین و اصول و فروع دین سید المرسلین مندوبش و مصلحتی میشد و معویله  
چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرد و به بد که قیامی باقی مانده بود و آن قلیل  
نیز باندک زمانه بمر طرف میشد و تبلیغ اعمال و افعال آن ملا عین در نظر مردم  
مستحق میشد و کفر عالم را فراموش کرده و شهادت آنحضرت با عت آن شد که  
مردم مدعی انقباض غفلت بیدار شدند و قیام اعمال و افعال ایشان را فهمیدند  
و صاحب خدایمانند بختار و فیض او بهم رسیدند و در آن روز ولت بپایان رسید  
تنزل انانیت و همان باعث انقباض و استیصال ایشان شدند و در آن روز ولت  
بپایان رسید و ولت نبی عباس که خاندان چندان قوی نداشتند ائمه  
اهل بیت سلطنت ائمه علیهم اجمعین علوم الهی را در میان مردم منتشر کردند  
و بدیع ادب و علم و در آن ظاهر اخلاص و بشا اهد علوم و معجزات ایشان  
شیعیان در اطراف عالم پدید شدند و دین حق اما بینه ظاهر شد و جمیع رب  
عالمیان تمام شد و تا حال بعد ائمه در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان را  
و شرایع مذہب ایشان از جمیع مذہب مضبوط تر است و علماء ایشان از علماء  
جمیع مذہب بیشتر دانند و اگر نیز آمل ثانی هم اینها از برکات خروج  
سید الشهدا است ندای او با جهان مؤلف و جان جمیع شیعیان و دوستان اصل  
بیت و جواب محمل دیگر آنکه بعد از نبوت عصمت و امامت ایشان در امور  
بر ایشان اعتبار کند و در هر چه از ایشان صادر شده خصوص اعتبار

باجل بر عالم و از آن بر دامن محض چهل و خطاست و در حقیقت اعتبارش برایشان اعتبارش بر خدا  
و ایشان آنچه میگرداند بر موده خدا میگرداند چنانچه کلینی بنده معتبر روایت کرده  
است که هر چند حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که ندای نبوتی چه بسیار  
کلمات بجای شما اهل بیت و اهل بیت شما یکدیگر یکتر و دانست با آنکه اشباح مردم بشما  
دیار است حضرت فرمود که هر یک از ما حقیقت دارد که ما چنانچه باید در مدت حیات خود  
چهل آورده آن حقیقت و چون آن حقیقت تمام میشود میماند که وقت اتمالی  
او است بجای باقی پس در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنده ای آید  
و او را حاضر میگرد که وقت وفاتش رسیده است و متعلق است و در آن روز خدا با او میباشد  
و چون حضرت امام حسین تم بحقیقت خود و عمل کرد و حسن را کشته تمام شد بود که حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله را با و داد و او را مأمور بجهاد کرد و بپایان مشغول میگردد  
شده و ملک که استعدای قدرت آنحضرت گردند و مأمور گردیدند و چون بنزد  
رسیدند آنحضرت بد رجه شهادت رسیدند و حق تعالی ایشان را عی فرمود که نزد  
مهربان ما باشید و در حقیقت آنحضرت بیک بید تا ابد بپایان کرد و در زمان حیات  
و شهادت او بکینه و اطلب حق نمود بکینه این بود آنچه در آن حقیقت بر حقیقت  
شده بود و هنوز بجهل نیا مانده است **فصل پنجم** در بیان کیفیت ورود اهل  
بیت رسالت پناه و در کوفه و مکات ایشان با اهل کوفه و آنچه در کوفه روی  
و آنچه در آن اهل بیت جناب سید الشهدا را بر شتران برهنه و بر جملهای پی گداوه  
پوشان نشانیدند و هفتاد و دوسه را بر سر نیزه ها کردند و در شتران مالاکه بپایان  
و آسمان بالا بردند و آمد و در میان تیره و تاریک دید و در راه خورشیدند و عافیا  
در میان و هشتاد و صد یا صوری و کوه و سرخان هوا گردان شدند آه و آوی **باز آن**  
زاهد چکان بر جهان رسید **کاتار** کافش و زین و زمران رسیدند بان آتش فدا  
جامه که دو دلقه از شش جهت کشت و بخت آسمان رسید از دشت فقه  
خطاست بنای کزان مکان بطور آن آن بنی لامکان رسید از بی هم رسید  
بارش هم رساند رسید بک عثمان که کزان تا کزان رسید با کوفت نوحه پرورش



خود را بقیع غنیمت و آلائان رسید هرگاه که نوحه گران دل بدید و ساند در بحر وین  
بجان و دلش و جان رسید پس هیچ درخت که بر آنحضرت نکرید و هیچ درخت  
که آنحضرت نوزد و هرگز از دیده اش نبرد و بال مکن اشک پرده اش و در مصیبت  
آنحضرت حق تعالی که امان او را بیاورد و هرگز که در دهن بر دگر مفاض و غنا  
و مصایب آنحضرت حق تعالی از او غفور نماید که امان او را هر چند بپایان باشد  
و هرگز که شد که شود مصیبت امام حسین را با آنکه ذکر نماید بقیع بپایان و بکربان  
و بکربان بپشت او را واجب شود و هرگز که بپشت او را واجب شود و الله بوی جفم  
تغافل شنید و هرگز که در مصیبت آنحضرت تا بعد از وفات از سینه اش اندوخت و برکشید  
و مصیبت آنجا بر پا دارد و در روز قیامت شفاعت کند او را امام حسین علیه السلام  
چون که یک شمع او آنحضرت را باشد چه اندر در اندر و نه جز دارد و سعادت بود  
بهر ما بقیع اشک یقین ماست که در شهادت سرشک اگر کلاه تر باشد مقابل ملکوت  
مدار یک شفیع بود و از مصیبت چو بر بقیع سر شاه وین عیسی که بین لباس  
عزیز از چه رویش و چو از دین خون نازنین بقیع از کلام و دست از نکتته  
روایت دارد پس اگر در مصیبت آنحضرت بعد از آنکه خون جاری سازد  
از کلام است و بقیع کفایت این قیقت هایل چنان است که چون سید جلال فشت ط  
شهادت کند و اهل بیت مقدس را بر سر گردند و سرهای شهید را بپوشد و در  
هر بعد از آنکه حکم نمود بدخول اهل بیت بکوفه و پشیمان و منافقان اهل کوفه  
از سر و درون و کبر و مصیبت بپایان آمد و چون سرهای مقدس شهید را  
بر زمین ها و اهل بیت رسالت پناه را بر کلاه های پی کلاه و پوش و در دهن ها بکیر  
و نوحه بلند کردند چنان شود که کوفه قیامت بر پا شود و ناله و آهیناه  
و و اما امامان بلند کردند و نوحه جریع و فریاد بر سر ریخته اند و هر سو بپایان سر و در  
بر بقیع غلظت چنان که در خون یک ی بین بکربان بدو و کربان بدو و کربان بدو  
دل را بشن از فریاد پسر و امیر ی بین و در تمام برادر و در شهادت غلظت و کربان  
و روی کتان و راهری بین و شور و زاری و زاری قیامت شد اشک را فریاد و احسین بقیع

بپایان آن حضرت که بوسه که مصطفی بدی و از جوی و در کربان آن خنجر بین و بقیع  
حیات جوانان هاشمی از کشته نبرد پدید آید که بین و از کشته کتان آن بین و بقیع  
شیر طاقان بدشت کرب و بلا محشری بین و در کربان سران سروران زنده  
آتش بر بیکر هاشم و جان زنده و سینه بن ملا و سر و روی الله عز و جل و بیکر و روایت  
کرده اند که چون اهل بیت رسالت علیهم السلام بکوفه رسیدند بی شرمان اهل کوفه  
بین و در اهل بیت بی زاری از سر تا پا اهل کوفه که در دستار اهل بیت رسالت بود و بقیع  
از واقعه کربلا نداشتند و از بیداری هیج و مضایق و کرب و زاری آن مستقر و پیام  
خان را که از کفایت آن غوغا استحضاری حاصل نمود و با شد هیج و مضایق  
شد از کثرت تماشاگران چنانکه آن زن سوره کشت سو مانی شکست سنگ یقین  
شیشه ها را که بر سر هر یک از خلق پشت خانه او افکند چو در مصیبت رسید  
اشد و بیا رفاه بر آمد چه بر سر خورشید پس چون آن زن بر امام خانه خود بر  
آمد زنان بیارای بپوشای پی کلاه و پوش و شتران بر همه سوار وید سرهای  
نورانی بر سر نیزه ها وید و در صد تحقیق بر آمد که کلاه کلاه و بقیع غایتون برای  
دیوار خانه او رسید پس در سرخ و در بر افکند نقاشی ای اسرار الهی  
پس گفت شما از کلام اسرارید که هر کس اسیری بدینکوی شما ندهد ام افکند انبی  
نقار و در بقیع حیات انبوی بر کفایت سر و در عصمت افکند وید و کوی باقیع  
عزیزان چو شمع مجلس ماتم بپوش و در کربان اسوار بر شتر وید و بقیع ناکاه  
که صد رماقیان بر دیوار چو ماه انبوی مشاهده کن و آن زن چندین بار سؤال  
کرد که ای بیکس سید بر تو کسیتی و کجا نده این بلا کیشان افکند است چو  
و در کربان ایشان نقاشی کن اسرار الهی حق تعالی علیه و آله پس در بقیع غلظت  
خا هر چو در مصیبت سید الشهدا و سر متورخ و در کربان کلاه و بپوش و در و فریاد  
کربان زن ماییم ایران آل محمد و در غلظت قاطع جواب داد من نور وید و در  
منم منم ده نوبه رسول خدا پدید و علی بود قاطع است ما در من بود و در  
سران تن جدا برادر من نبین آن زن چو در ایشان شناخت بر سرعت تمام از بام خانه

برآمد و آنچه در خانه داشت از جامه و مقنعه برای ایشان آورد که هر دو را با آنها بپوشید  
چون حضرت زکیا آمد و شد و در هر چه چنان تمام کرد و گفتن حکم که شهادت بپوشید  
و چون آن اهل بیت داخل کوفه شدند و اهل کوفه ایشان را دیدند و حضرت امام زین  
العابدین را دیدند که بسیار بخیر و خوش است و دست مبارکشان را در کف  
خل کرده اند و خنده را بر لب داشت و لالت را بر شکران برهنه سوار کرده  
اند و صدای خود و شیون بلند کردند و هر یک از ایشان را دیدند و چون آن  
سه سپهر امامت فلک بکمال از یکدیگر خوار و خفیلان خلیل در پیشه نشاند  
پس در با دام کشته پیش هفتی او دست در دست و هر دو پای در زنجیر اسیر  
و سران از یکدیگر فکند برین نمائند بر تنشان از غم جوهر قوت روح سرشته  
پای برهنه و چرخ و نه همدیگر که بر آن یکدشت یا رشود نموده که بپوشانند  
نکته شود پس حضرت امام زین العابدین هم با و از ضعیف فرمود که از آن  
و چون آن اهل بیت داخل کوفه شدند و اهل کوفه ایشان را دیدند و حضرت امام زین  
العابدین را دیدند که بسیار بخیر و خوش است و دست مبارکشان را در کف  
خل کرده اند و خنده را بر لب داشت و لالت را بر شکران برهنه سوار کرده  
اند و صدای خود و شیون بلند کردند و هر یک از ایشان را دیدند و چون آن  
سه سپهر امامت فلک بکمال از یکدیگر خوار و خفیلان خلیل در پیشه نشاند  
پس در با دام کشته پیش هفتی او دست در دست و هر دو پای در زنجیر اسیر  
و سران از یکدیگر فکند برین نمائند بر تنشان از غم جوهر قوت روح سرشته  
پای برهنه و چرخ و نه همدیگر که بر آن یکدشت یا رشود نموده که بپوشانند  
نکته شود پس حضرت امام زین العابدین هم با و از ضعیف فرمود که از آن

و کجاست و عیب و عار دایمی خود بخردید و در وقت این بهار از هیچ آبی از راه  
شمارا بیل نخواهد شد و در هر چه چنان تمام کرد و گفتن حکم که شهادت بپوشید  
و چون آن اهل بیت داخل کوفه شدند و اهل کوفه ایشان را دیدند و حضرت امام زین  
العابدین را دیدند که بسیار بخیر و خوش است و دست مبارکشان را در کف  
خل کرده اند و خنده را بر لب داشت و لالت را بر شکران برهنه سوار کرده  
اند و صدای خود و شیون بلند کردند و هر یک از ایشان را دیدند و چون آن  
سه سپهر امامت فلک بکمال از یکدیگر خوار و خفیلان خلیل در پیشه نشاند  
پس در با دام کشته پیش هفتی او دست در دست و هر دو پای در زنجیر اسیر  
و سران از یکدیگر فکند برین نمائند بر تنشان از غم جوهر قوت روح سرشته  
پای برهنه و چرخ و نه همدیگر که بر آن یکدشت یا رشود نموده که بپوشانند  
نکته شود پس حضرت امام زین العابدین هم با و از ضعیف فرمود که از آن  
و چون آن اهل بیت داخل کوفه شدند و اهل کوفه ایشان را دیدند و حضرت امام زین  
العابدین را دیدند که بسیار بخیر و خوش است و دست مبارکشان را در کف  
خل کرده اند و خنده را بر لب داشت و لالت را بر شکران برهنه سوار کرده  
اند و صدای خود و شیون بلند کردند و هر یک از ایشان را دیدند و چون آن  
سه سپهر امامت فلک بکمال از یکدیگر خوار و خفیلان خلیل در پیشه نشاند  
پس در با دام کشته پیش هفتی او دست در دست و هر دو پای در زنجیر اسیر  
و سران از یکدیگر فکند برین نمائند بر تنشان از غم جوهر قوت روح سرشته  
پای برهنه و چرخ و نه همدیگر که بر آن یکدشت یا رشود نموده که بپوشانند  
نکته شود پس حضرت امام زین العابدین هم با و از ضعیف فرمود که از آن





اولی آنکه بنده را قتل کند و بر او لعنت است و الله علیه و آله و سلم و عتبت النعمه  
من اولی الامر ان یقتل من یقتل الله علیه و آله و سلم و عتبت النعمه  
کونه بد حال شما و تا خوش بامروزی های شما چه سبب برادر من حسین را خواندید و  
یاری او نکردید و او را قتل کردید و او را غارت کردید و بر دو کسان حرم  
سرای او را اسیر کردید و او را بر شما و بخت بر روی های شما مکن پیدا کنید که چکار کردید  
و چه گفتاوان و این چه بخت خود را کردید و چه حق های محمد و مراد حقید و چه  
و خزان مکر و دلا آن کردید و مال چه جماعت را بجا آورد بر دین کشیدید بهرین  
خلق را بعد از حضرت اسالت و بر جمیع از او های شما آنگاه شده بودید و سستی کردید  
و سستان خله هوشه غایبید و اعدوان و یاوران شیطان را بران کار انداخته و سستی  
منه سید الشهدا و انشاء و غود و فرمود قتلتم انی صلیا قتلتم لکنکم شیعیان  
تا از حق ها بفرمود و ما الله سیدنا و عزیمنا القرآن ثم محمد الا فانی و الی انوار  
انکم عدا انی ستم حقا بیضا قتلتم و انی لا بکی فی خالق علی انی الا حرم منی  
بعد التبی سولکم بدیع عزیمت ستمی مکه کله علی الفی منی و انی لکن بجل  
خلاصه ترجمه اینست که کشیدید شما برادر من حسین را و در حالیکه آنحضرت صبر  
کنده بود پس وای بر ما و بر شما و او باشد که جزا داده شود بافتی که جزا است  
آن بر او و ختم میشود بسبب خونی که در آن حرام کردید آنرا قرآن و بعد  
از او پیغمبر علی امده علیه و آله و سلم که داند پس بد و ستمی که دفاتر باز شما را بافت  
بفهم که شما در آن خله خواهید بود بحق و یقین و بد و ستمی که من میکنم در ایام حیات  
بر برادر و مظلوم حسین که بهرین خلق است بعد از پیغمبر و اشک من بر روی من  
جاری خواهد بود و خشک نمیشود پس اهل کوفه خن و او بیایه و او هرگز او را  
نیو را بر او سر دند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگندای و نوهر و خروش و بخت  
سینه برش رسانید نه و زنان ایشان سرها بر سر ایشان کردند و خاک حسرت بر فرق  
خون در پیچید و سر و هاه و هاه را فریادیدند و طایفه بر سر خاره خون در زدند و او بیایه  
و او شور و راه میکنند و وحشتی شد که در روز کربلا چنان ماضی ندیدم بود فاطمه دختر

لا صفت

اسما حسنه علی اسلام و مرا نوقت سبک نیست و بر آن حال میگفت ای بابا ای حسین دختر فاطمه  
ایا سببی من را قتل کردی ای بابا ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من  
و کشید ای بابا ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من  
چون سبب کشید که حسین را قتل کردی ای بابا ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من  
و کشید ای بابا ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من  
قرآن را بیایه و کشید ای بابا ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من ای یار من  
که انید خراهم داشتید ای پدر من که بر او من چه بدیدم که تو از من مفارقت کنی و  
بعد از تو که با من پدری خواهد کرد و پشت و پناه من خواهد بود و شکایت میکردی  
فاطمه زهر را و خن و مصلحت سبب را بر کشید حسین که با تو و هم که با تو او را قتل کرد  
بودند و میگفتند عید زمر که از ان قبیل بودند و فرزند من حسین را قتل کرد و با تو  
و در خون غلیظ و جبین او بخاک چسبید و بر آن در میان یک کلاه افتاد و در محاسن  
او خون و خضاب شده و جدش را خون او غسل داده ای جد بر کار ما را سیر کرد و  
در بر سر دیوار بدار کرد و با تو سر و هاه که در محراب عزت و معیت بود  
پس ستم ماند و بر شتران سوار کرد و در هر حالیکه بدیهای ما برهنه بود و در خضاب  
کرم بودیم و ساید نبود که پناه یابیم حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره کرد  
بجای مردم که سبک شود و بر پا ایستاد و هاه و شای حق تعالی را داد کرد و سرود  
بسیار بر حضرت رسالت را اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد و چون فرمود ایها الناس من عرفنی  
عرفنی فانما اعرفکم بنی علی بن ابی طالب ایها الناس ان الله یوحی بکلمات من فی  
دخول و لا یخلف انما من الله فی حق محمد و سلیم بعد انما من الله فی حق  
علیا له ان من خلقی میرا و کفایت کرد ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که  
مرا نشناسد بداند که منم علی بن حسین بن علی بن ابی طالب منم پس انکه بی تعصیر و جبر  
او در کربلا کشتار فوج کرد و منم پس انکه همدان حرمت و نمودند و ماضی را بجا  
بر داد و عیال را اسیر کرد و منم فرستاد انکه مرا راه خلافت نشاند و منم و منم  
مرا میست است پس فرمود ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که اگر ایامی نید که نامها

و من کربلا

انام









خبران مال بعد از آنکه بعضی را داشت و آن عام وادامه سر مقدس سید الشهدا را با سایر  
سرها و اصل جبهه طاهر علیهم السلام و سر مقدس آن امام مظلوم را در طبق کف رودند و زند آلوده  
و لایزال تا حاضر گردند و پیکان سرادق عصمت و طهارت و فزونی نماند حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله را بر پیشانی و بر مجلس آن لعین در آفریدند و  
بر دامن حضرت امام زین العابدین علیهم السلام بنام سنان بن اشد علیه السلام و العذاب سر میارید  
آنحضرت را مجلس آن لعین در آفرید و شعری چند خواند پس گفت برکن رکاب خدا  
از طلا و نقره که پادشاه بزرگوار را گشته امر و کجاست که بچوب و نسیج  
هر کس شریف بود و بدو و مادرش از هر کس بزرگتر بود نه سر حین علی  
بر سنان بن مؤمنان بنزد این پادشاه و کشت و سزای آن که کشته او پسر شاه مملکت  
سر و سرینده را در شاه و مادرش را در هر تو کشته شد و در عالم را از هر که و از هر  
اقداد آن آدم را کین زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو میباشی که  
او چنین است چنانچه او را یکشتی از آن بی طعنه او بر کشت و این زیاد که ای منافق  
روان لعین پی نیاید تو را که معرفت اصل بیت حاصل بود و مراد و مطلب از  
کشتن حین چه بود پس حکم کرد که آن لعین را بقتل آفرند و چون سر جهاد  
آفرید و بر انداخت آن بد که کشت و در نه بشهر میباری کرد آن و او را به چوب  
بر دست داشت و بر لب و دندان سید القهاده که بر سر کلاه جناب رسالت  
قالب بود و می کشته ای حسین چه بسیار خوش لب و دندان بود که  
سر میارید و شمره را بنزد خود طلبید زمره حضرت و خوشحالی و فرح خنده  
نهاد چوب لعل لب امام زمان حسین بود که کلاه چرخش لب و دندان  
پس زین العابدین که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و مراد کهن سال  
بود و در کنار آن شقاوت آثار را داشت گفته ای پسر زیاد چوب خود را  
از این دولت بردار پس قسم بخورم وندی که نیست الهی عباد او که من الله و الهی  
بها در رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر این دولت و به ام که عیونم شما در در آفرید  
بعد از آن که پسر در افتاد آنکی زنده و نشینان آن لعین پدید آمد طاعت و ایکن

برخیزد و به چکید یک بر گفت که آن این چرخ نیم است از آن لعل لب چوب این  
چوبی است فدای آن لب و دندان شود که بر خدایت شکفته غنچه کلاه  
شبه شهاب است بر باد و دست میاندازی تو از خلق شر و صبا از خدا ناری  
هرین لعنت که بر سید احمد خضار از جند او کشی شر چوب را بر داره فقال لعین  
یا ای الکی الله عینک انیک لکن الله و الله لا انک شیخ کبر قد خست و ذکرت عقلت  
کبر کبر عقلت این زیاد شفی گفت خلد بهای تو را یک یا ابا ان باری خدی که خدا را  
کریم میبکشی والله که اگر شیخ و ضیف غیبی دی و عقلت زخمه بود انبیه کردن تو را میزدیم  
زیاد گفت و دندی و رسالت صلی الله علیه و آله را بر لب و حسن را بر لب و انبیه  
خود نشان بود و او را بر لب چوب نشان و دست بر میان گذاشت و گفت خداوند اینا  
بنویسید و بنویسید که مؤمنان توای پس زیاد نیکو میخواست کردی اما انت حضرت رسالت  
را تو را زین صوفی و کبریا و هر چه و هو یقول ملک الله عز وجل یا عیسی ابن الماری  
بعد از تو میفرستیم اینی لا طیفة و انزل کفر اینی من جبرئیل فیقول خذواکم و یستعبدوا انزل کرم  
و شیخ بالان لی یقید الکی و شیخ پس کینان مجلس این زیاد بیرون آمد و گفت ماله شد  
نیکو آواز و انبیه ای کرد و عجب بیک خواهد شد بعد از این و در فرزند فاطمه کشید و  
فرزند مراد را بر خود امید کردید که نیکان شما را بقتل آورد و جان شما را بید کرد  
داشید و بد شما بر آن بعد از آن مت پس چون نفران ملعون بر زین لب خاتون افتاد که در  
یک کی شتر قصر نشسته و کینان او اطراف او را گرفته اند فقال این را ی من هوی الهی انی  
جئت ناجیه و معالی فیها و عا و کرم جبرئیل فیقول یا عیسی ابن الماری خذواکم و یستعبدوا  
این زیاد را با نسیج سید کیت این زن که در آن ناحیه نشسته است و زنا با او همراه اند و  
دو سر او را دارند زین خاتون جواب نداده تا آنکه دو بار و شش بار سوال کرد و بعضی از کینان  
گفتند این زین خاتون دهان فاطمه بنت رسول الله است پس این نالی ملعون گفت  
خدا صیقل دهد و ندید که شما را سوگند و دروغ شما را ظاهر کرد و الله تعالی فقال لعین الله  
الذی انک من انبیه علی الله علیه و آله و کفر ما من الذی من الله جل و انما یستعبد  
الفا سیتی و یکن لب انما یقول و هو عیننا زین لب گفت فکر و چاس بر و سر و کلاه بر که









































۱۲۷

سکھت

۱۰۰  
 این امر بر سر است که در این  
 شد از گفتن خود و گفتن امر که گفته  
 شد از این امر بر سر است که در این  
 و هر دو با هم می آید و هر دو  
 یکی از این دو است که در این  
 و هر دو با هم می آید و هر دو

سر حضرت داشت بگفت او فرستای نقشه در کعبه انا قتلنا التیة الحیة قتلنا  
کبر الناس انا وای وکبرکم انما یؤمنون الذی یبرک رکاب من انزالنا من بعد  
سجده کثرت من سید بر کبریا کثرت کمال که بر یمن من دم بود و یمنه بد و ما بد  
واجب نبی بهتر از او در روی زمین بر یمن بد ملعون گفت هرگاه او را میخواستی  
و علم چاشنی داشتی چرا او را نکشتی پس امر کرد او را با چنگ و داس و سرش را  
انگشت و او را کشید و بطریق اطلال گذاردند و در تریبون بد گذارند بگفت از سر  
خوبی سید شهیدان یار که درین خان کلاز عذاب بخش چون که سرش را شست کوفت تراز  
از آن گداز است ضارب بلند عبادت و پشت و سر بر زمین امام نه میخیزد بنام معلم  
خبر شهید را نمود بدید که کشته شد بر آن پشت را بر پیش رو بدید نظام کرد و سر بر سر  
شهیدان دید و او را معاینه اهل شام را حاضر کرد و دید و مجلس شراب آراست و باندیان  
خود شراب در هر مایه کرد و ایشان را شراب غلیظی از یکه و شراب بیاران خود میداد  
و میگفت یا شهید که این شراب بیار بگیت که در سینه من ملزوم من گذاشته اند و نظام  
و ختم کرد و ایم و اسرار حضرت امام حسین و پدر و جدین بر کمال و اسرار الله علیهم  
میگفت و هر چه بر کرد سر قمار بر سر یاف خود غالب میگفت پس بدید که شراب و هر چه بر کرد  
و در هر چه خوش و در هر چه یلوی بلشتی که سر را بر سر و در آن کلاه است بگفت و میر خجسته  
حضرت امام رضا هم فرمودند هر که این شراب بنام ما بدید که از شراب خود دوزی  
شراب بیاری کردی و بدوزی و یا ختن آن آفتاب نماید که در دشتان ما است و هر که  
در وقت ظهر گرفت شراب یا شراب بیار بگیت در سینه حضرت امام حسین هم  
لغت کند بدید و آل و بدوزی تعالی شاهان اولیا با عز و در حقیقت بعد و سارکان  
آسمان باشد پس بدید چون سر مقدس امام حسین هم را بدید شادی و بیانی و گفت خدا  
این سر سر شکفت که بدید درین بهشت از بدید بدید و حاضرین بهتر است از ما در  
بدید بدید من بهتر است از عباد و همین سخن او را میگفت و او پس عبدالرحمن بن  
حکم گفت یا امام عجب الظیفة انما قاتل من این را یا ابی عبد ذی الذی انما قاتل  
عجبة انما قاتل عذرا و الفیاض و یقت رسول الله لیکن اهل کمال و حب کردی















ز. ق. ۱۱۱۱

[illegible]

10

حکمت خداوند و علم خداوندی جز از سر منی و شعاع ذک و پندیده اهل عقل  
کنده اسباب و متفرق کننده اسباب آنکه دانش از هر کس ثابت تر جود و منش  
از هر کس حکم شود و شریقه شایسته بود و بیشتر اهل دانش در ضمن  
ذکر کفار و فحشا و ناهنجاری شریقه شایسته بود و بیشتر اهل دانش در ضمن  
ذکر شریقه شایسته و شریقه و ملائک سلیف یعنی جدم علی بن ابی طالب ع  
پس فرمود أَنَا لَيْسَ لِي أَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ مِنْكُمْ وَأَنَا أَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ مِنْكُمْ وَأَنَا أَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ مِنْكُمْ  
شتم فرزند سید عالم فرزند خدیجه کبری عالم فرزند شام مقتول بیع  
اهل یثام عالم فرزند نیکفته صلی که با علم فرزند غارت شام اهل جسر  
و علم شتم فرزند آنکه نوحه کرد بر آن خبیان زمین و فرمان هوا عالم فرزند  
آنکه سرش را نیزه کرد و دند و کردار یزدت در شهرهای عالم فرزند آنکه در وقت اورا  
اسر کرد و او را زنا نام اهل بیت محبت و بلا عالم فرزند آنکه در وقت اورا  
مقدم حق تعالی پس چنان از مدایج ایجاد کرد و مدایج او ای مقام خود را یاد کرد  
که خوش انصاف بود برخاست و یزدت پیش رسید که مردم از او بر کرد و یزدت  
را شادان کرد که در زمان آنکه چون میفرمود گفت أَهْلُ الْكِتَابِ حَضَرْتُ فَمِنْهُمْ لَا يَكْفُرُ  
أَلَيْسَ مِنَ الْكُفَرِ بَعْدَ هَذَا یعنی نیست چینی از من است از اینها چون میفرمود گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا  
إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حضرت فرمود يَكْفُرُ بَعْدَ هَذَا یعنی کفر بعد از این است  
بیت بعد از این است پس من و کشتن من و موسی و خورشید و چون میفرمود  
گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حضرت فرمود يَكْفُرُ بَعْدَ هَذَا یعنی کفر بعد از این است  
فان و حجت از اینها که کفر است و کفر است و ان و حجت از اینها که کفر است و کفر است  
پس بدین بیان میفرمود که با شرف و برت و کفر میانی حجت یافت و او را کفری که  
میکردت است بر من گفت و کفر فرمودی و او را کفری که من است پس حجت است او را کفری  
و فرزند آن او را اسیر کردی آن عادت و در مدح و جلالت بر او عادت و کفر است و او را کفری که  
فاخر شد قطعه را و او را از افشار زاریت کرد است که گفت من در بر و کعبه لطاف  
سکریم نگاه میدارم و او را بدیدم که در عادت سکود و میگفت خداوند او را بدیدم و او را بدیدم که



بنی امیه و ذکر ائمه هدی  
در حوزة کربلا و مجلس  
عبدی و شهاب اول و دغیب  
سحر و شبنم

و بر آن تیره که سر آن امام معصوم را بر آن نصب کرده بودند می شد و آن تیره را در  
خطه آن تیره یافتند حضرت سر بر سرینده خویش پیدا و بر بزرگ حضرت ادریس  
آورد و گفت ای پدر من ادریس نظر کن که گرامت من با تیره من دلش من چه کرده اند  
نهان بخانان تیره چه شد ماه مصطفی رباع ماه تیره شد آن ماه مصطفی شد سر کون  
ز کوشش این چرخ و از کون آن تیره را واحد تیره خرا که مصطفی آن تیره را تیره  
دین فی اوسیا بودند ایها هر چه را مصطفی از تیره خویشی که آن شاه دین  
رسید که با تیره بر تیره هر یک که مصطفی شد منصف ز کوشش این چرخ و از کون  
خو رشید شریفین زمین ماه مصطفی دل خون شود و بزرگ کون ماه طه  
و احسان را از آنگاه که مصطفی خاقان بر و تیره شریفیت بود و دین را بر  
پیرت علی و ماه مصطفی خاقان از زبیل حارثه و دین حارثه از آن ظلمها  
که شافع یوم الحساب دیدن این وقت من بخود لایزم ناکاه چهره لایلم تیره  
حضرت رسالت الله و گفت با رسول الله من مظلوم بزرگ از زمین و دین  
و که زمین را از این تیره از آن مظلوم تیره که هر هلا کردند حضرت دستور عا  
نوار گفت پس رغبت بزرگ این چهل نفر را هلا کرد نام حضرت فرمود که اینها  
داری پس چهره لایلم تیره بزرگ هر یک که می دوت در میان میداد آن تیره می گشت  
و میسختند چون تیره نبی رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود بگویند او را  
خدا یا خیر و او را پس می گفت و سر را بر داشتند و بر دند و بعد از آن شب  
در یکی از تیره را بدو شیخ این تیره را گرامت که شبی از شبها سینه بخت  
حضرت امام حسین تیره خواب دیدیم که پنج تا تیره نور پیدا شد و بعد از آن مرد  
پس تیره می خواست و سوار بود و ملاک تیره از تیره جانب ایشان را احاطه کرده بودند  
و ایشان کینه خوشی هر چه بر دین آن تیره از آن کینه شدند آن کینه نزد من آمد  
و گفت ای سیکه جان تو حضرت رسالت است و تیره اسلام و سران تیره بر رسول خدا  
با سلام تو یک تیره گفت من از تیره یانی به شتم پی سید من آن تیره یانی که در شرافت  
سوار بود و ندیده جاعت بودند گفت اول آدم شعی بود و دوم ابیصم خلیل بود

و حضرت می فرمود که در این زمان ما عایق شوم بهر حال کثیر الاختلاف خود و سایر را  
بیت که به بیاری که هم چون غیوای به هم دیدیم که در هر ای آسمان کشیده شده و نوری  
در میان آسمان و زمین طالع کردید و حوسری بی نهایت بزرگ آمدند تاگاه ما  
دیدیم در نهایت خرمی و بهزی و باطنی اظهار و در میان ما باغ و قصر  
شاهانه کرد و در نهایت رفعت و عزت که در آنجا نشاندند و نوری عیان کردید به طبیعت که  
مژده و بیچارگی کردید و در آنجا اندر ما رخ نافرستید بهر که بود شمع نشان نایب بیخود  
نشد و نشسته بود بهر از آفتاب و نوری در آنجا نشاندند و نوری عیان کردید به طبیعت که  
یکبار پیوسته کرد که خود نشاندند و نوری در آنجا نشاندند و نوری عیان کردید به طبیعت که  
دیدیم که داخل داخل نشاندند و نوری در آنجا نشاندند و نوری عیان کردید به طبیعت که  
این تقدیر و توحید است که تمام این بزرگواران کردند که گفت اقل ادم دوم نوح  
ایم از ابراهیم چهارم موسی که تمام بخیر که بود که از نهایت اندوه دست برداشتی خود  
گفت بود گفت ای که او را نشان ختمی ختم گرفت خداوند را رسول الله و احد تو  
حضرت رسول بود که تمام را از این بزرگواران کردند که گفت اقل ادم دوم نوح  
گفت نیز پدر تو امام حسین که تمام گفت که الله که خلق ما حسین که با جدی عقیبا  
گفت و الله می فرمود بیخود و اعمال خود را و شکایت بیگم بر این اندیشه بود  
که از کلمه و خوش روی و نوری دیدیم که نهایت اندوه و خون اشتهار و شمشیری  
در دست و از دست تمام این کشت گفت جد تو علی بن ابی طالب است پس بزرگوار  
و تمام و درایت و یک نیز در یک رسالت و تمام و عقیبا و امان ما را گفتند  
و خوشنوی ما را بخشد رحمت ما را طالع کردند و اعمال بر نشان برهنه سوار  
کردند و نیز در تمام بدست حضرت رسول که ما را در بر گرفته گفت ای پیغمبر  
خدا ببینید که اوست من با این نشان من چه کرد پس انصاری می گفت که ای  
گفته شکایت پس است حضرت رسالت که با جگر به در آوردی پس دست  
ما گرفت و داخل قصر کرد و در آنجا قصر پنج روز دیدیم که در نهایت عظمت  
و حسن و صفا و نور و با و در میان ایشان زنی بود از هم عظیم تر و نورانی تر

حدیث

[illegible]

تقریباً ۱۰۰







[illegible]

سازمان

من از دهشت انجیل عاقبت و ترسان میباشم چو ز بنود سران بر سر کارد و دم  
دیدم که نو سران آن سر مشور بر آسمان بالا میرفت و رتم که بریده را بایدار کهم و او را  
بر غیاب خود مطلع گردانم و او را در هر جای خود یافتی چه در نهجی خود کم و دیدم که بخانه  
زاری در آمده است و در بدو را نشسته است و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید  
میباشی که بحکایت بر دچون خواب رانشیده غم و بیم او مضاعف کردید و سر برین  
انگشت و جواب نگفتی و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طایفه وایشان زیان ما را  
در شام با هرمت و کرامت و برگشتن بجوی مدینه با محبت و ولادت میفرمودند  
پس قبول ما را ندانم تا آنکه در شب و برایت پیغام میفرمودند که یکران زید بعد از غده نهد  
بن بشیر را که از شما به حضرت ابالتما بن دعلیبه و کفایت جوان گوی و پیغمبر خود  
چنین کلامین تا ناچار بعدی بهی طلب خود و زحما را بشیر اعجازان او سپرد و پرتابی  
توانا را برای دفع سخن صحت گذارش کرد و باور عیادت اهل بیت سفارش کرد و چون  
خود خواست که کار سازی و پیغمبر سفر از غریبان تا مام زید که در آنکه حضرت علی  
بن الحنفی را را طایفه و سر مستند خود نشانده نشانده قبته را قادر بر عین خویش  
نشت در بر آینه و سر که در پیش گذاشت چون در می اطوار و سیاهی  
کرد و کرد و در خویش خود فریادی کرد و گفت لغت خدا بر پسر مرغانه  
او بدین چنین که از هر کس هر چه بدتر توبه نمود از من هر کس را خواست خصلت  
بیکر و دیگرانیکه قول میکردم در استقامت و قدرت و شتم دفع هلاک از روی  
نمودم و لیکن از مدینه بنی عینی بر پسر با حق که تو را روی دهد و هر گاه  
که اتفاق افتد بنی اعلام کن پس از مکالمه احترام او برداشت بنیای نقش نشاناری  
مدینه گذاشت او نماز را بجای از حارث بن ابراهیم و دهلجی از عنین برای ایشان  
ترتیب داد و احوال و چرا هر یک در هر یک رخت و چون اهل بیت را آینه و در که  
بر هر یک نشانده است که می گفت ای زید ای ابراهیم ای صهرت زید بگفت اینها چون  
انچه در میان واقع شد از هر یک سرش را بهم میزد و در خوشی جاری شده و گفت ای  
زید چه بسیار که برای در آمدن اهل بیت مرا گفته که هیچ دنیا را بر اینده موی

اینان بخشود و میگویند اینها عوض اینند که در دهام ای بی بدنامی که ایضا را بر دارید  
 داخل میورغینش می زند ما را چکار راست برزیت و تا ما صاحب مصیبت پس بر داشتند  
 و اهلیت بجهل اسوار شده و در این غلبه کردند و بنی سفارش بسیار بجان فرستاد  
 که با شیب ایضا آزاره ببرد و هر جا ایضا را در پیش پا شتند بکشد که آن نظر غایب  
 نباشند و هر جا و هر مکان که در ایضا نماید باشند بر و انداخته و خود با اصابه خود  
 دو و تران ایضا را فرو داده و از باب کف که یکی آن حرات ایضا را بکشد و بفرود آید  
 که هر که با یکی از ایشان از برای وضع یا طهارت بقای حاجت بیرون رود و در پیش بکشد  
 پس بنگاهان پیشتر که گفت ایضا بر سر لایم است و منت و شجب لغزش ایضا ایضا و الله  
 بقیمه غرض مهم رسانید **که در باب سید انصاف خلاف بسیار بیان عادت و**  
**که از قول ایضا آن بدین تاریخ است و مشهور میان شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین**  
**بکفر آمد و با سرهای سرش در میان خود بجا نطق کرد و آید و آن قول و بجز در**  
**بازار بجد نمایند و اعاذ به بسیار و لا میکند و در آنکه سرهای از شیعیان آن سرش**  
**فرو برد و آورد و بر بالای سر حضرت ایضا المومنین نهاده که در باب سبب در آنجا**  
**زارت آنحضرت نه است و روایت دیگری که حضرت سرش بر سر طایفه اعراب و اکثر**  
**کرامت ایضا و بدینا چند پیشتر که سبب آن کرد و دلالت بر آن میکند و غشی**  
**که از شریعت باشد آنرا امان منقطع کردید و در عالم قیامت یکدیگر می کشند و سرش**  
**گرفت آن معلوم نباشد پس چون اصل بیت سالت تمام از تمام حرکت کرد و روایت**  
**عزای شده ند چون در یک عزای رسیدند سگینه معان و وضع جان حین تمام آن**  
**عزای از سبب حاضر غور و خدمت برادر مهر باش عزم کرد که ایضا را بکشد**  
**پدرش برود باشد پس حضور آن اتفاق گشته عید تمام ازین العابدین که**  
**رسیدند زینب گفت ای پس برادر یک تیمی پی پوری را شیع که در این است**  
**نی و بسته عار و در که انما آن را در قبول فرمود و یکبار دیگر بکشد ایضا را بکشد**  
**و دست را بکشد که در و در بر گرفته و صورت او را بوسید و فرمود ای زهر**  
**مقام بکشد ای بدت بر مردم پس آنحضرت بنگاهان را طلبید و فرمود که مرا را بکشد**







علی

۱۰۰

و مصیبت بیک و بزرگی  
مصیبت های رسولی تا  
کواره سوزنازنده شکسته

2

...

سہ ماہی











نوجوان چه رسیده است ای سر بر اعلاست یا که کشته شهید ز حال امیر ناکام نازنین کوی  
بجز حکایت احوال عابدین بر کوه بگذر فاطمه و از کینه خواهرین چه رفت بر سر ایشان  
کینه بر سرین نهی از محافلین گفتند ایند ختم میوه ها در وی اولا و عبدالمطلب  
ناز کند اندک زمانی گذشت که خبر شهادت آنحضرت رسید که حضرت صراحت فرمود  
شهادت آنحضرت و گفتند که این فاطمه خبر داده بوده است راست بوده است و این  
حدیث هر چند عالی از غایتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر نهایت چنان گفت  
فضل را که کرده اند خصوص سوره تاجید و تامل علی طایر نوره و جعل اینت مشاوه  
در چار الاقرار و جعل العیون مؤلف بین در بیان ذکر او سر در کتاب الفرائد  
و زایت شده است که بهودی دختری داشت بچله ناکاه منزهی بروی طاری شد  
و امراض و علل دیگر و با فرو گرفت چنانکه هر دو چشم او آبنا شده و دست و پا  
از کار افتاد پدرش در هر حال شهر بر ستاف بود و بر همه تدریس مکان و تغییر  
و خوابان موضع میرد که گاه باشد هوای آفتاب بعضی از بجا بیای او را زایل کرد  
دخترو در آن بوستان ساکن شد و پدرش و دایم پیش وی می آمد و او را با نایاب  
سخنان تکی میفرمود و روزی پدرش بجهت ضرورتی متوجه شهر شد و دختر  
با در آن باغ تنهایی گذراند و قضا را تمام وی فیصل ریاضه شب در شهر  
ماند دختر در آنشب در زیر درختی تنهایی کند و بینه و بجهت بیماری خود  
ناکام بود علی القیام از بالای درخت آواز ناله می شنید که دراز  
زار می آید چون چشم نه داشت که دیده باشد سر بالا کرد که بلکده ناله  
آن مرغ را فهمید باشد قضا قطره خون کرمی بر چشم وی چکمی فی الحال  
چشم او پر و شش گشت در تکیست مرغی را دید که قطرات خون از بال  
او می چکید قطره در دست وی چکید دست وی کمر او شد دست دیگر را  
فرایش داشت تا قطره دیگر بر دستش چکید آن دست نیز کمر او شد دست  
را فرایش داشت قطره دیگر بر دستش چکید بر چشم دیگر چکید اما آید  
آن نیز پر و شش کفت قطره در پا می آید روان شد برکت آن خون

دخترین دست و پر و شش بر غایت و کرد باغ میکت و انظار پدر را می کشید  
و به طریقه توجیه می نمود که پدرش باز آمد زنی صبیح الاعضا فی لادی که کرد باغ  
می کرد و چنان طرش رسید که این زن دختر او تواند بود پسید که ای زن تو کشتی  
و حق در پای دخت و دختی داشتیم با بینا و شل و امیر در یکبار رفت و دختر پیش  
پدر را آمد و گفت آیتا و آنا و این ای پدر منم آن دختر معلول مبتلای پدر ما بود  
این سخن را شنید از شادی بهوشی شد و چون باز هوش آمد از کیفیت واقعه  
استفسار نمود دختر تمام کفایت را به پدر باز گفت بهودی گفت ای دختر آیا  
آن مرغ آفتاب می باشد یا آنکه رفت است گفت حاضر است و بیغیر و شغول است پدر  
گفت بنامین آن مرغ را پدر را بر این آن درخت آورده که مرغ در آنجا بود بهودی  
نگاه کرد مرغ را دید با پر و بال خون آلوده و نوحه و گریه می کرد که با هر غان  
دیگر این سخن میگوید بکنار تا یکی بر این صحن میسر نشا فغانه آفتاب می آید و سر  
پای برادرش زهر آلوده که بنده نور دهن خود را بر این صحن نشا فغانه آفتاب می آید و سر  
خون باران در دیده و چون مظلومی ای مرغ تو هستی از شیطان حید را که فاطمه  
که بنده نفس حین خود را در آن آفتاب مانده از ظلم شرکافه نام درش با این  
غیرا هر شش پهلوی آنچسب را زینش چون لاله کشته اجمر پس بهودی از آنوقت  
متفکر گردید سر بوی آسمان بالا کرد و گفت با راه ها سو کند میدم نوز بچون موسی  
گردید و بیضا دادی و بچی صاحب اینخون که نزد تو در و شش بسیار دارد  
بیب آنکه خون او شقای جمیع در و هاست که بفرمائی این مرغ فرزند فاطمه و کله  
با من سخن گوید پس گفت آنکه انظر لک یا ذک ما لک ای مرغ همایان بالی نوحه و ناله  
ایوان این خون پر و بال تو چیست و اثر چیست بر این خون از نکات ناکاه آن مرغ  
بالهام الهی چه آنکه نه لای بهودی شود و گفت که با جمعی از عرفان از آفتاب  
خود بیرون بر خواستیم که بطلب آب روانه رویم و هر مرغی بکوی شش بیرون  
شدیم پس و ش بود که از غایت حرارت هوا آنکه ما بر درختی جمع شدیم از آنجمله  
خود بود نوحه می دادند ناکاه مرغی در رسید و گفت که ای جماعت



مکونید آگاه: شهید کشته بکرب و بلا امام شما: شما معاشر صفای باغ و دنیا بند: نجلیها  
 هر چون بیدل خوش طبعانید: چرا روانه سوی کربلا نمیکردید: بدور یکس لب تشنه  
 نمیکردید: ای عرفان امام ما در آفتاب کرم کو بلا نشسته است در میان چندین  
 هزار رکس و شما پناه بیاورده اید و اهل آسمان و زمین تمام بایتم و مصیبت  
 مشغول اند و شما در غم کرب و دانسته اند <sup>دانه</sup> ای چون این خبر را شنیدیم بجان کربلا  
 روانه شدیم چون رسیدیم امام ما را شهید کرده بودند و خون از تن مبارک او  
 میرفت باطل بر حقان بروی کثیم و خود را بروی افکند و بر بال خود  
 در خون آنحضرت مالیدیم و هر یک بر لایق و فقیه که سرخان آنجا را اعلام کنیم که  
 تعزیه آنحضرت را بدارند من بعد بنده آدم که مرغان مدینه را حیرت کند و خوف کداز بال من  
 بچکد از وی خیزد و برکت میرا بدویدی گفت که امام شما کیت گفت امام حسین  
 است پیوسته گفت همان حسین که خدش رسول خلاست و پدرش علی مرتضی است  
 و مادرش فاطمه زهراست و دختر رسول خداست مرغ گفت بلی این حسین نور دیده  
 رسول خلاست و پیوسته گفت که این سخن را شنید گفت که اگر حق صحت بحق نبودی  
 این برکت و سرخون فرزند او یافت نشدی و فرزند علی بن ابی طالب از قطره خون امام  
 حسین است صحت یافتی پس گفت این مرغ تو را بحق حسین است سوگند میدهم که اگر نه صبر  
 کنی تا من باز آیم پیوسته در وقت و اقیام خود را گفت که دختر مرادید بودید گفتند  
 بلی گفت خون فرزند رسول خداست حسین بن علی مرغ گفت مرا شفا داد و آنجا را پی  
 را شنید آورده در باغ و دختر و من غلام دیدند پس تمام اهل بیت پیوسته گفتند  
 اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و ما برده اسلام در آمدند  
 بر وایت و دیگر مرغ بر باز من و آمد بالای روضه منوره رسول خدا و آن  
 خون را بر سر و غنم منق به آنحضرت باشد و رخت چون اندک زمانی نگذشت  
 که خبر شهادت شریف را آفریدند و حدیث جعل سابقاً که مرشد **فصل**  
**پانزدهم** در بیان عجله بکالی که جناب اقدس الهی در دنیا بر فالان آنحضرت را در  
 ساخت و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن واقع شد است

طاول و این شهر آشوب و دیگران از سید بن سبب روایت کرده اند که چون حضرت  
 امام حسین صلوات الله علیه را غنیمت کردند و در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخت  
 امام زین العابدین علیه السلام شرف شوم روزی در دوسر یکبه میگذریدم ناگاه مردی  
 دیدم که دستهای او بر روی او مانند شب تا رسیده و تیره شده بود و پیر  
 کعبه چسبیده بود و میگفت خداوند ایچو اینجا نه میترس که گاه مراد بر من و حال آنکه  
 میدانم نخواهی آموش بد: طواف خانه ای بقیاس میگردم: گناه خویش از آن  
 انبیا میگردم: که ناگهان زرقای کرم بهم پیمتا: امرافدا شخصی نظر در آن  
 قافا: و دست از بدنش قطع بود و سرش سیاه: بگریه گفت و ما دم چنین  
 کین را با بخش جرم من و سیاه از کرم: اینک آنکه بخشی مرا بقیه رانم: من گفتم باری  
 تو چه گفته کردی که چنین از رحمت خدا نا امید گردیدی گفت من شتر دار هستم اما  
 حسین بن آدم در هکذا یکدست و سوره کربلا کردید چون آنحضرت را بدرجه شهادت  
 رسانیدند من نهان شدم و در نظر در آوردم که بعضی از اشیای آنحضرت را بر پایم  
 پس چون شب شد برون آمدم از مکانیکه بودم پس دیدم که میدان را نوری  
 گرفته است که تا ر یک نیت و گویا از دیادک نور روز است و حال آنکه روز  
 نبود پس شقاوت بر من غالب شد گفتم میروم که کس نباشد آنحضرت را باز کنم پس  
 چون داخل میدان شدم و شخص جسد مطهر امام سجداً بیکدم تا آنکه بر سر جسد  
 آنحضرت رسیدم فقلت هذا فاعلم الحقین پس گفتم ایست بخدا حسین است پس دیدم  
 که آنحضرت آن کمر بند را بر وی شالوار بسته است و کمر و بسیار زده است  
 پس از او گفتم که کس بند را باز کنم چون شروع کردم باز کردن فقد ردت  
و قبض علی الذکر پس آنحضرت دست راست مبارک خود را آورد و آن کمر بند  
 گرفت و آنچه قوت کردم نتوانستم که دست آنحضرت را بر دارم پس نفس من مرا  
 فریب داد آنکه گفتم میروم کار دی یا شمیری بجوم و دست آنحضرت را جدا کردم  
 فوجدت قطعه سیفی مطروحه فاحملها و انکبت علی رجم و لم از لی اخرها فنفذت  
 علی رجمه پس باقم شمشیر نکشته پس برداشتم آنرا و بر بند دست مبارک شدم





کند بنده مرا در کوفه من دیده بود او را و کرد که کمر بنده را باز کند چندی بر وی شالوار بسته  
بودم و کرد که بسیار زنده بودم آمد چندی که در راه باز کرد و دست راست خود را بر سر  
کرد که بنده را در دم هر چند قوه کرد و ترانست دست مرا بر او و دست و در میان  
کشتگان میدان و شمشیر شکسته پیدا کرد و قطع بر پیکر من تم خنجر عقده آخری گفت  
علی انگیز ویدی ای کفر که لا یطاع قتل کف خود تر می زدی ای کفر پس قطع  
کرد آن شمشیر شکسته دست راست مرا و کرد و دیگر کشود پس دست چپ خود را آورد  
و بر روی کمر من کشید که در دم تا اینکه باز نکند آن کمرها که بکشد ای عمرت مرا پس  
خروج کرد و این دست چپ مرا چون صدای شما را شنید چرمیان کشتگان پنهان شدند  
حضرت رسالت من نزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که دست  
چاکر گوشه مرا قطع کردی خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای تو را قطع کند و تو  
نیامی زنده در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و بر پای این دعا می کنم  
و پیدا کنم که نفرین آن حضرت در پیش من آید و من نخواهم شد سعید بن مسیب میگوید  
چون حکایت از آن نابکار کردم گوشه ایان پس مرا چون زدند کان زد جوش ز روی  
قهقهه می کردم آن لعین دعا هزار لغت حق بر تو باد تا بجزا و ایضا و ایست کرده است که بود  
خدا دی در کوفه بود چون لشکر هر حد لغت الله بجز حضرت شید شهادت می کنند  
او این بسیار بر داشت و با لشکر ایشان رفت و زنهای ایشان را در دست میگرد و میزد و  
ایشان را زنت و زنهای ایشان را در دست میگرد و میزد و میزد و میزد و  
خبر ایشان را اصلاح میکرد آن خدا و گفت که من زنده در این ایشان بودم و اعانت ایشان  
میکردم تا آنکه حضرت شید شهادت می کردند و اهل بیت ایشان را شمشیر کردند چون به  
گفتم شبی در میان خود در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم از تشنگی ز  
باغای ایشان آشفته است و آفتاب نزدیک سرمه و ایشان را است و من از تشنگی ز  
و حرارت مدوش بودم تا که دیدم که راه پیدا شد در نهایت حسن و جمال و قیامت  
مهاجرت و جلال و چندین هزاران پهلوان و اوصیای ایشان و صد پهلوان و شهیدان  
در خدمت او می آمدند و جمیع پهلوانان و فرستاده های او و منور گردید و در کوفه

بعد از آن حلقه را در کوفه پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را بنور جمال خود در روشن  
کرد و چندین هزار کس در کباب سعادت انساب او می آمدند و هر چکی که میخواستند  
میکردند چون پند و اندرز من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگویند ای پادشاه دید  
کردی از آنکه که در کباب او بودند بازوی مرا گرفت چنان کشید که گمان کردم که کف  
من جدا شد گفتم بختی انگیزی که تو را پند من مامور کن تا نیک تر را سوزاند میوه هر  
که بگوید که او گشت گفت این علی کز راست گفتم آنکه پیش از او گشت کی بود گفت  
احمد بن قنبر است بود گفتم که آنکه که بر دور او بودند چه جاعت بودند گفت بنی بولن و  
صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه عقیده که بر دور این همه مردمان اید و چه  
بسیار مایه طاعت میکنند گفت ما ملائکه بودیم در کباب عالمیایم و ما را در فرمان او  
کرد است گفتم مرا چه سبب گفت بگویند که گفت حال تو مثل حال این جماعت است چون  
نظر کردم هر بن سعد علیا افتد را دیدم با آن لشکر هالی که هر مله او بودند و چه  
میشناختم و زنجیری آتش در کمر من هر بعد بود و آتش از دیده ها و کوشای او  
شعله می کشید و جوی در کمر که با او بودند با راه در زنجیرهای آتش بودند و پاد  
شاهای آتش در کمر من رانسته و بعضی دیگر مانند من ملائکه بر بازوهای ایشان  
چسبیده بودند چون پاره راه بردند دیدم که حضرت رسالت من الذی و صفة الملائک  
بالنیر علی کبری آن کسی است که ملائکه برای من نقل کرده بود پس سر زنی از طرف او  
نشسته است و در سر و پس زنی در جالب راست او پادشاه انداز ملائکه پس دیدم که  
این دو مرد می کشند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسالت گفت  
چه کردی با علی گفت احدی از قائلان حبیب تو را باقی نگذاشتم مگر آنکه هر را جمع کردم و  
خداست تو او را در علم پس حضرت رسالت فرمود که نزد یک بیا و سر پادشاهان چون  
ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سوال میکرد که چه کردید و پادشاهان  
من حریف تو میگویند و اهل بهشت از کرب و او میگویند پس یکی از ایشان را طلبید و  
فرمود که ماضی گفت چو دیدی و سر یک پادشاه را که تو بغیر من حریف تو چنان  
با رسول الله از احب الما و عنه بجفت ای رسول خدا من آبر بر روی او بستم و











بگشاید و پیش از سر ما میفریزد و در پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش  
رو میزدند تا او را میخ بر شکم خود میزدند و از تشنگی میخ میخورده و هیچ آب  
نهر مار نمیدادند و سراب نمیدادند تا آنکه گشاماس کرد و پاؤ شد و چشم واصل شد  
و سیهام الدین ظلالی آن شقیب بقیوبه منقولست که شمر دئی الجوشن علی اللعنه  
والعقاب قد روی در سمخ در میان بارهای حضرت امام حسین علیه السلام یافته  
بر دوش مناجعت بگویم خود بعضی از آن نرها را بد ختر خود داد و آن دختر  
آنها را بزرگی داد تا برای وی زیور و سان و چون در کربلا نرسید و پیش برود و میان  
آتش هیاو منصور شد و ناچین شد و چون پیش از آتشید نمر که را طایفه و بافت  
نهر را بدی داد که این نهر را در حضور من در آتش کلاه خواست بواند کردست  
گفته اند و رخ گفته است چون در کربلا نرسید و در آتشها در نرسید ناچین شد این  
شهرل خوب بنده معتبر وایت کرده است که حضرت امام حسین تم بعین سعد  
علیه السلام گفت که این شام که بعد از آنکه ملا شهید خواهی کرد دار کد م عراق  
بیاری خواهی خورد و آن ملعون خشان مال از سر وی ستهز که گفت اگر کد م نیاید  
چون بخوبیت پس چنان شد که حضرت شمر موده بود اما دت ری باو نرسید  
و بدست مختار رضی الله عنه جفم واصل شد و ایضا وایت کرده است که بویها  
خوشی که از آن حضرت عارت کرده بود در هر خون شد و یکاهای یکدیگر بودند  
آتش در آنها افتاد و بر وایت دیگر هر که از آن بوی خوش است حال کرد از  
مرد و زن آن پس شد و این شهر خوب و دیگران روایت کرده اند که  
حضرت سید غمما تم در هر جای که بلاقشند شد و خود را بکنا و فرات رسانید  
و آب بر گرفت کردیا شام ملعون بوی بیابان آنحضرت انداخت بر دهان  
مبارکش دشت حضرت فرمود اللهم ارحم عطفانا بار خدا یا اورا تشنه  
پیران پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب میخورد سراب نمیداد تا آنکه خود را  
دشت فرات انداخت و چندان آب آشامید تا که با آتش جفم واصل کرد و بر وایت  
کرد که چون امام حسین تم فرود آمد فرمود که در هر جویهای حرم محترم خنجر

گفته

گفته اند که چنانکه از یک جانب باشد و حرم محترم از تعوض بیکایه امن باشد و امر فرمود  
که بر این زمین کرد و نه چون آفتاب روز عاشق را طالع نمود و امر فرمود تا آتش در چنده  
نرسد تا آنکه کسی از آن شرف طرف نرسد تا آید اما چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن  
عروه بر وایت جد به بر مرقه بر سبی سوار بود پیش را ند گفتا بچین تم پیش از  
آتش از آن سال آتش این سرا را برین دانتیا کردی حضرت امام حسین تم فرمود که این  
یا محمد ترا الله در ویت گفته ای دشمن خدا کان واری که من بد و رخ روم و تو به هشت مسلم  
عوض دینی الله حضرت عیسی کر و این رسول الله بر سر تیر آمده است هر که اجازت نرسد تا  
بر دهانش زخم حضرت امام حسین تم فرمود و غنایم که در حرم پیش دست که تا اما چخت  
خوار را ایشان که حضرت امام حسین تم گفت اللهم عظم کانی القاب یا ارحم الراحمین  
در آتش بکشد پیش از آنکه گفت او آتش جفم هفتی او را چاشنی از آتش در پیشانی افکند  
چیکم دعوت انطووم اشر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و پای اسبش بپورانی فرود نرسد  
بجانب سقل جیل کرد و عدنان از دست داده و پیش در رکاب پالمه اب بهر حرمید و بد  
با کنا رخسار آتش او را رسانید و آن پشت خود را در میان آتش انداخت سوخت  
تا آنکه با آتش آخرت رسانید و روشن از مرد جان بلند شد **باب هفتم** در ذکر  
بجلی از امام عالم نظام بعد از حسین بن علی علیهما السلام و تاریخ مولد و ولایت امامت و  
بیایع سن مبارک و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر متوفی و مدد واکلا  
اجدادش و شتمن است بر دو فصل **فصل اول** در بجلی از ولادت و کلایل امامت ایزم  
و لقب و کنیت آنحضرت و آنچه واقع شد میان آنحضرت و مخالفان تا وقت شهادت آنحضرت  
اسم مبارک آنحضرت علی است و کنیتش ابراهیم و ابوالمعانی و القاب آنحضرت تم زین العابدین  
و سید القادری و ذکاء الدین و سجاده است و از کلایل اجداد آنحضرت بر وایت تیغ مفید علیه  
الرحمه با نرسد و نفر بودند یکی عی که کینه با رکش ای جعفر ابراهیم مادر گهر پرورش  
دختر نیک اختر حسن بن علی بن ابی طالب تم است و دیگر عبد الله و حسن و حسین و اکبر  
که از آن اولاد بودند و دیگر نرسد و عمر که از آن اولاد بودند و دیگر حسین اصغر و عبدالرحمن  
و سلیمان که از آن اولاد بودند و دیگر علی که کجک ترین از کلایل اجداد آنحضرت است و خدیجه











تأیید قائم میدهی است و تصرفی است که از آنجا که فیما بین و الله میگوید که این  
آیه نیز نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه علیهم السلام و آیات و احادیث و بیانی  
آنحضرت رسول خدا و اجماع المسلمین بر او روشن است که نص بر امامت آنحضرت  
و سایر ائمه بر میآید و بیانش در خصوص بعضی از آنها که تصریح با اسم و رسم و ترتیب آن  
عالیشان نموده اند بلکه از طریق مخالفین و کتابهای ایشان نیز بشمار است و بعضی  
شیعه در این بعضی نیز کتابها دارند از جهت خوف الحاد و در مقام تحریف یا سرزد  
هرگاه خواسته باشی رجوع در آنجا و سبب آنکه آنحضرت را زین العابدین هم لقب  
کرده اند آن بود که یک شب در میان تفتید بود شیطان بصورت آن دهانی متغیر  
شد و آمد تا وی را ز عبادت آن دارد آنحضرت ملالت یافت آنرا ندانست پس آمد و باها  
پای آنحضرت را چنان کوبید که مردنا شد و آنحضرت غمناک از آن قطع نکرد تا آنکه از غم  
فراغ شده و داشت کرد او شیطان است پس فرمود که در روش اهل حق و با برکت  
عبادت شد پس هفتی آواز داد و سر بر سر گرفت و زین العابدین و با این سبب  
آنحضرت لقب این لقب شد و در مقامات و سلوک و مقامات و معجزات آن  
حضرت احادیث بسیار است که این کتاب گنجایش که آنجا را ندانم و هرگاه  
خواستی باشی که مطالعه غائی رجوع نماید به جای این کتاب مکتب مطلق  
معتبره **فصل دوم** در خصوص آنحضرت عمر و در خصوص آنحضرت و فطرت و  
وفات آنحضرت است بجهت هفت سال رسید بر دو سال با اهل بیت و با اهل  
و با امام حسن و ده سال و بعد از امام حسن که در خدمت پدر و بزرگواران  
سال بود و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و مدتی امامت آنحضرت  
در بنده سلطنت بر زمین و عاقبت سلطنت مغوی بر زمین و اتمام سلطنت بر زمین  
حک و ایام دولت عبدالملک بن مروان و دولت ولید بن عبدالملک بود و ولید آنحضرت  
را بعد از شهادت رساند و در مدت سی و پنج سال بگریه و عبادت شبها را برود  
و در آن سال شب میرسانید و هیچ طعانی و شرابی میل نمیشود مگر آنکه با اشد  
عشق خود را آورده میکرد و هرگاه اراده میکرد که وضو ساخته باشد کوبه آنحضرت

نزد میشد و لزمه و زاندام آنحضرت می افتاد و چون سبب اینجاست که آنحضرت  
سوال کردند فرمود که میدانید در برابر کی خواهر ایستاد و چون سجده میکرد  
انهد و میداد سران سجده بر میآید و چنانچه وارد شود است که یک و فقی از اوقات  
در خانه که نماز میکرد آتش افتاد و میسوخت و آنحضرت در سجده بود و هیچ  
فریاد نکرد و که یابن رسول الله القائل و آنحضرت سران سجده بر میآید و چنانچه  
آتش نشست آنحضرت سوال کردند که چه چیز تو را غافل کرد و ایند از این آتش  
حضرت فرمود که آتش لغبت از طاعت و عبادت کرده اند که او گفت نصف شبی  
داخل حجره اسمعیل رفتم شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین که در سجده است و یک  
را تکرار میکند چون گوش داشتم ایند عار میفرماید که عیب که یقیناً یاک و یکبارگی  
یقیناً یاک یقیناً یاک و فدا رفت فضای در چنانست یعنی یک تو و مسکین تو  
و در و یقین تو و مرد محتاج تو برده که تو منتظر رحمت است و خضر عفو و احسان از  
تو داد و هر که این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر میکند و هر حاجت که  
دارد بر میآید و روی میگوید بعد از آن هر کوبه را باقی و الحی و مرضی که بر پیش  
آمد چون نماز کردم و بعد از نماز که نماز اکتتم من اخلاصی و فرج روی  
داد و آنحضرت شکر گفت نماز میکرد و آنحضرت حکم وستم بسیار کشید  
و صبر کرد و در آنجا شویب از هر روایت کرده است که عبدالملک  
بن مروان را لعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین را بکشد  
کنند و جماعت بسیار بر او بر آنحضرت موند کرده بودند و رفت و می  
بسیار از ایشان برخص شدم که آنحضرت اسلام کنم و و ادعای کنم چون  
خدمت آنحضرت را دیدم بنده های کوان بر پایهای آنحضرت گذا رده  
بردند و غسل بردند و در آنحضرت گذارده بودند چون بر آنحضرت داخل  
شدم و آنحضرت بر پا خال دیدم بسیار گریستم و گفتم که چه بودی که من بجای تو  
بودم و تو بلاست بودی حضرت فرمود که ای زهری تو پنداری که اینها بر من  
کوفتی میکنند بل آنکه من اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن اینها ولیکن میخواهم که



باشد و عذاب آتشی را بجا آید من بیاورد پس بعد از آن دست خود را از غل بیرون  
کرد و پای خود را از بند فرمود که اگر خواهی چنین میتوان کرد و باز دستها و پاها را  
خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که ای زهری من و منزل پیش پادشاهان  
همچنین خواهم رفت چون چهار روز از این برآمد کما شکر کن آنحضرت بعد از آنکه رفتند  
و در راه در مدینه میطیلبه شدند و با خند من رنتم و حقیقت حال را از ایشان سوال کردم  
بعضی از ایشان گفتند که در منزل فرو آمدیم و ما هر کس در آنحضرت بیدار  
بودیم و آنحضرت را نگاه میکردیم چون صبح طالع شد در میان غل و نظر کردیم و بغیر  
از غل و زنجیر هیچ نیافتیم زهر گفت که من بعد از آن پیش عبد الملک مروان از  
حال علی بن الحنفیه پرسیدم و این واقع را با و نقل کردم عبد الملک مروان  
گفت در همان وقت که کما شکر کن من او را کم کرده بودم و نزد من آمد و گفت  
میان من و تو چه افتاده است پس آنحضرت خونی بر پیشانی من کشید که نتوان  
بدی دینت با او داده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا تو را کرایه دارم گفت  
نیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم و من گفتم که علی بن الحنفیه که چنان  
نیت که نتوان کرد و داده در حاکم نثار و پیوسته مشغول خود است  
عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او و شغل آل او و خوشا شغل او  
و زهر را هرگاه علی بن الحنفیه را یاد میکرد و میگفت و میگفت وی امام زین  
العابدین است و اینها روایت کرده است از سعید بن مسیب که چون نزد طایفه  
اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را عارت کنند و اهل مدینه را بقتل  
رسانند آن ملعون اسبهای خود را بر ستونهای مسجد رسول صدمه زد و آنرا را  
بر دوسر موقد منور آنحضرت باز داشتند و تیر و نیزه مدینه را عارت کردند  
و هر روز حضرت امام زین العابدین عمو را بر میدانقت می آمدند و نزد  
حضرت رسول خدا ص و دعا میخواندند که من نمیفهمیدم و آن اعیان آنحضرت  
چنان میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و هر روز مدینه را  
که بر اسب اشبهی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و هر چه در دست داشت

و آمد

می آمد و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که از او میگذشت که داخل خانه آنحضرت  
شود و در بیجا نب او حرکت میداد و می اندک حربه با و برسد و می افتاد و میمود  
چون دست از عارت بر داشتند حضرت امام زین العابدین ع ع ع ع وقت و  
روبرهای افعال خود را جمع نموده و برای آن سواره بودند و او را گفت و این  
رسول الله من ملک کی ام از ملک که از ایشان تو دید و تو را چون ایشان بر مدینه  
تالاب شدند و نزد ائمه عطا رحمت طایفه که در مدینه آنهم را نصرت کنم و آنچه  
کردم این بود رحمت از خدا و شفاعت از سر رسول خدا و شما اهل بیت دارم و این  
احادیث بسیار معتبر بر وجهی هر روز در شهر و ظاهر و پیش که حضرت امام زین  
العابدین ع را بر شتر میبردند و این با و بر وجهی و با اعتقاد آنست که ولید بن  
عبد الملک علیه العنه زهری فرستاد و زنجیر و آنحضرت را آورد و بعضی هشام بن  
عبد الملک علیه العنه را نیز گفتند که از آنحضرت را زهری فرستاد و این حضرت  
کاهی بی هوش میشد و کاهی بهوش می آمد پس چون شب وفات آنحضرت  
شد آب طایفه بجهت و منو حضرت امام زین العابدین ع و منو او را آنحضرت فرمود ای  
نور دیده در این آب منیت هست میخواهم بیرون بروم و نزدیک چراغ ملا حظرت  
موش مرده در آن آب بود آنرا خنجر آب دیگر آوردیم و وضو ساخت و فرمود ای نور  
و بلند این فبی است که مرا بر مدینه داده اند پس اهل بیت خود را جمع کرد و هر یک را  
از بصیر فرمود و بعد مرا پیش خود جدا بند و فرمود ای نور زین الدین ای نور و سیت  
میکنم با تو عهد میبندم که در مدینه هر که از شما را بکشد یا زهر ببرد و قتی که  
اراده میدان رفتن داشت و شوق لقای جناب اقدس الهی را داشت و من نیکیا  
داده بود و سیت که در مدینه فرمود که من را رستم نگیرد بر کسی که با و بی تو بغیر  
از خدا نداشت باشد و فرمود با تو عهد میبندم که در مدینه و حرف من و وفاقت میکنم  
گفتم ندی تو شوم آن پنج تن کیانند فرمود ناسی و خیل و در و کوی و حق و  
قطع کنند چه ناسی تو را یک خود را بلکه کمتر از این میفرمود گفت که  
آنخود و نه چه باشد فرمود بطبع آنکه با و برسد و کما کفی یا به و خیل از تو قطع

زنان خود را به اهل بیتان  
و کوشا و رهای ایشان و کس  
مسوا رهای م



میکنند چنانکه بر آن از هر چه محتاج تر باشی و در هر کوی مثل سربایت که در میان  
از تو نزدیک و از نزدیک میگرداند و در راه و حلقه میخورد و توفیق رساند حضرت  
میرساند و توفیق بر حق تعالی در هر موضع در قرآن مجید اعانت کرده و فرمود که  
ای فرزندان در آنوقت که امر الهی در رسد و در وقت حیات از آن ایستاد و در سبای  
سر و کشتار باید که تومرا غل و هی که امام را غل نمیدهد الا امامی مثل او و از  
امامت را هیچ عین قلم فرمود و گفت ای نوری و یار نوری در خطبه خطبه کن و علی  
برای او میفکند و معانی او را منظم دارد پس حضرت پیغمبر شد و چون بنشیند  
باز آمد سوره انا و دعوت و سوره انا فیضنا و تلاوت فرمود اللهم انی اعوذ بک  
و عوذک و انک لا تفرق فی حق من الخیر حیث نشاء فیهم اجمعین اعاذکم بنوری محمد  
میکنم خداوند را که دست کو را نهد و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار  
هر جای آن که خواهم تو را بگویم پس بگو ای حق تعالی و علی کنده کان برای خطایان  
فرمود و من غی و روح کثیر الفتوحش بر این جهان بود و آن که در سب و سب و سب و سب  
ملکی کردید پس صدای گریه و نوحه از خانه آنحضرت بلند شد و زن و مرد و اهل خانه  
از بغیر و بغیر در خانه حضرت جمع شدند و چنان شیون می کردند که زمین در می لرزید  
ایستاد پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام آنحضرت را غسل دادی و غسل دادی و غسل کرد  
چون آنحضرت را بپوشانند برای نماز بر نهاده و در هر یک از دو در مدینه باقی  
نماند که نماز آنحضرت حاضر نشد مگر سعید بن مسیب که شیخ کثیری روایت کرده  
است از علی بن زید که گفت با سعید بن مسیب گفت که تو می خواهی بگوئی که علی بن  
الحسن علیه السلام در عصر خود نماز است سعید گفت که چنین است و کسی قدر او را  
فشاخت علی بن زید گفت حجت برای تو کافیت چرا بر جنازه آنحضرت نماز  
نکردی سعید گفت که قاریان قرآن میخوانند و آنحضرت علی بن الحسین علیه السلام  
فقیه است و در خدمت آنحضرت می نشست و یکی از آنها من در خدمت آنحضرت  
و قم و همدان و اصفهان در خدمت آنحضرت بودند چون بنشیند سقا فرود  
آمدیم آنحضرت نیز فرود آمد و در رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده

گفتند این

و نهم

و تسبیح در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
تسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما تسبیح می کردیم چون سر آنجید  
بر داشت فرمود که ای سعید آیا تو شنیدی عین کرم بلایان رسول الله فرمود چون  
حق تعالی جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل این تسبیح را  
خود تسبیح اهل آسمان را بخند و در آسمانها بود و او در این تسبیح مواظقت نمود و در اسم  
اعظم حق تعالی در این تسبیح هست پس چون آنحضرت نماز یافت بر و نماز چون بنشیند  
او حاضر شد نه و طالع ثنائی وی می گفتند چون جبرئیل آنحضرت را بخند و  
گفت اگر من امر تو در رکعت نماز در سجده رسول که طاعت کنتم هرگز نخواهید تبرا  
و یک من و دیک زدن در سجده نماز و ایشان نیز چون بنشیند من بر خواستم تا رکعت  
نماز کنم از اهل آسمان صدای تکبیر شنیدیم و از زمین صدای تکبیر شنیدیم پس پیغمبر و پیغمبر  
پس هر دو شنیدیم چون بعرض آمد اهل آسمانها گفت تکبیر گفتند و نماز را تمام کردند و نماز  
کردند و مردم در سجده آمدند و من در رکعت نماز خواندم که در نماز بر امام بن  
اعباد بن تم که در این خلایق و مشران بود که بر من رسید پس سعید بگفت و گفت  
ایستاد ای نیکواری بر من که در هر یک از این حضرت هم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم این  
قصه هایل در روز شنبه هجده ماه محرم سال بی بی جهان انجبت واقع شد و آنحضرت  
در آنستان تسبیح را بخند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
امام جعفر صادق علیه السلام و اعتبار بن عم حضرت رسالت بنامه هر روز یک تسبیح می  
و زیارت کرده میخواند اللهم انی اعوذ بک فی کل حال و فی کل وقت و فی کل مکان و فی کل  
و چون از دفن آنحضرت فارغ شده بود و بعد از آنکه در نماز و آنحضرت نماز  
را رها کرد و از خطبه بیرون آمد و بنزدیک آنحضرت رفت پس آنحضرت را تسبیح  
را در یک باشد و سینه خود را بر قوس آنحضرت گذاشت و در قوس او اندامیک و آب است  
دید و ایشان می بینست چون آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام را دید حضرت خود بنزد  
نازه آمد و فرمود که ساکت شو و بر کس و خدا برکت دهد برای تو پس ناظر خوا  
و بجای خود برگشت و بان بعد از آنکه زمانی بر گشت بنزد و بنزد و ناظر و ناظر

تسبیح در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده و در سجده  
که بعد از آن حضرت را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
و این تسبیح در هر روز یک تسبیح می  
و این تسبیح در هر روز یک تسبیح می  
و این تسبیح در هر روز یک تسبیح می  
و این تسبیح در هر روز یک تسبیح می







و کونیند و بنیدید و میگفت که عاقله شدی به حق اهل زمین و باز گفت تو حیوی غیر  
و سعادت است و بیاد است با تو با طهری نهی بر دو بار پس دیگر در حق تعالی و کوفی  
بنیدید تا آنکه نه ماه از جهل او بگذشت پس صبا های بسیار از ملک آنجا نرختند  
پیشینه و چون شب ولادت میشد نوری در خانه نمودن مشاهده میکرد که در یکی آن  
نور را بنیدید و مگر پدر آن امام پس امام مرجع نشسته از مادر متولد میشد و درش  
پیشینی آمد و چون بنهین می رسید رو بجانب قبله میکرد و ستم من به عطف میکرد  
و بعد از عطف حد حق تعالی میکرد و بخت کرده و ناف برین متولد میشد و او ده بخ  
و کثافت نیکی در دنیا جای پیشین همه روئیده صیود و تجلی از نور و شب از دو  
دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میکرد و حضرت رسالت هم آنحضرت را  
مقلب بپاکی کرد اینده بود برای آنکه شکافه علوم اقلی و اخرین بود و ایت کینه  
است یعنی قدامت از حضرت محمد از پدر و برتر کوا ریش محمد بن علی که فرمود که  
داخل شدم بر جای بن عبد الله انصاری نه پس سلام کردم بعد از جواب ازین  
پرسید که تو کیستی و این بعد از آن بود که چشم او مکنون و صبا ی شد بود که  
محمد بن علی بن الحسین که گفت ای پسر من از دنیا من بیا و چون نزدیک شد  
دست من بوسید بعد از آن سران بر شد که ای من بوسید پس رفته و کذا شتم  
آنکه گفت رسول خدا ص تو را سلام می رساند که گفت و علی رسول الله السلام و  
رحمة الله وبرکاته و چوکی نداشت آن رسالت سلام و بچه تقریب بود گفت  
روزی در خدمت لایم البرکت آنجناب بودم پس فرمود ای جابر شاید  
که تو باقی بمانی تا ملاقات کنی مردی از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین هم  
گویند از برای مبارک الله تعالی او نور و حکمت را پس بخوان برادر زاده من سلام  
و رسول خدا ص منی فرمود که بای تو بعد از ملاقات آنفرزنده اندکی خواهد بود  
و هر بر آن چند روز جابر و نوات یافت و **فصل دوم** در مختصری از معجزات  
و خوارق عادت و فضایل آنحضرت است و جمیع ناس این فضایل و مناقب  
بقیاس آنحضرت افتد و روایت کرده اند که اگر خواهم که **کتابها** غایم نمیشود بلکه

در این کتاب

هر که جمیع نظایر کاتب شوند از عهود و خبر آنها بر خواهند آمد و افتد که در بعضی  
تحریر در بعضی آورده اند و مقصود کافیت است پس بعد معتبر روایت کرده اند از  
جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مردان ملکوت آسمان و زمین  
چیز است که حضرت ابراهیم خلیل هم نموند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر کرده  
است که و کذا لک فی آیه ایلا هم ملکوت السموات و الارضین پس دیدم که  
آنحضرت دست مبارک را بر روی آسمان برداشت و بمن گفت نظر کن تا می بینی  
و من چون نظر کردم خود را دیدم که از دست آنحضرت آسمان متصل شده بود  
چنانکه چشم من دره میشد پس گفت که ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین  
دید است ملک گرفته و بدرون خانه بر دو جامه فرو بردل نموده فرمود  
که چشم من نه و بعد از آن لحظه گفت میدانی که در چه مکانی گفتم نه گفت در آن  
مکانی که خدا افرین را کذا را افشا ده بود که گفتم رخصت میدهی که چشم من را بکشم  
فرمود که باز کن که جمیع نخواستی دیدی چون چشم کشودم و سر تا ریکی بود صبر  
کردی ای قدر مرا بنیدید پس اندکی برقت و گفت میدانی که در کجای عرض  
کردم نه فرمود بر سر چینه که حضرت آن آب خورده بود و قرار دادی و چنین  
از عالم دیگر مرا جبر و تابع عالم رسیدم گفت ملکوت آسمان و زمین را  
که ابراهیم هم دید چنین است که تو دیدی و دوازده عالم است و هر ماهی که  
از دنیا بگذرد در سر یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه تا می آید که وقت الهی  
از آن پس با من گفت چشم من نه و بعد از آن لحظه گفت چشم من کن چون چشم  
کشودم و سر مرا در چانه آنحضرت دیدم و جامه او را برپوشید و بخت اول  
آمد و چون تحقیق نمودم در شش ساعت این سیرها که شد بودم و اینها اینچنین  
تحریر از بعضی روایت کرده است که گفت خدمت امام محمد باقر علیه السلام کردم  
و عرض کردم که شما و از آن رسول خدا بید گفت بلی گفتم رسول الله و از  
انبا بود و گفت بلی گفتم پس شما قاضی یک موه در آن زند کشید و نا بینا را  
پناه که دانید گفت بلی بزرگ من ای چون نزدیک او شدم دست مبارک









و خواهد بود از روز قیامت چنانچه فرموده است که وَنُؤْتِيكَ الْكِتَابَ يُجَابِلُكَ  
بِهِ و هدی و موهبتی و از فرموده است و كُلُّ شَيْءٍ أَحْسَنُ مَا فِي كِتَابِ  
مُحَمَّدٍ و فرموده است که وَمَا تَرَكْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ بَسِ حَقُّ تَعْمُرِهِ فرستاد  
 نبوی پیغمبر خود که هر پنجب و ستری که نبوی او فرستاده است البتة علی را بر  
 آنها مطلع گرداند و حضرت رسول ص را که بعد از او قرار جمع کنند  
 و متوجه علی و تکلفین و جنوط او شود و دیگران حاضر نکند و با اصحاب خود گفت  
 که جَمْعُكُمْ بِرَأْسِهِ و لعل بیت من که نظر کنند نبوی عورت من مگر برادر من  
 علی که از آنست و من از اویم و از آنست مال من و برادرانم است انچه بر من بود و  
 اوست ادا کنند قرض من و وفا کنند بوعده های من پس با اصحاب خود گفت که  
 علی بن ابی طالب را بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر توبه قرآن چنانچه من  
 نمائا کردم با قرآن بر توبه قرآن و نبود نزاد ای از صحابه پیغمبر تاویل قرآن مکن  
 نزد علی و این سبب حضرت رسول ص فرمود که کارترین مردم بعلم قضای علی بن  
 ابی طالب است یعنی ادا بد که قضای شما باشد و عمر بن خطاب میگفت که لا یکن  
 کلامک غیر از علی نبی و عمر خلافت میشد عمر که ای بعلم انحضرت میاد دور یکوان  
 انکار میکنند پس هشام ساعت طویل سر نیز را نکند پس سر برداشت و گفته هر  
 خلعت که داری از من طلب کن بدی گفت که اهل و عیال من از بین و آمدن من  
 در وقت و خوفه استند ما دارم که بر سر رخصت دهی که بر کرم هشام گفت رخصت  
 دادم و در همین دیروز روانه شو پس بدیم دست و سر کردن او و او را و او را و او را  
 نمود و من نیز و او را و او را کردم و بر او آمدیم چون میبایدان بیرون خانه او رسیدیم  
 در پشتیای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند بدیم پرسید که ایشان کیستند  
 حاجب هشام گفت قیسان و سره بانان و نماز داری اند و در آنیکوه عالمی دارند که دانا  
 ترین علای ایشانست و هر سال یکبار تبه بنزد او میآید و مسایل خود را از او  
 سوال میکند و او سر نیز برای آن جمع شده اند پس بدیم بنزد ایشان رفت و من نیز  
 با او رفتم بدیم سر نیز را بجا آمد چید که او را نشناختند و با آن گروه نمازی بان

کوه بالا رفت و چون نمازی نشستند بدیم بنزد ایشان نشست و آن زمان  
 مستندها برای عالم خود انداختند و آنرا بدین آفریدند و بر وی مستند نشاندند و او بسیار  
 معمر شده بود و حواریون اصحاب عیبی را بعضی را در پشت او و از پیروی او و  
 او بر سر وی دیر اش افتاده است بود پس آید و های خود را بر سر وی بر سر  
 بست و دید های خود را مانند دید های افعی حرکت در آورد و نبوی حاضران نظر  
 کرد چون بنظر بدیدم رسید که آنحضرت بدین نمازی رفت کسی از مخصوصات  
 خود را فرستاد که انچه میان آنحضرت و ایشان میکرد و او را عیبی دهی چون نظر انعام بی  
 نمودم انفا مکنت همان مائی یا از آنست موهوم مرام پرسید که از علای ایشان را از چنانچه  
 فرمود که از چنانچه ایشان نیست پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم ای  
 از من سوال میکنی بدیم گفت تو سوال کن نصرفی گفت ای گروه نصرفی عزیزت که  
 مودی از آنست عیبی بدیم میگوید که از من سوال کن سر را راست که مسئله خید از او  
 پرسیم پس گفت ای بنده خدا من خبر ده از ساعتی که نه از شب است و نه از روز و نه بدیم  
 گفت مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت بدیم کلام ساعتهاست بدیم گفت از ساعت  
 بهشت است و در این ساعت چهاران مابین و شوی می آیند و در ده ساعت میشود و کسی که  
 شب خواب نهد در این ساعت خواب میدود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب  
 رعبت کننده کان نبوی آخرت کرد دایده و از برای عمل کننده کان برای آخرت دلیل دایم  
 ساخت و بلبلها انکار کنند کان و مشککان که عمل برای آخرت نمیکند حجت کرد اینع نظر  
 گفت راست گفتی ملاحظه ده از انچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخیزند و میآیند  
 و از ایشان بوی و عاقبت جدا میشود و آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت فرمود علی  
 چنین در شکم ما در میخیزد و از انچه ما را میخیزد و ما از آن چیزی جدا نمیشود  
 نصرف گفت که تو گفتی من از علای ایشان نیست حضرت فرمود که من کفتم من  
 چنانچه ایشان نیست من نصرفی گفت من از انچه ده از انچه دعوی میکنید که میوه های  
 بهشت بطرف میخیزد و هر چند آن تنا و میبایدان بجان خود دهی آیا در دنیا  
 نظیر ده دار و حضرت فرمود که بلی نظیر آن چنانست که اگر کسی هزار ریاض روشن

حضرت فرمود که  
 از آنست موهوم



کنند از بل جلاغ کم میشود و همیشه هست نصراک گفت از سلسله سالی که کم کرد جواب تنهایی  
گفت حضرت فرمود که سوال کن نصراک گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی  
کرد آن زن حامله شد بدو پدر و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مرد  
و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشت بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی  
کرد و بدو حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیز و عزیز منند که مادر ایشان با ایشان در یک  
ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و بی سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس  
حق تعالی عزیز را میباید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با پدر خود  
زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت مردند پس آن نصراک برخواست و گفت از من و آن  
خبر را آورده ام که مردی کینه بخود کرده که تا این در شام است دیگر من ایشان سخن  
نخواهم گفت هر چه خواهید آنرا و سواد کنید و برایت دیگر چون شب شد آغازم بخود  
انگیز شد آمد و معجزات مشاهده نمود و مسلمان شد چون این خبر به قسام رسید و با  
گفتند که جناب صاحب امام محمد باقر با نصراک در شام منتظر شده و بر اهل شام علم و کمال  
او ظاهر شد آن ملعون جایزه بزرگی بدو فرستاد و مارا بزرگی روانه میدادند که بایند  
و پیش از آن مایه سرخی فرستاد که در شهرها که در سر راه است نذر کنند در میان  
مردم که هر جا دو کوا بوزن یکدیگر علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیدم  
بودم میل کردند بیوی ترسایان و درین ایشانرا اختیار کردند پس هر که ایشان چیزی  
بفرمودند یا ایشان سلام کنند یا ایشان سلام کنند یا ایشان مصالحه کنند خوش بود  
است چون پیش از شهر رسیدن رسید بعد از او ما و او سر نه در آن شهر شریک و اهل  
آن شهر در هر بار بی میامتنده و مارا دشنام دادند و تا سزا بعلی بن ابی طالب هم  
گفتند و هر چند ملازمان ما با لغو میکردند و در نمیگفتند و از تو بر ما عینا دهند  
چون ما بخود یک سر وازه رسیدیم پدر ما ایشان سخنان گفت میداد و فرمود که از خدا  
ترسید ما چنان نیتیم که دشمنی گفته اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معطل  
نیکند چرا از ما بایع ما افتخار میمایند آن بد بختان گفتند که شما از یهود و نصاری  
بدترید زیرا که ایشان جز میبیدند هر چند پدر ما ایشان را بیعت کرد و سوزید

و فرمود

و گفتند که در نمیگفتیم پدر ما ایشان را بیعت کرد و سوزید  
چون اصل آن اشرا را مشاهده نمودند و فرمود که ای جعفر تو از جای  
خود صکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بشهر مدین مشرف بود حضرت بر  
آن کوه برآمد و روی بجانب آن شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیه ای  
که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده بود و مشق است بر مبعوث کرد و درین شعیب  
بر اهل مدین و مجذوب کرد و درین ایشان نیازی باقی او بر ایشان خواند آنجا که حق سبحانه  
و تعالی میفرماید بَقِیَّةُ اَنْتُمْ هُنَا لَكُمْ اَنْ کُنْتُمْ مَوَّعِنٌ فَمَنْ فَعَلَ مَعَهُ فَمَنْ فَعَلَ  
سُوْکَرٌ فَمَنْ فَعَلَ فَمَنْ فَعَلَ فَمَنْ فَعَلَ فَمَنْ فَعَلَ فَمَنْ فَعَلَ فَمَنْ فَعَلَ فَمَنْ فَعَلَ  
مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان را رسانید و ایشانرا دهشت عظیم عارض شد و بر آنها  
برآمدند و بجانب آن حضرت نظر میکردند پس مردی از اهل مدین پدر را با انگشت  
مشاهده کرد و بعد از آنکه در میان شهر که از خدا ترسید ای اهل مدین که این  
مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد  
در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر کسی بر روی او نکشاید مثل العذاب  
بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در آن کوفتند و مارا در میان دل خود فرو  
آوردند و طعام دادند و مارون و یکی از آنجا بیرون رفتیم پس دانه مدین آن قصه را  
به شام نوشت آن ملعون با نوشت که آنرا بقتل رسان بر او است و دیگران نیز پس را  
طلبید و پیش از آنکه برسد بشام رحمت الهی را حاصل کرد دید پس شام لعین بر اهل مدین  
نوشت که پدر ما بزرگتر است شهید کند و پیش از آنکه این را بداند بعلی آمد هشام بدید  
اسفل و اهل شد و قطب و او ندی بیند معتبر آن حضرت صادق را در آن کوه است  
که درین الحزن خصوصیت میکرد با پدر من از بهر بیعت رسول خدا که باعد  
قسمت کن که من از تو اهل قوم زیرا که من فرزند نبی که تو بعضی من فرزند من بن  
علی تو کم و نسبت من از تو اقرب است رسول من ده میباید رسول و دروغ و دروغ  
و شیر رسول را بمن تسلیم کن و الا طعنه من و تو در حضور تاضی تخصیص خواهد  
یافت و پدرم دفع میکرد و چون عجم را بدید علی بن الحنفی که این سخنان را از من شنید

بنايت خشم داشت و گفت جواب محمد بن علی را بر منست با آنچه دعوی نماید پس زید بن  
حسن او را نزد قاضی بردید با او تردیدی کرد پیش قاضی دوزی در میان خصوصیت  
زید بن الحسن با زید بن زین العابدین تم گفت خاموش باش یا بن استند پیر زید گفت  
داشتی با در آن خصوصیتی که نام مادر برو شود بخدا دیگر هر کس با تو سخن نگوید  
تا آنوقت که پیروم و بنزد امام محمد باقر آمد و گفت ای برادر سوگند جز مردم بافتاد تو  
و انتم که ترا الهام نکندی سوگند خرم دم که هر کس با زید بن الحسن سخن نگوید و با او خصوصیت  
نکند و آنچه میان ایشان رفت و بود با آن گفت امام علیه السلام فرمود این سوگند تو  
منعقد نمیشود و او را از خصوصیت عفو کرد بر وایت دیگر گفت ای برادر من از  
جواب عاجز نیستم اگر تو قسم را بر دمی یا مرضی من نبود و مطلقا از آنچه کرده  
من انصر ده ظاهر نیستیم چون زید بن علی را شنید بنایت غیبت داشت و زید  
بن الحسن گفت بعد از این خصوصیت با محمد بن علی بن الحسن که با او را عیبها  
کنیم و اید که با مال همدیگر را بزن و زدند زید بن حسن پسر دم گفت بیانزد قاضی رویم  
چون حضرت از خانه بیرون آمد و را نصیحت کرد که از این دعوی ناخری بگذرد و  
با درستان خدای بجهت محامه ممکن اگر خواهی مجوز بر تو ظاهر کنیم که بدانی که حق  
با ماست بدانکه کار دی با تو هست و تو را چنان کرده از من اگر بگذرد خدا چنین در  
آید و گواهی دهد که من اولی تر از تو آنکه خاموش شوی و این خصوصیت نکندی  
گفت بلی سوگند خورم که خلافت نکند چون کار در برابر من آید و حضرت فرمود  
ای کار در آید آنای پسرمان خدای تعالی کار داد دست زید بر جبهت بر زمین و  
بن با آن فصیح گفت ای زید تو غلام میکندی بر محمد بن علی تم و بدانکه او اولی تر است از تو  
اگر ترا خصوصیت نکندی ترا بکشد زید از مشاهده این حال مدد هوش شد و افلاک  
امام محمد باقر تم دست او را گرفت و بر پای داشت و فرمود اگر چنین آید سنگی که  
بر روی آن ایستاده ایم بگوید حق با منست آیا قبول میکنی که حق با منست گفت بلی  
پس آنجا نپسند که زید بر روی آن ایستاده بود بجهت در آمد و شتر که نزدیک  
بود که شکافته شود و آنجا نپی که پسر دم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن شد

چنین در آمد و گفت ای زید تو قسم میکنی و امام محمد باقر تم آن تو اولی است حق تو پس  
دست از او بردار و اگر نه تو را بقتل میرسانم یا زید مدد هوش شد و بر زمین افتاد  
و پسر دم دست او را گرفت و مجال خود بر کرد و زید و فرمود که اگر چنین در آید این دشمنی  
که نزد یک ماست و برای من گواهی دهد آ یا بر خواهی کرد گفت بلی پس پسر دم دست  
را چنان زد و دست را برد و زید بن علی گفت ای زید تو غلام میکنی بر امام محمد باقر تم و سنگی که  
خود را بر سر ایشان کشته ای پس گفت ای زید تو غلام میکنی بر امام محمد باقر تم و سنگی که  
را از حضرت سزاوارتر است از تو و اولی تر است بدین امر دست از خصوصیت با حضرت بردار  
و اگر نه ترا بکشد بن زمین میپوشد و افلاک بار و یک پسر دم او را گرفت و با آن نشان داد  
و در وقت عیوض حق در وقت و زید سوگند خورم و که بعد از این سخن پسر دم  
نرساند و خصوصیت نکند و پسر دم بر کف زید و زید در همان ساعت قصد شام کرده پیش  
عبد الملک مروان رفته گفت از نزد ساور کتای بی ای که که کتاب توان و سرایغ نمود  
که خلافت نیست ترا که او را بکلا ری و آنچه گذشته بود من و لعل ای اهره بلی عبد الملک نقل  
کرد آن ملعون نامه بلی مدینه نوشت که امام محمد باقر تم را شنید نامه زید بن علی نزد حضرت  
و نامه را مصحوب اصدی روانه مدینه کرد و زید بن حسن گفت که اگر من کشتن او را  
تیر فرمایم تو را و خواهی کشت بلی میگفت چنان نامه عبد الملک بلی مدینه رسید از حضرت  
نامه مطلع کردید جواب نوشت که نامه تو بمن رسید و بر من حق آن واقف شدم نامه  
نوشتن من بنو نهضت فرمان نداشت و لیکن بعضی نصیحت و غیر خدای است و آن  
مردی که طلب آن نموده امروز در روی زمین نهاده و سر و عبادت و عفت  
مثل او کسی نیست و او شب و روز در خانه خود قرآن میخواند و نزد او طمیر و وحوش  
و بیای جمع میشود از حق قرآنت و صووت و لجه روی و قرآنت او بجز این آن داد و  
ماند و او را علم تر بن خلق است و در اینجا و عبادت نظیر خود ندارد و از برای دولت خلیفه  
مناسب بنمایم که من حق این را چنین کسی شود و بر عمر و دولت خلیفه میرسم اگر آید  
با و رسانید زید که حق تعالی تغییر میدهد نیت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند  
حالت خود را در تنگ نیت او و چون نامه عبد الملک رسید مضمون نامه را مطلع



کردید بسیار فرمود که با آن امر شایع میادست نمود و دانست که او معصیت او کرده است  
 و ثبات ملک او میخواست بعد از آنکه رید را طلبید و مکتوب را پیش او نهاد چون زید میخواست  
 مکتوبه وای مدینه را اطلاع بهر پادشاه گفت که امام محمد باقر علیه السلام را با مال دنیا فرستاده  
 و از خود باقی نگذاشته پس عبد الملك گفت حقیقت این امر بمن معلوم شد اگر چه پیری  
 غیر از این مصلحت بگویند گفت بلی سلاح و شمشیر و زره و خاتم و عصا و سایر متاع و  
 پیچیده تر و آنحضرت است حضرت و آنها را از او طلب کن اگر ارسال نماید تو را از برای  
 گرفتن او واهی بهم خواهد رسید و من در مورد معد و زواهی بود پس عبد الملك که بیک  
 برای مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی باقی بماند و آنرا بفرست  
 و از من سلام میبخواه و سایر و زره حضرت رسول خدا را و طلب و بدین صوب می  
 فرستی چون مکتوب برای مدینه رسید بمحمد است آنحضرت آمد و انچه عبد الملك گفته  
 بود عمل نموده و مکتوب آنکه در راه بمجلس پدید آمد و بدین شهر و در آن برای  
 بهجت طلبید و بعد از آن شمشیر و درمی و خاتمی باقی چند بولی داده و وای آنها را  
 برای عبد الملك ارسال داشت و عبد الملك از ارسال آنها بی نهایت مسرور گردید  
 و زید را طلبید که آن اسباب را بفرستد و گفت و الله که از اسباب رسول حق چیزی  
 برای تو نفرستاده است چون عبد الملك از زید این سخن را شنید خشمناک گردید  
 و مکتوبی پدید نوشت که مال را که نمیخواهم و از آنجا که فرستاده پدیدم در جواب نوشت که  
 انچه نزد من بود برای تو ارسال داشتم اگر خواهی قبول کن و اگر نمیخواهی قبول نکن پس عبد  
 الملك بمقدونیک پدید آمد و اهل شام را احضار فرمود بمجلس آن اسباب در حضور  
 آن قوم تفاخر بسیار نمود و چون از آن پادشاه زید بن حسن را مقتید ساخت و گفت  
 میخواهم که در مدینه بنویسند یکی از اولاد او طلب باشد و الا تو را باقی وجهی بقتل میرسانم  
 و زید را چنان مقتید پدیدم فرستاده و نامه نوشت پدیدم که چه کنم تو را برای تو فرستادم که  
 ترا و از ادب فرمائی و در خدمت تو باشی روایت کرده اند که روزی حضرت امام  
 محمد باقر علیه السلام فرمود که در خواب که بر سر که بلند می ایستادام و مردم از هر طرف بر آن  
 کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آنکه و آنکه

بلند شد و مردم از اطراف آن نزد من می نشستند آنکه از آنکجا جماعتی بر آن کوه ماندند  
 و پنج مرتبه چنین شدند و گویند آنحضرت پنج بار بوقات خود تعیین فرموده بود  
 پس بعد از پنج شب از این خواب برپا شد و اول باب واصل گردید و چون زید و ناصر عبد  
 الملك بمحمد است حضرت رسید و نوشتند و ذکر زیدی برای تو فرستاده پدیدم و استماع  
 دارم که بدین عدد و سایر شوی چون حضرت زید را دید پدیدم اما دست داشت که  
 آنها همه را بکوه جمل است و آنکه چون زید را فرستاده است که آنحضرت را بدرجه شهادت  
 رساند پس آن امام مظلوم با زید در مشورت وای بر تو چه بیان عظیم است انچه را داده  
 کرده و این چه امور پیچیده است که بدست تو جاری میشود و چنان بیکای ای  
 ند که من نمیدانم که تو در چه کاری من بسلامت کن ازین پادشاه چه کلام در خدمت ترا  
 شیده اند و در آن چه پیچیده کرده اند و لیکن چنین مقد رشده است که شکایت  
 من باین شخص باشد پس آن زید را با صبر و خیر و ملعون براب زدند و آن مظلوم را  
 سوار کردند و در آن زمین زهری تعبیر کرده بودند که بدین مبارک آنحضرت نفوذ  
 کرد و چون از سوارای مراجعت نمود بدین مکتوب را وای امام اس کرد و انا رسول  
 در خدمت شاه فرمود پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که پدیدم را بیماری  
 عارض شده که اکثر مردم را آنحضرت خایف بودند و اهل بیت آنحضرت که بآن شدند  
 حضرت فرمود که من در این مرض سخت خواهم یافت و پراکند و کس بنزد من  
 آید ند و من این دارم پس آن مرض سخت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس  
 چون حضرت آثار مرت برض و شاه فرمود فرزندش امام جعفر صادق  
 را طلبید و فرمود که جی از اهل مدینه را حاضر گردان چون ایشان حاضر شدند  
 فرمودای جعفر چون من بجا ام بقادر ملت غایب من اهل بود و کفن بکن و در شرف  
 جامه که یکی را می خواهم که نماز جمعه را آن میکرد و یکی پیراهن که حق و بی پوشید  
 و فرمود و حاضر بر من بنشیند و حاضر را از جامه های کفن حاکم پس فرمود که  
 کفشای مرا حاضر گردانید چون حاضر کردند و در میان آنها جامه های سفید بود  
 که حضرت در آنجا احرام بسته بود و فرمود که آنها را در میان کفشای من قرار

بدیده و برای من زمین را شایسته کن بجای عهد و پیمان فراموشی و در زمین عهد و پیمان  
برای من بنشینان ساخت و قبر مرا چنان بگشاید که من در آنجا بمانم و آب بر قفس من بریزند  
و فرمود ای قریبند شصت درجه برای تعزیه و عاقبت من بود که بر من مظلوم کریم کنند  
و از مال من و قفسی بکن اینوش و بده برای ند به کنندگان که در سال در منار موسوم  
بج بر من مظلوم ند به کرد بکنند و رسم ماتم مرا هر سال تازه نمایند و بر مظلومیت من  
نار می کنند و اصل مدینه را که کوه کشت چون ایشان زنند که تمام ای پدر زبیر کوار را بچند  
مینمودی چنانچه ای قریبند و دیگر کوه که کوهن احتیاج نبود حضرت فرمود که اینرا بده  
این کوه که تمام کرد بچند توفی و منی من و در امانت باقی من از عمر بکنند پس که تمام ای پدر  
زبیر کوار من امور و زواران هر روز صبح من و زبیر کوار من در توفی ها و دیگر که تمام حضرت  
فرمود ای من و زبیر کوار من و کس که در آن موضع من مظلوم دادند که سخت بیام در این  
موضع نیز من آمدند و میکوه و زواران من بچند بصلت منم ای من و زبیر کوار من  
مکوشند ای که حضرت علی بن الحسین من از پس دیوار نکلای که در ایام پدر و زبیر  
باش که ما انتظار فرمودیم بر تو چون غیب و فوات پدر زبیر کوار فرمودند بنده حضرت زبیر  
کردا و مصلحتی بگویم مرا اشاره کرد که در و شو با کسی را ز می گفت که من او را بنیدم  
و از آنکه با پدر و زبیر کوار من و زبیر کوار من بعد از ساعتی بچند من او را زبیر کوار من  
اینرا بده که ای من در این شب از میان شما میروم و این را باقی و باقی میگفتم و  
برای من قدس از حال منم و در این شب حضرت رسالت هم بچند بصلت من فرمود  
و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین من برای من ای من و زبیر کوار من فرمود  
که آنرا میباید مرا و شایسته تقای حق تعالی را و پس حضرت امام جعفر صادق من فرمود  
چون شب و فوات پدر زبیر کوار من شد و مال او شقی شد چون آب و صنوی آنحضرت  
را آخر شب نزد یک آفریدند و در مویه فرمود که برینید ای من و زبیر کوار من که در  
که آنحضرت این بعضی شیئی است این سخن را میفرماید من رفتم و ایمن رفتم و دیدم که  
موشی در آن افتاده بود و آنحضرت بنور امامت در آن حالت را نشتر بود پس بچند  
گاهی بصلت آن زهر بهوش میشد و گاهی بهوش می آمد و شتر روز آنحضرت در

در و الم و شفقت بود و در و نسیم بود و زبیر کوار من و سایر شهدای اهل بیت رسالت  
ملحق گردید و این قضیه در روز و شب هفت ماه ذی الحجه بود و بعدی تا یل شب اربعه  
که شجاعت آنحضرت با سایر براهیم من و ولید علیه السلام واقع شد و آن حضرت را صبح کرد  
و بعضی هشام بن عبد الملك را نیز گفته اند و مشهور است که گشاد آنحضرت بنویسند  
که باقیاد کرد شد و قریب مقدس آنحضرت با تقای علی در بیعت و بیعت است در جلوی پدر  
و جد زبیر کوار من حضرت امام حسن من و کلینی بنده معتبران حضرت صادق من  
روایت کرده است که مودی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید  
که شخصی گفت برو عازم کن بر امام محمد باقر من که ملائکه او را در بیعت غلبه میدهند  
آنرا بیدار شد و بیعت تمام را و بعد بنده شریف جعفر رسید شنید که آنحضرت بچند  
بقا بصلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند چون حضرت امام جعفر  
صادق من از دفن پدر زبیر کوار من فارغ شد از من فرمود که شب چراغ افروختند  
در جمعه که آنحضرت در آنجمعه وفات یافتند و آنرا شب و آنرا شب را چو **باب ششم**  
در ذکر امام المفاجیه و المذاق زین المساجد و المناجب امام ششم حضرت ابو  
عبد الله جعفر بن محمد الصادق من از تاریخ ولادت و چنانچه از کلام امامت و مدت عمر  
شریف و مدت خلافت و سبب شهادت و شهادت و موضع قبر من و عهد و اولاد  
ایجاد و مختصری از معجزات آنحضرت است و این باب مشتمل بر سه فصل است **فصل**  
**اول** در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر التعداد و عهد و  
اولاد آنحضرت است اسم میا را کشف جعفر بود و کنیت همایون نشانی بود که الله و ابو  
اسمجد و القاب شریفش صادق و صاحب و فاضل و طاهر و شهره افاضت صادق  
و پدر زبیر کوار من امام محمد باقر من و مادرش امیر و در حق تاسم من محمد بن ابی بکر  
است جعفر میا را کشف معتدل فامرو کثیم کون بوده شاهنش سید حمیری در باغی  
مفضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا اله الا الله استعبد الله بروایت دیگر که  
نقیض فاعیض من خلایک بروایت دیگر نقیض فاعیض من الناس بروایت دیگر که الله  
و نقیض من خلقک معا من ان خلقای بنی امیه هشام بن عبد الملك بن من

در و الم و شفقت بود و در و نسیم بود و زبیر کوار من و سایر شهدای اهل بیت رسالت  
ملحق گردید و این قضیه در روز و شب هفت ماه ذی الحجه بود و بعدی تا یل شب اربعه  
که شجاعت آنحضرت با سایر براهیم من و ولید علیه السلام واقع شد و آن حضرت را صبح کرد  
و بعضی هشام بن عبد الملك را نیز گفته اند و مشهور است که گشاد آنحضرت بنویسند  
که باقیاد کرد شد و قریب مقدس آنحضرت با تقای علی در بیعت و بیعت است در جلوی پدر  
و جد زبیر کوار من حضرت امام حسن من و کلینی بنده معتبران حضرت صادق من  
روایت کرده است که مودی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید  
که شخصی گفت برو عازم کن بر امام محمد باقر من که ملائکه او را در بیعت غلبه میدهند  
آنرا بیدار شد و بیعت تمام را و بعد بنده شریف جعفر رسید شنید که آنحضرت بچند  
بقا بصلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند چون حضرت امام جعفر  
صادق من از دفن پدر زبیر کوار من فارغ شد از من فرمود که شب چراغ افروختند  
در جمعه که آنحضرت در آنجمعه وفات یافتند و آنرا شب و آنرا شب را چو **باب ششم**  
در ذکر امام المفاجیه و المذاق زین المساجد و المناجب امام ششم حضرت ابو  
عبد الله جعفر بن محمد الصادق من از تاریخ ولادت و چنانچه از کلام امامت و مدت عمر  
شریف و مدت خلافت و سبب شهادت و شهادت و موضع قبر من و عهد و اولاد  
ایجاد و مختصری از معجزات آنحضرت است و این باب مشتمل بر سه فصل است **فصل**  
**اول** در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر التعداد و عهد و  
اولاد آنحضرت است اسم میا را کشف جعفر بود و کنیت همایون نشانی بود که الله و ابو  
اسمجد و القاب شریفش صادق و صاحب و فاضل و طاهر و شهره افاضت صادق  
و پدر زبیر کوار من امام محمد باقر من و مادرش امیر و در حق تاسم من محمد بن ابی بکر  
است جعفر میا را کشف معتدل فامرو کثیم کون بوده شاهنش سید حمیری در باغی  
مفضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا اله الا الله استعبد الله بروایت دیگر که  
نقیض فاعیض من خلایک بروایت دیگر نقیض فاعیض من الناس بروایت دیگر که الله  
و نقیض من خلقک معا من ان خلقای بنی امیه هشام بن عبد الملك بن من















آن نبرد و یک غور نشیده و جلال افتاد بر او ترمیم نمود و تاب نیاورد که آن نوزادان  
چون احوال و آمای را از آن ملک ببارند که کافی عاری گردانند پس چون آن جوان در میان  
سئون کلاشت فرجه برای او پیچید نفس کشیدن او تداوم داد و گفت ای نرس در غایت  
مباش که بزدی بزد تو می آیم و تو را از این محله که بجای می دهی چون شب در آمد  
و نمود و در جای خود و آرام کن نشند آن بیا بزدان سئون آمد و آن جوان غریب را  
پس و ده آفرید و گفت ای جوان من ترا می کشم که هم بزد من درم کن و در خون من  
و سایر جمله که با من کار می کردند شربل مشو و حق در آن نظر خلق بجان سال و هفت  
خون در آن خیمه داده میوهی که کسی در آن نشاند و من در این شب تا بزد تو آمد و تو را  
بجای دادم و خود را خیمه انداختم برای آنکه بعد تو در قیامت با من خصمی نگردد پس آن  
آن آتی که کج کاران را بسیار کشته ای آن سید را برید و گفت از این دلب پیرون در  
و لیبی مادر بر مکرده که ما را من رسوا شوم آن امام زاده مظلوم فرمود چون مصطفی  
که من بزد مادر مکرده و در من منت نهادی و مرا از سئون بجای دادی بر ما در غایت  
من منت گذار و در این دوا از حیات من گذار و بایست شاید که قریل طبع شریف آن مادر  
غریب من افتد و از جوع و فرغ و زاری و دلدرد و قیامی او بر من تسکین یابد و از مرگ  
بجای یابد که می دانم بسبب فراتر من اگر حیات من با نرسد اندک زمانی نگذرد که مرگ  
او را در یافته و از آلبه او را از روح آبی سازد و کیوان بر بیع در بار نشاند برای مادر  
من بیرون سلام من مظلوم غریب و در افتاده آن مادر را با و برساند که کیوان  
مرد در آن شد خنق تو را قبول کند پس نه آن شب آن امام زاده از بغداد فرار نموده و  
کسی ندانست که بجز از نه است بنامی که یکه بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را  
بجا نمودم چون نه آن محضانه شدم صلی ناله و گریه و نوحه آن سید مظلوم را شنید  
که میگفت آه ای مادر چه بکار نه دارم آه ای مادر چه بکار نه دارم آه ای مادر  
ای مادر چه بکار نه دارم آه ای مادر غریب مادر آه ای مادر غریب مادر آه  
از حیای نرس در آن آه ای مادر که شربت نسیم که در میان سئون بر چه رود آه  
آه ای مادر من مرده بودم و بعد از این تو ندیدی بودم آه ای غریبی بی یاور می

براه

پس آه از حیای و غور سالک پس بنی تیا یکی بد چون این ناله ای زار زار شنیدم و دل درد  
داده و در آن گریه می نمود چون آن چهاره آمد خبر حیات فرزندش را با و دادم قبول و بخش  
پس افتاد تا آنکه کیوان پسر را با و دادم چون نظرش آن کیوان افتاد آهی از دل برآورد  
برگشت و بهوش افتاد چون بهوش آن آمد و قصه پسر را برای او نقل کردم و او را شنید  
که را نیدم و بر گشتم و آن کی که بدیدم بنی عباس اهل بیت که تر از طلا می بود  
ایشه بنی و بلکه می توانم گفت که آنچه بنی عباس کردند بنی امیه نگردد و آن امام العباس  
چون آن **باب دوم** در ذکر برخی از احوال حضرت سید بشر و شایع و در بعضی  
امام بنی دهها امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحنف بن علی بن ابی طالب  
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و این باب مشتمل بر سلسله فضل است **فصل اول** در بعضی  
از ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است اسم شریفش موسی و  
کنیتش ابو الحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو العلی و القاضی کاظم و صاحب و صالح  
و امینی است و لقب مشهور آن حضرت کاظم است و پدرش برادرش امام جعفر صادق  
است و مادرش حمیمه بر بنی است و بعضی از بعضی گفته اند و نقش خاتمش بر او بنی خندان  
بود و برایت و یکی از کلمات بی و و معنی بود و معنی ایشان آنجا بود بنی عباس هادی و یکی  
و هادی از شنید بودند و بنا بر نقش از عتق شریف بنی و است چنانکه اهل مدینه آن حضرت را  
ز بنی المجتهد بن میخواندند و فقر آن و اهل حاجت او را با لبه القاضی کاظم میخواندند  
و آن مجتهد صبر کرد بر این ای واهانت دوست و دشمن داشت و فرمودند و خشن را ملکه  
خود کرده بود و پدر بر این یکی تدارک می نمود بجا نظر می نمود بر دو اولاد و مادر و یکی  
بنی جعفر آن سنی و هفت نفر بود و در آن پسر و و صفی بن موسی آن هفت را با بر  
و عباس و قاسم آن مادر امر و ملک بود و همه اولاد بعد از حدیث مذکور می نمود  
و کلینی و قطب و فندی و دیگران روایت کنده اند که این عکاشه اسدی بن  
احلم بنی باقر بن محمد و حضرت امام جعفر صادق آن در خدمت ایشان بود  
او را اعزاز و اکرام نمود و آنکی ری برای عکاشه طلبیده و در انشای صحبت عکاشه  
عزیز کن کرد که خدا مل ندای تو کرد و انداختن رسول الله چرا جعفر را تن و حج نمی نما

بخت و بخت رسیده است و همان روزی نزد حضرت گذارده بود حضرت فرمود که در  
 این روزی برده فروشی خواهد آمد از اهل بیرون و در میان من و من فرود خواهد  
 آمد این زمان جای او کینه می خواهم بیدار وی گفت که چند روز از این سخن نگذشت  
 باز عید است آنحضرت مشغول شد م فرمود که بخت خواهد بود و هم شمار از آن برده  
 فروشی که برای جعفر را بخت خواهد بود اکنون آمده است بروید و این همان از او  
 کینه می بختید چون بفرمود و در انیم گفت که کینه می بختید که داشتیم هر را فرود  
 است نزد من مگر دو کینه یکی از او یکی بخت است گفتیم بیرون او را بیا تا ما را ملاحظه  
 کنیم باشیم چون ایضا بنا بر بیرون آورد گفتیم انجا بر که بخت تراست بخت میفرستی  
 گفت نیست آن چیزی که کن گفت هیچ کس نمیگفت ما گفتیم انچه در این هیئت بخت میفر  
 میفرست سیدی زن و آتمد برده فروشی داشته بود گفت بخت میفرستی چون گفتیم  
 و بخت را بخت میفرستیم آنرا دریم غناس برده فروشی گفت عین خود را بخت میفرستی  
 و بخت را بخت میفرستی که اگر یک بخت از هفتاد و نوار کت است غلام فروشی است بخت بخت  
 و بخت را بخت میفرستی بخت میفرستی و بخت میفرستی و بخت میفرستی و بخت میفرستی  
 پس آنجا بر که بخت میفرستی آنرا دریم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
 نزد آنحضرت ایستاده بود و انچه گذشته بود تفصیل بخت است آنحضرت عرض کردیم  
 حضرت خدای رحمن را حمد نمود و از جای سواره فرمود که چه نام داری گفت حمید نام  
 دارم حضرت فرمود که پسندیدم در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا عین  
 ده که آیا تو بگوئی یا شب عین که بگوئی که اگر ام حضرت فرمود که چه می بینی بخت  
 نمی افند مگر آنکه آنرا ناسد نگردد و بخت میفرستی که هرگاه که بخت میفرستی  
 می آمد و داده مقاربت می نمود حق تعالی مرد سفید مو را بر او مسلط میکرد و این  
 که طایفه چندی در بیرون او و مانع میشد او را از آن عمل و مکر چینی واقع شد و  
 هر چه تیرا اندو مانع میشد پس آنحضرت فرمود که ای جعفر بخت صرف شما را کینه  
 که از دست و عنقریب از این فرزند می بهم خواهد رسید که بخت میفرستی اهل زمین  
 خواهد بود پس حضرت صادق فرمود که جعفر پاک و پاکیزه است از هر چه که میفرستی

بخت میفرستی  
 بخت میفرستی  
 بخت میفرستی  
 بخت میفرستی

مانند شمس

مانند شمس طلای خالص و پیوسته ملاک با مرقع تعالی او را هر است که مده کرد  
 بیکبار با و نرسد تا دست من آمد برای بر کوهی من و نیز کوهی من بخت خدا بخت  
 و جعفر در خواب بیدار فرماه در رامن او فرود آمد پیش آنکه آنحضرت او را بخت  
 بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی  
 متولی شد در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم بخت میفرستی چون بخت میفرستی  
 حضرت برای ما داشت طلیعه و بخت میفرستی که بخت میفرستی و در انجا بخت میفرستی  
 که بخت میفرستی از جانب جعفر بخت میفرستی آنحضرت آمد و عرض کرد که جعفر میفرستی که بخت میفرستی  
 عمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون ان وضع عمل ظاهر شد و  
 شمار خود که بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی  
 خود بحال بخت میفرستی و بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی  
 بخت میفرستی و بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی  
 تو و خندان و دل مبارک را شاد و بار و حال جعفر بخت میفرستی حضرت فرمود  
 که حق تعالی بمن پسری را امت فرمود که بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی  
 مطلع کن دانید که من آن مطلع بودم ابو بصیر عرض کرد که بخت میفرستی بخت میفرستی  
 که دانید چه چیز بخت میفرستی و دانید که بخت میفرستی فرمود که جعفر بخت میفرستی  
 و مبارک بخت میفرستی و بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی  
 آسمان بلند کرد و بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی  
 علیه و آله و هرا ما می که بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی  
 جیاد برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در پیشی که بخت میفرستی بخت میفرستی  
 میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی  
 برای او آوردن آب صافش و انشیر سفید تر و از مسکه نرم تر و از عمل شربین  
 تر و از برف خنک تر که داناشاید و امر کرد بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی  
 بخت میفرستی و مقاربت نمود اما در جمل من بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی  
 بخت میفرستی و وقت انقطاع نطفه بدو دم آن ملک بخت میفرستی بخت میفرستی بخت میفرستی











درهم با و داد چون علی بن احمیل از خدمت حضرت برخواست حضرت عیسا  
چنین بخت این خود فرمود عیسا سوگند که کسی خواهد کرد در خون من  
و چشم خواهد کرد یا نه او را در مرا گفتند حصار چهلین که ضلای ما فدا می تو کند یا بن  
رسول الله با وجود آنکه میباید که او چنین کار را نخواهد کرد و مع هذا صلی  
احسان و عطا نبوت باو بجای آورد حضرت فرمود بی زاری که بدان من روایت کرد  
اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون کسی که با رحم خویشان کند و او در  
برای بدی کند و یا بیکس قطع احسان من و از او کند حق تعالی قطع رحم خویش  
از او میکند و او را بقیقت خود که قتل میکند و اند علی بن احمیل از سزا  
چند و ناری مرصه بجای طریق نازمانی شده بیرون رفت تا آنکه به خدا  
رسید بجای بن خاند علویان بر مکی او را چنان برد و او توحید و تمهید کرد که  
چون چهلین هارون انزلی شد و رومی چند نسبت بهم بر تاخت و کج کرد که هارون را  
بغض او کرد بعد از آن او را نزد هارون برد چون بر او داخل شد و سلام کرد  
هارون احوال هم بر گوارش را از آن مضد تیر و زکاک رسیده بیان فتنه  
جوی اضاف کشید در پیش هارون رشید شروع کرد در بدگویی و فتنه نسبت  
با حضرت کرده و گفت هر که ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشد تو  
در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف  
و اقطار مشرق و مغرب اموال از برای او می آورند و هزاران درهم رسانید  
است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هارون او را که دوست  
هزار درهم با و بدهند و چون آن بد بخت بخواهد بر کشت در دی بچلش بهم  
رسید و در همان شب بعلاب آمد و اهل شد و از آن زرها متفرق نشد و آن  
آن روز بد و ترخ بود بر روایت یک بعد از چند روزی مرضی او را عارض شد  
که تمام احتیاجهای او بیرون آمد افتاد چند آنکه در علاج آن کوشیدند و  
چند کوشیدند مفید نه افتاد و در میان کند و مشغول بود که آن مال را آورند  
گفت چه میکنم این مال را و حال آنکه در کار مردم پس از آن زرها بجزیرت

بجزیرت

چیزی برای او نماند و زرها بجزیره خلیفه برگردانیدند پس هارون پدید در جهان  
سال بیرون رفته و زرها با طواف و جوات نوشت که عیسا و سادات و انبیا  
و اشرف همه در یکجا حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و و لا یت عهد اکاد  
او در سایر بلاد منتشر کرد و و اقل بعد بنی طیه آمد و حضرت موسی علیه السلام  
با جماعتی از اشرف و اکابر استقبال او کردند و چون از استقبال آن بدسکال  
برگشتند حضرت بطریق عادت خود و عیسا قشرب بد هارون رشید نائب  
عمر کرد شب که شد متوجه قبر متوفی رسول خدا صلی الله علیه و آله و چون بان روضه  
مقدسه مشرف شد کثرت بارش رسول الله بد و سیکه من بعد دست میزدم  
از توان چیزی چند که داده کردن آن دارم بجای بی شرمی چه اندازد پیش  
که از آن حضرت رخصت حبس فوسندش را میطلبد و هیچ وجه جفا و شتم از آن حضرت  
نمیکند و میگوید که حضرت امام موسی هم از آن تفریق و از در میان امت توف  
خونهای ایشان را میخواهد برین دو نفر پس اگر اندک انصاف باشد او را در چهل  
میان است تفریق می اندازند و چون است را می بینند و فتنه در میان می کشند و  
او را بی قیاس لعنهم الله علیه و آله تفریق امت نمیکند و چون در فتنه امت را با این  
نمیدانند و حال آنکه اول کسی که بنای افتراق امت را گذارد و فساد عالم نمود  
عمر بن خطاب بود در آن موفی که پیغمبر وفات یافت مانع شد و نگذاشت که آن  
حضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه بقا در احوال آن حضرت ذکر کرده شد و من  
بعد بنی امیه و بنی عباسی را چندی داشتند در اتقای آن حضرت بجا آوردند و  
خونهای امت را ریختند و امت را متفرق نمودند و خودی شهرستانی که از  
ظلمای علای اهل سنت است و دیگران از علای ایشان قایل شده اند با آن  
که بعد از بنی عباسی موسی علیه و آله دای مردمان مختلف شد چنانکه مرایا  
فرست نموده با جماعت بنی عباسیه و ضعیف در دین انداختند و فسق و فجور را علانیه  
ساختند و او را در سالت پناه را آلوده از شهرها کردند و هر یک از ایشان را  
بزجرها بقتل رسانیدند و شر مرا حق تعالی و جفا از رسول خدا صلی الله علیه و آله





کردن همیشه پیوسته بود که سبک میگردید از آنکه مرغان باغ بالی ساری از برای عبادت  
خود یعنی فرشتگان از برای داری که در هر حال مشغول بر داشتند بفرمان بالی عبارت فرستادن  
کردن از برای به تحقیق که این لطف در راه من کردی پس تراست حق تعالی را نیکو بجا  
مرا برآورده و سبک مرا بپایان حق تعالی چون نامهربانی با من رسید که  
فرستاد و آنحضرت را از صبر بفرمود و در روز و فصل بن ربيع مجوس کرد این  
شهر چه واقعت که چون از جغای اهل فساد رسید موسی کاظم عجله بعد از  
کشید صبح هم روز ظلم در نجف : نمره کشید صبح را از لعین شریر که در نجف  
افکار خفا را طایر ارض حیوان : زهار خار دیگر آشیانه در زندان : ستم نکر که چنان  
بعثت فیض : خفا بین که چنانکه در دنیا با سلا کز دین : کیا رواست خدا یا که کاران  
حرم : فتنه پای بیخیز و سر برانوی غم : فلک نظر بکشا و بین چنان که در ده کوه  
باش که در میان مصطفی کرد : شیخ طوسی بن شهر آشوب روایت کرده اند  
از عباد مملو که چون در زندان رسید لعین حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام  
را مجوس کرد و پیوسته غریب میخواست از آنحضرت مشاهده نمود و هر چاره که  
در دفع آن می اندیشید تا آنکه بنی خنیزه بپای بر می داشتند و گفت آیا نمی بینی این  
مجاوسی که مرا از این مرد مشاهده میکنم و صحبت که مرا در چاره امر او عارض شرع  
است آیا تراند بی بیخاطره بود در کار او که خاطر ما را از نعم او فارغ کرد و ای  
بچی گفت که چاره که مرا بخاطر می رسد آنست که بر او مشق کداری و او را از حبس  
رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلهای ما گردید است هارون گفت برو  
نزد او و از نجیب انبای او بر وادار و سلام بگو و بگو که پسر عم تو میگوید که  
من در باب تو سوگند یاد کرده ام که تو را از هلاکت تا اترار کنی نزد من که بد کرده باشی  
و از من طلب عفو خواهی و تو در این اقرار کردم و سوال نمودم منتهی نیست و اینکه  
ببینی بن مال و محل اعتقاد منست و در نیست نزد تو من تمام کردم که زنده اقرار بچون  
حق و بکاهی و طلب عفو از او بجای پس آنچه گفتیم بعمل آور که من از سوگند هفت پیوسته  
آیم و بگویم که خواهی بود چون بپای پیغام آن لعین را بآن امام عویب رسانید و

فرمود که بکش هفتصد بنده از عمر بنی فاطمه است ای بچی چون روز جمع شد و در وقت  
زوال بیا بر جنازه من تا کن و بپایان که چون این ملعون بر نه روی عراق برگرد  
از تو و از تو قهر و خشم و سلا شرا را بر خواهد داشت و تو بر حق و ایمان  
بجا باش پس فرمود ای بچی پیغام من بآن لعین برسان و بگو که در رجب و خرمین  
تو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان  
من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که ظالم کیست و مظلوم کیست کلاه کار کیست و بیکاه  
کیست و السلام پس بپای کیان از انداختن آن امام مبین بیرون رفت و بنزد هارون  
رفت و قهر را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوی بفرمای ما را  
نکنه نیست و چون روز جمع شد آنحضرت برای باقی احوال خود و پیش از آن  
آن ملعون بجهت مدافعت رفته بود تا روایت اول آنحضرت بعد از خروج از صبره متقی  
طولانی در پیش فضل بن ربيع ماند تا آنکه هارون دانست که فضل بن ربيع بن  
قتل او اقدام نمی نماید آنحضرت را از خانه فضل بن ربيع بیرون آورد و در فضل  
بن بچی بر می مجوس کرد و اینده و ناظر بر و تا صد بن بر آنحضرت کاشت و آن  
حضرت دخول بجایات بود و هر شب را احیا میفرمود نماز و قراوت قرآن  
و دعا و اکثر اوقات روز میگوشت و سروی مبارک از محراب تمکین داند  
دخی که مصحف آیات کرداری بود و دست ظلم باوسیل اشک جاری بود  
امش بد کرد و دید از کفر را بی محبط علم توحید چنین کند آری : بحر بنا له  
جانکاه شام در هم بود تمام سال بآن خسته دل محترم بودم : پس فضل بن  
بچی توسعه در احوال آنحضرت قرار داده و اعتراف و احترام میکرد تا آنکه  
بر شد رسید و در وقتیکه بیرون بغداد رسید پس نوشت بفضل و از برای او غفر  
بر توسعه حال موسی ثم او را بقتل آنحضرت مامور ساخت فضل بن بچی توقف  
نموده از فرموده هارون و اقدام بآن امر نکرد و هارون رشید ناپاک خنجر کن  
و غضبناک شد و هر سه ها دم جز در طلبید و گفت بسرعت زهره بن وقت بیرون  
رفته بفرماند و فی الفور داخل منزل موسی بن جعفر و پیش از آنکه او را در طلب باشد



و نه هفت با این نوشته را بنویسند بر بنام پادشاه و او را امر کند که آنچه در این نوشته است  
بجای آورد و نوشته دیگر او را که در بنام شاه ملعون برساند و در آنجا نوشته  
برو که امثال امر عباس بن محمد را چه که بدین پس سرور بر سرست تمام زنده بگذارد  
که رسیده و هرگاه فضل بن محمدی نزول کرد و احدی نمیدانست که چه آمده و او را  
بعد از آن داخل شد بر موسی بن جعفر و آنحضرت را بر بعضی یافت که بکار روز رسیده  
بود فی الفور پیش عباس بن محمد فرستاد بن شاه و وقت آنکه روز نوشته را رساند  
و فرمود چندان قدر نیک نگردد که رسول الله بیرون آمد و بنام فضل بن محمدی  
رفت پس فضل با دهشت تمام همراه آن رسول بنام عباس بن محمد رفت عباس  
او را در آغوش کشید و صد تان پاره بر او زد و سر و دماغ او را چنان قطع شد که  
بهار روز نوشت و چون بر مضمون نامه مطلع گردید نامه نوشت که آنحضرت را بنام  
شاه که تسلیم نمایند و در مجلس خود با او از بنده گفت که فضل بن محمدی بنام فضل بن محمدی  
است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس سیدان  
بنام کردند چون این خبر بمحمدی بر مکی رسید مضطرب شد و خود را بنام هارون  
رسانید آگاه بود بعد از آن گفت بنام ملتفت شو یا امیر المؤمنین هارون که گوش را دراز  
گفت اگر فضل پس بنام فضل تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بگو  
می آورم پس روزی شیدان هم را شنید و سر و شد و سر و بر دم کرد و گفت بدو بنام  
فضل بن محمدی مرا می عیبانی می کرده بود پس من او را لعن کردم و بگویم  
و ظاهر شد که تو بدو نایت بطاعت من کرده پس شما او را دوست دارید حاضر  
گفتند که ما دوستیم با کیه که او را دوست داری و دشمنیم با هر که تو را دشمن  
داری و حال که میفرمائی دوست داشتیم او را بعد از آن محمدی بر خالد بن محمد  
آمد بر سرعت رسید تا آنکه بعد از رسید مردم مضطرب شدند و بعنوان  
اراجه بیخوشی میگفتند و آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تو هر چه بخواهم  
و تحقیر حال من با بن صوب آمده ام و چند روز مشغول اعمال گردید پس سند  
بن شاه که علیه لعنه و طلیعه و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند

و رسانید و از راه دیگر  
را و معاویه داخل شد و او را  
بنام محمد بن احمد و او را

و طبر

و در طی چند روز هرگز ندیده که با بن شاه که لعین داد که نزد آنحضرت بر دو مبالغه  
چند نایب در حق و آنجا دست از آنحضرت بردارد تا ناول نماید چون این شاهان لعین  
آن را بکار بردند تا تمام غریب بیگس معلوم آید و معروفیت تناول نمود داشت  
که زنده و بود و بعد از آن در قید حیات ماند و هرگاه که از شدت عالم و از  
در دلت چنانکه میطلبد و بر خود میجوید ز دل شرا را می کشید و گفت بیا که  
بعد از این بجهان زندگانی بیا که کار چه چند نماز آن میل کرد آن مکره و موافقت  
او میل عالم بالا و زتاب و هرگاه از دلش بماند آمد و قضا کشید پس بنام نشان آمده های  
اوچ و نایب خدایا چنانکه طبع در دل زندان چه مرغ قبله تا بر وایت عمر بن  
و آنکه آنحضرت سه روز قبل از شهادت حق و صیبت بن زهین را که بر او موهبت  
کرده بودند طبع کردند و فرمود که ای صیبت گفت لیکن کرای مولا من فرمود  
که در این شب بر دین خود در سن خدا هم میروم و آنکه کفر زند خود و علی بن  
موسی بن ابراهیم علیه السلام را و داغ غم ده و او را و غمی و جان فتن حق و دگر زهر  
و داغ امامت و خلافت را با و سپارم که چنانچه بدیدم بنام سرده و اداره  
سفر کرد و ما را در تمام شوق تو و سوی مصطفی دارم و از آن چنین کل حیرت  
گفت تا کی بوی دنیا و سر و دوش تا کی زخم کوکود رسید و در پیا بان که طیب می  
خواهد در میان و روش او عند لب میخورد از من زدن فتن شهر مدینه و نا  
چار است اما نیت سپارم با آنکه در کار است صیبت عرض کرد باین رسول  
الله چگونه من در حق خدایا بکشایم و حال آنکه ما را نشان و نگاهبانان بر رویها  
هستند حضرت فرمود که ای صیبت یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی  
ما مکی نمیدانی که خداوندی که در هرهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما  
گشوده است قادر است بر آنکه ما را از اینجا بدین بر دین آنکه در هر گشوده  
شود صیبت عرض کرد باین رسول الله چه دعا کنی که خدا ما را باین  
ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود اللهم قینه پس فرمود که منی انم  
خدا را در این وقت باین اسمی که آصف بن برخیا خدا را خواند و تحت بلفیس را

از دو ماه و ده بیک چشمتون زن و سلیمان حاضر کرد ایندا آنکه هیچ کس که در این  
ساعت میان من و کفلی مرد نیند میب گشت پس حضرت متعقل دعا شد چوت  
نظر کردم او را ندیدم در صلاهی حق و حیوان سر میان خانه ایاده بودم و  
متعقل بودم جدا از اندک زمانی دیدم که حضرت از در صلاهی خود پیدایش و  
زنجیرها در پای مبارک خود گذاشت پس بجهت در آمدند و متعقل کرد و خدا را بر آنکه  
خدا را بقدرت و عظمت آنحضرت عارفی کرد **ع** یک اشاره آنکه من حیوان  
کیست عقد سلاسل زمار بود خیال آنکه گشت سوی روضه رسول الله و ما  
نکر که نشد و سر یکقدم از راه از نزل کرد و یکدند را بعد بختاب و آشتی نه من در میان  
گشت دیگر بار یکبار گشت سلام علیکم یا جداه آنکه یکبار روحی نزلت یا جداه  
ز راه آمد امی می پرسیدم این زشوق طوف دردت جان بفرم این که  
ذات فراق تو دل مرا آتش بود که شیاره شویم ریسنه سرکش بر در نهایی  
کاظم لب رضا بر لب سپهر دلت امانت بان سپهر ادب و در خنینه علم خود کرد  
کهر چرخ ناسر بر سر می جای کرد پس از پس در نقد امانت ای می زبان کش  
بفر زنده خویش باز کرد و بیا یک کلام که تو باز کنی بیا یک که بخش پدر نماز کنی  
بیا یک که تلاوت کنی یا انیم بیا یک که زهران دهی تو شکیم و داغ اهل هم کرد و  
رفت در زندان و نشست بند پای طایر بر باغ حیوان پس حضرت فرمود سر برد  
ای میب و بیا که شمع و در دیگر من آن دینار همت میبام چون این خبر رفت  
آنکس را شنیدم قطرات اشک از دین باریدم حضرت فرمود که کرمی ممکن که  
بعد از من علی فرزند من امام و موسی است پس دست در دامن ولایت  
او بنی که تا با او باشی و دست از شایسته او بر ندهی هر که گناه غشوی  
الحمد لله و این بیا و دیگر آن از حسن بن بشار روایت کرده اند که او گفت من  
که از اهل قلیعه انیم که آن مشاهیر عالم بود و اعتمادی بر قول او داشتند  
ملی حضرت دار که روضی سندن شاه **ع** شاد و نغمه از مشاهیر علمای و اعیان بغداد  
را جمع کرد و نگهانه در آفرید که **ع** من موی بی حقیقه علیه السلام در آن

نادر

خانم

خانم بود چون نسیتم سندی لعین گفت که فکر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام  
موسی که با آب آسبی باور سید است زیرا که مردم کان میکنند که مفریجا و آبها  
باور ساید این را و او را در شدت و خشقت میداریم و در این باب سخن بسیار میکنند  
و ما او را به چنین منزل گشاده بر سر وی فرستای دیبا نشانیش ایم و خلیفه نیست  
باو بدی و در ظاهر ندارد و در این او را نگاه داشته که چون بر کرد و با او صحبت  
بلارد و اینک صبح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار را بر او متک نفرشته  
ایم اینک حاضر است از او پرسید و گواه شود این شیخ گفت که در تمام آن مجلس  
عزت ما معصوم بود و در نظر کردن بیوی آن امام بر نگذاشت و ملا خطه کار  
فضل و عبادت و انزاسادت و نجابت بیای یکی و زهادت از عین بیعت  
ساطع و لایح بود پس حضرت فرمود که ای کوه آنچه ای بیان کرد در باب  
تر سحر کان و منزل و دعایت ظاهر چنانست که او گفت ولیکن بلانید و گواه باشید که او  
مرا زهر داده است در نر و نر خرمافرا در نر من سبز میشد و پس فرما از ظاهر رخ  
و عنا رحلت خواهی کرد و بلند بقا و رفیع اعلی الخلق خواهم شد چون حضرت این سخن را  
فرمود سندن شاهک لب نر و سر آمد و مانند شاه خدای درشت خرمافرا در آن پدید  
نمود پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که سلام مرا بنویس و بیا و بر تو که بعد از  
فوت من متکفل احوال من گردان لعین گفت یا بن رسول الله مرا رخصت ده که  
از مال خود تو را گفت کنم حضرت قبول فرمود و فرمود که ما اهل بیت سلفان  
ما و زج ما و کفن سرکان ما از مال پاکیزه است و گفتی من نزد من حاضر است  
پس آنحضرت خریب و یکس از شدت الم در دلد بر من می غلطید **ع** بیان ما  
بی آب و چلید بر سر رسید بر لب جز و مدش زعفران یکبار بنویس چون آن غریب  
غشوی بی بیوشش خورش چون بنویس و لعلاری که گفتی بیک سحر بود و که بنویس  
آه **ع** که در این بر نیویس خوشی ملا **ع** که در آن که یکدشت از شر سحر ملخص  
تر میشد و بر بخور سک دید چون رو من و تم شد آن ملعون طیبی برای آنحضرت  
آفرید چون طیب بن دا آنحضرت و آن مال کمال پرسید حضرت جواب او فرمود





امام بن موسی علیه السلام آن مقام من غایب شد و چون غیب شهادت آنحضرت بهارون الرشید  
دیده شد بن شاهک لعین را بجهنم و کفین آنحضرت آمد نمود و چون غیب وفات آن  
حضرت در بغداد منتشر گردید اهالی و عیان آن شهر حاضر شدند و صدای ناله و فغان  
بلند کردند و زمین و آسمان یکی بر و دیگری بر هلاکت آنحضرت و مظلومیت  
آنحضرت آن کو صرصد غصه برآورد و زاری را برآوردند آنگاه سید بن شاهک علیه السلام  
با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند و صلیب که بر یک چنانچه آن امام فرموده بود  
و مرا حیران داده بود ایشان بکار میبردند که غسل میدهند آنحضرت را و او را نه کردند  
خجسته ایشان بدین مظهرش غریبه و آن ملاعین را عقیده آن بود که آنرا کفن و  
حنوط میکنند چنانچه سرگشته گردان ایشان هیچکس ندانستی نسبت به آن جناب واقع غیث و  
یکبار چنانچه امام رضا علیه السلام فرمود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند چون آن  
جناب از تغیب و کفین پدر برآورد و فارغ شد و روی عین آفرید و فرمود که  
ای صلیب باید که در امامت من شک نیازی و درست اندامان متابعیت من بآن  
نماری بدستگیر من بشو و مقدماتی توام و حجت خلاصم بر تو بعد از پدر بر سر کار  
خود و فرمود ای صلیب حال من مثل حال یوسف صدیق است که او را بر سراف  
و امید یه ویشناخت و ایشان او را غنیمتند و ایشان خند پس چنانچه مبارک آن امام  
شعید را برآوردند و بر سر جسد بغوا و گذاشتند و روی مبارکش را کف کردند و مؤتم  
را گذاشتند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیایید و او را  
شاهد نمایند مردم می آمدند و بر سر وی مبارک آنحضرت نظر میکردند و برآورد  
دیگر ندانید که این موسی بن جعفر که را فضیلت دعوی دیگر نه که او غفل  
فرد و روایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سید بن شاهک لعین باهرون علیه السلام  
هفتاد نفر از آنها و عیان و ثبات بغداد را حاضر کرد و کفین مبارک حضرت را  
کشت و گفت بیایید و نظر کنید موسی بن جعفر را و گواه باشید که آنرا از حرم  
برآورد و نیست و بعد از آن دنیا بقدر است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میکردند  
غلطت و ایشان هر یک در شریف آنحضرت نظر کردند و برآوردی مبارک آنحضرت

از حرم شاهان بودند و بعضی ساخته و بعضی بر آن محض اجل کواهی نوشته و این  
بابیه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد آن نایب لعین سید بن شاهک جناب  
آن امام مظلوم را بر داشت که بمقام قریب نقل نمایند چند کس را موقوف کرد که ندا  
میکردند که هر که خواهد نظر کند خجسته بن جعفر بن موسی بن جعفر  
نگارند که کسی شایسته او کند و در آن وقت سلیمان بن ابی جعفر برآورد و  
قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم را شنید و این ندا را شنید  
از قصر خود برآمد و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور گردانند  
و خود همراه آن سرانداخت و گردان چاک کرد و پای برهنه در چنانچه آنحضرت  
روافند و حکم کرد که در پیش بجا نه موسی بن جعفر را نگارند که هر کس  
خواهد نظر کند بطریق بر طبق سیدی چنانچه موسی بن جعفر را حاضر شود پس  
جمیع مردم بغداد را زمره گردان جمع شدند و صدای شیون و فغان از آن زمین فغان  
میرسید زمین بغداد را برآورد و آسمان خون بارید و ایضا باری بآل مصطفی کرد  
چرا با علی و زنا طهر نقض و فاکردی چرا از آن برای خاطر ناپاک هارون انشید زهر  
در کلام امام رضا کردی چرا تنور عین مصطفی را در زمین کاطین ساخته  
مقتول و مدفون گردیدی چرا از یک و روئی از نبش زهر و سرخ سبز شده خاک  
نام بر سر خلق خدا گردیدی چرا از زخمه در زمین برای بر سر چنانچه از این عالم و ستم  
ای پیاپی کردی چرا این چون نقش آنحضرت را بمقام قریب آفریدند پس  
ظاهر خود را بشارت و متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای  
خود تهیه داده بود که به و هلاک و با نصداد شرف تمام کرده بود و جمیع قرائن  
در آن نوشته بود و بر آن کلام الله طاقی بود و شایسته و با عزان و احترام و اکرام  
تمام آنچنانچه در مقام قریب دفن کردند و قبر شریف را چهار انگشت بلند کردند  
و بعد از آن صریح برآورد و قبر مقدس کفین را با نصداد منوره و با ناک کردند  
چون حاج سلیمان بن جعفر باهرون رشید ملعون رسید بعب ظاهر برای  
رفع تشییع مردم آمد برآوردن نوشت و او را تحسین مبارک کرد و نوشت که



سند بن شاهک آن احوال را بدو رسانید و آن روزی که در ده روز تو خشت و شخم کرد  
نگذاریدی که با تمام رساند یکی از خدا و مان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت  
کرده است که چون آن سید و یاران آن امام معصوم را از مدینه طایفه  
بجانب عراق بردند آنجا حضرت امام رضا علیه السلام را امر فرمود که هر شب تا هنگام  
که خبر وفات من بنویسد باید که در صحن خانه نهی بر روی راوی که بد که  
هر شب دخت خواب آنحضرت را در صحن خانه نهی یک قدم تا چون از تعقیب نماز  
عشا و نوافل فارغ میگردد و خطه استراحت فرموده بوقت شب را در آنجا بجاورد  
میگردد و بیدار و چون صبح میشد بنویس که شریف داخل میشد حسب العزم بوده بدو  
بزرگوار در صحن چهل سال بر این سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی که  
آنحضرت را کشته و انظار بپرورد که آن سید از مسجد رسول صم بر طریقی معهود  
باز آمد چنانکه انظار بدو در تشریف میاورد و از نیامدن آنحضرت خاطر میبرد  
اهل بیت عصمت و شوق و ملول گردید و وحشت عظیم در پردگیان تنق نداشت  
و طهارت بدید آمد و چون صبح طالع گردید خبر شد اوج رنعت و جلالت کرامت  
گردید و بنزد رضی الله و بجوی امر آمد که باقی حرم حضرت امام موسی علیه السلام  
بود شتافت و فرمود که آن و در بعضی که بدو بزرگوار من بنویسده تسلیم من  
نما اما بعد چون این سخن را اجتماع نمود آنان همه و ندی کرد و از سینه  
پر در و آه سر در بر آورد و کریان صبر را چنان زد و بدست اضطراب روی  
طاقت نداشتند و فریاد برآوردند و گریه کردند که آنحضرت دل در دستان و این  
جان مستمندان این دار فانی را وای که گفتار شنید آن زن و بیکاره کشت پیایم  
خطاب کن و سوی حضرت امام انا که ای ما تم تو جاعله بهر سیاه و نقدی  
خلعت ابد کوته پس آنجا ب و برانگی داده از ناری و بیکاری منع نمود  
و مبالغه فرمود که این را زنی افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه نهان  
دار که اینک خبر بوی مدینه می رسد و میگوید که ایشان را عید امامت دارند  
و از علم غیب خبر میدهند و آنچه باید بزرگوار ماکر دهند با ما نیز کنند پس

انجمن اسرار امامت را بر سریده بود و چهار هزار و دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت  
روزی که آن کلمه بوستان بوقت امامت و داع میفرمود این امانت را بمن سپردی  
مبالغه بسیار فرمود که کین بر این امر مطلع نمایی و هر یک از فرزندان من  
که نیز و تو آید اینها را با و سپارد و با آنکه من بجاوردت تا یک کی دیم ام و آن  
فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود و او کی بدید که بعد از چند روزی  
خبر وفات آنحضرت را در مدینه منتشر گردید و چون معلوم گردید در میان  
شب و آن شمع بود که حضرت امام رضا علیه السلام بنیاید الهی از مدینه بیرون فرستاده  
و مشغول بجهت و تکفین و الله ماجد خود کردید و بدو باین سبب بخانه باز نماند  
بود آنکه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت براسم ما تم آنحضرت قیام نمود  
و اشراف و اعیان مدینه ایشانرا تعزیت فرمودند آنرا بنویس و آنرا ایضا را چون  
**باب یازدهم** در ذکر احوال امام عالم نظام و شریف و در حقیقت امام هشتم  
علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه انا فلا و ابحار و تاریخ مولد مبارک و کلیل  
امامت و میل حق شریف و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع  
دفن منق و آنحضرت است و شتمل بر نیم فصل است **فصل اول** در تاریخ و  
سارت و نسب و اسم و کلمات و لقب آنحضرت است چرا که اسم شریف علی کنیت  
ابو الحسن القاضی رضا و صابر و قوی و ولی و ذی و ابو الحسن ثالث و علی بنیم اش  
میگفتند ابو الحسن و علی اذلی امیر المؤمنین و علی ثانی علی بن الحسن و بنی اعا  
بدین و ابو الحسن امام موسی علیه السلام است و بدین جهت آنحضرت را ابو الحسن ثالث  
و علی سیوم اش میگویند مادرش امر ولد است و امر القیتین میگویند و نقش خانمش  
**لا حول و لا قوة الا بالله** معاصر ایشان از خلفای نبی عباس امین و مامون و حمید  
مبارکش کنند م کون و لا نشی در یازدهم ربيع الاول سال صد و پنجاه و پنجم هجری  
بود بر وایتی در این ده ماه در پنجاه بود و در هر روز از پنجاه و شش بصلای مدت  
اما نشی بیست سال و فاشن در سنایاد که در دهی بود از دهات طوس و الحال آن  
برکت قهر آنحضرت از مشهد های عظیم است و میگوید مقه س موسی و س





در می آورم تا آنکه مطلع شوی بید معتبر از علی بن شیم روایت کرده است که چند ماه  
 امام موسی بن جعفر اشرف و نیز کزبان مجید کیزی خدیو و او را بیکم مسمی گردانید  
 و آنجا به سعادت منتهی رسیدن زان بود در عقل و دین و حیا و خاتون جید و  
 بسیار دوست میل داشت و تعلیم می نمود و از سر و پیکر او هرگز ندیده هرگز  
 نمی نشست برای تعلیم و اجلائی او پس حیدر و زمری با حضرت امام موسی  
 گفت که ای عزیز ندکرای بیکم جاریه است که من از او می شنیدم که در نام و سر  
 زیور و حسن اخلاق و می دانم که آن او بود آید پاکیزه و مطهر خواهد  
 بود و او را بپوشید و از توانا سوارم کرد سعادت حریت او یکی چون  
 حضرت امام رضا علیه السلام از او بوی آمد او را بطاهره مسمی گردانید  
 و بنده معتبر و بیک روایت کرده است که چون حیدر بخواهد مادر حضرت  
 امام رضا علیه السلام را بشی حضرت رسالت را در جواب دید و آنحضرت  
 باو فرمود که ای حیدر را بشی و بشی و موسی تعلیم فاکران او فرمود  
 بهم خواهد رسید که بهی این اهل زمین باشد و با بن سبب حیدر بخیر را  
 با آنحضرت بخشد و او را بگردد و او را بشی و بنده معتبر از هشام روایت کرده  
 است که گفت و زمری حضرت امام موسی بن جعفر را پرسید که آیا خبر داری  
 که کسی از پرده من و شان مغرب آمده باشد عرض کردم نه حضرت فرمود  
 که بلکه آمده است یا تا برویم بنزد او این حضرت سوار شد و من و سر  
 خدمت آنحضرت سوار شدیم چون بجهل معهود رسیدیم دیدیم که مردی  
 از بنجار مغرب آمده است و کیزان و غلامان بسیار او شده است  
 حضرت فرمود که کیزان خود را تا عرض کن او را کیزی بیرون آور و  
 هر یک را حضرت میفرمود و بنخواستار هم پس فرمود که دیگر بیا و سر گفت  
 دیگر کیزی را بدارم حضرت فرمود که داری و باید که بیا و دی گفت بخدا  
 که ندارم مگر یک جایر بیا حضرت فرمود که او را بیا چون او مضائقه کرد  
 حضرت را بجهت نمود و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد که بهر قیمت که بکوی

هرگاه شای

آنها را بهر بیا را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رستم و آن کیزی را طلب کردیم  
 قیمت بسیار دادی باو گفت که من این قیمت خریدم من بنزد رستم و لیکن مرا خبر ده که  
 آنکه که بود که با تو همراه بود و کفتم بدست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم  
 کفتم پیش از این پیدا نم گشت بدانکه این کیزی را از انصاری بلاد مغرب خریدیم و روزی  
 زلف از اهل کتاب این کیزی را با من دیدیم بیکدیگر آن کجا او سر ده کفتم این را برای خود  
 خریدم گفت سزاوار نیست که این کیزی را بداند کسی باشد و بیا بدکرا این نزد و بقیه  
 اهل زمین باشد و چون بصرف او می رسید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود  
 آید که اهل شرق و مغرب زمین و را اطاعت کنند پس بعد از اندک زمانی حضرت  
 امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و او را بنده معتبر از بنده مادر و او را کفتم حضرت روایت  
 آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند زیر کرا خود و بچه  
 نقل اهل بر خور و احسان می کردم و چون بخواب می رفتم صدای بیج و تهلل و تجید  
 حق تعالی از شکم من می شنیدم و عیال و ترسان می شنیدم و چون بیدار می شدم صدای  
 بی شیم و چون بفرزند سعادت من می شنیدم صدای خوشی را می شنیدم و در بر من می نشست  
 و سر مطهر خود را بر روی آسمان بلند کرد و بکای مبارکش حرکت میکرد و من می گفتم  
 که من نمی شناسم و سر آن ساعت حضرت امام موسی بن جعفر آمد و فرمود که کرا را  
 بر دترا ای بچه کرا مت پرور و کرا و تو بن آن فرزند سعادت من را در حاضره  
 سفیدی پیچیدم و با آنحضرت دارم حضرت در گوش راستش از آن غار گفت و در  
 گوش چپش اقامت گفت و آب نرات را بلبید و کاشی را با آب بر داشت پس بدست من  
 داد و فرمود که بکیر این را بقیه فداست و در زمین و حقیقت خداست بعد از آن  
 حضرت امام موسی بن جعفر ششیدم که فرمود آنحضرت خشنه کرده و پاک و پاکیزه متولد  
 شد و بجمع ای بی بی متولد شود و بجمع ای بی بی متولد شود و بجمع ای بی بی متولد شود  
 در موضع خنده ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت و تاریخ ولادت سابقا ذکر  
 شد در اینجا افاده بخلاف میرود و ولادت آنحضرت خلافت و روز ولادت  
 را بعضی بخشنه و بعضی جمع گفته اند و در مدینه متولد شد که روز پنجشنبه با رستم

در سال اول سال صد و پنجاه و هفت هجری بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام پنهان و بعضی  
در سال صد و پنجاه و هشت تا سال صد و پنجاه و نهم ماه ربیع الثانی در مدینه منوره و شمر گفته  
اند و بعضی روز جمعه این ده ماه ذی القعدة را از سال شده ذکر گفته اند **فصل دوم** در بیان  
خبر دادن آنحضرت و پدر آن بزرگوار آنحضرت بشهادت اوابن ابی بکر فیه معتبر روایت  
کرده است که مروی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت من  
حضرت رسالت را در حجاب ندیدم که این گفت چگونگی خواهد بود و حال شما اهل خراسان  
در وقتیکه مد فون سازند و در زمین شما باره تن مل و دیارند بشما مات مر و بنگار کرد  
در زمین شما گوشت من حضرت فرمود منم آنکه مد فون میشود و در زمین شما و منم باره  
تن بغیر شما و منم مات آنحضرت و منم ملک امامت و خلافت و هدایت هر که مرا زیارت  
کند و حق مرا شناسد و طاعت مرا بخواند و در زمین و در آن من شیعان او خواهد بود  
در روز قیامت و هر که ما شیع است و ایمان الیه بخات صیاد و هر چند با و ماند کلاه و کلاه  
باشد یعنی حق و اوست بدو باشد در سیکه خبر داد و مل پدرم از پدرانش که حضرت  
رسالت فرمود که من را بی تمامه و قدر و توانی تا آنکه شیطان را بکش و بی هر که مرا در  
خواب بیند البته مددی است زیرا که شیطان تمثیل نمیتواند شد بصورت من و در وقت  
حدی از او صیانت و در بصورت اهدی از شیعیان خالص ایشان و بدو سیکه خواب را  
ببیند و است انصافا و خبر از بغیر بی و ایضا بعد فون روایت کرده است که گفت  
در راه خراسان بخدمت آن امام مکی نشان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم  
بر خواهم گشت و در شهر طوس پهلوی هارون مد فون خواهم شد و فون در مملووم  
در مملووم در پهلوی پدر مملووم مد فون خواهد شد و ایضا روایت کرده است که حضرت  
رسول فرمود که باره تن من در زمین طوس مد فون خواهد شد و فون در مملووم کرد و از  
زیارت کند البته بپوش اول واجب شود و بد نش بر آتش چشم حرام کرد و و ایضا  
روایت کرده است که حضرت صادق تم فرمود که از پیرین موسی پیری بهم خواهد  
رسید فون موافق نام امیر المومنین است باشد و او را دین خراسان برند و او را بر هر  
شاید کند و در وقت او را مد فون سازند هر که او را زیارت نماید و حق او عارف باشد

حق تعالی عطا کند و او را آنجا که پیش از فون کند در راه خراسان و جاز خود را بزرگوارند  
و بنده معتبر و بکر آنحضرت منقول است که گفت بخدمت سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت  
نیت نکند آنکه گشته میشود و شهید میگردد تا آنکه رسول الله که تو را شهید میکند مژده  
که بدین خلق خدا در زمان من مرا بر هر شهید خواهد کرد و در آن یار و دیار و در زمین  
غربت مد فون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مژده دهد  
هزار و شصت و صد هزار صدق و صد هزار ریح کند و و در هزار کند و صد هزار ریح کند  
برای او بنویسد و در زمین که ما حاضر شد و در درجات عالیست رفیق باشد و ایضا  
بنده معتبر از حضرت بن جهم روایت کرده است که چون ما معون ما موفی علی ایضا و  
فقهایی را با هم که در آن امام اخبار با خبر کنند و آنحضرت بر هر فایب آمد و هر که از  
کردند فضیلت آنحضرت و آن مجلس ما من بعضی برخاست و ایضا فرمود و در  
من در خدمت آنحضرت نشستم و گفتم خدا را چه میکند که ما موزع طبع شما کرد و در  
اکرام شما با ائمه شیعه و عاقبتی مد فون میاید حضرت فرمود که ای پسر جهم فون فرید  
ندهدا بخدا را و ای پسر جهم که مرا اکرام میکند و سخن مرا جمع قبول استفا میکند زیرا که در این  
روز دینی مرا بر هر شهید خواهد کرد و در آن روزی علم و ستم و این صفت که در آن روز  
کواران بن رسید و از من نه امام بن فون را ذکر کن **فصل سوم** در ذکر محلی  
از وفات حضرت امام الحنفی و الاشی امام رضا که در باب شهادت آنحضرت است و آنکه  
کریم بر حضرت امام رضا تم و دیدار جلا میده و گناهان و دفع میکند و هر چند عظیم  
باشد و دفع درجات عالیست خواهد بود و پس هرگاه نظر و فکر نماید بر احوال آنحضرت  
خراسان و فاعان ضریان و پناه در ماندگان و شفیع کند کاران که در ولایت خراسان  
بد رجه شهادت رسید و از هم آبا و اجداد خود دور افتاده و مد فون در ولایت غربت تھا  
است پس ای پناه و در زمین و کرب و بیچاره در عیبت آنحضرت بسیار باشد آسمان  
و زمین و ماهیان دریا و زمینها را بر آنحضرت کوبیدند و مصیبت آنحضرت  
چگونگی شیعان را کتاب ساخت اگر چنانچه بجز فایع میخواهی یا غی خلد مکان  
نمیخواهی ز آب دین و داری تیغ کن بجز این سپر آفتاب تابان کن که بر



بر آنحضرت سرافرازی دارین است و در این واقعه های هایلده اید آب نحر از دین و غیره جاری ساخت و آن موقع این معیت اوقات که کعبه از هم پاشیده از روایات معتبره چنانچه ظاهر میشود که چون نامان و ملعون کرد و زلفهای نبوی عباس بود و فراتش در آن ناله بود ایالت و ولایت عراق را چون بن سهل تغویق کرد و خود سر بلدی مروا است رفت و در اطراف ممالک عرب از جهات و عین بنار فتنه و آشوب ارتجاع یافته بعضی از قبایل بطبع خلافت را بهت می افکند و با فراغتند و چون این اخبار در مروج و جمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذوالریا استی که وزیر و مشیر او بود و مشورت نمود و بعد از آنکه به وادعیه بیارای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا تم از مدینه طلب نمایند و در ولایت عهد خود و گردانند تا آنکه سارسات مقدم اطاعت پیش آیند و در آن طبع از خلافت بود اند پس رجاء بن حنیف را با جوی از محسنان خود میسر مدینه بخیر مت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بقصر خراسان ترغیب نمایند: باین خیال قائلان شریعانه خراب بر پناه بد کلاه انبیا بر خباب نبوی قبله ششم روی میسر و نیا: و خود را از آن نشان فرستاد و کلاه: خود عرض کرد ای زلفهای خلق خدا اکنون خلقی خدایت می رسد و مولا: از سر صحت خراسان اگر نفسی باین گروه معطل تو را بفرماید: بر من زحمت نمی رود و خدا را نیت که از اینک و بد خویش را ندانیم: بیا و بیا این خلق را هدایت کن و در ره منای قلمی یا عتایت کن: چون ایشان خدمت آنحضرت رسیدند حضرت در آن حال اختلاج بیمار نمود چون مبالغه افراط از حد اعتدالی تجاوز کردید آنقدر بخت اشرار بپیر اختیار نمودن عیال خود را جمع نمود و خویشها دست خود را بایشان فرمود و گفت من از این سفر معاودت نخواهم کرد اکنون بجز من قیام نماند و بر من غریب معلوم را روی کشید و آب حضرت از دین خود دیارید پس هر یک از اهل بیت خود را و دایع نمود و دوازده هزار طلا بایشان قسمت فرمود: هر چند داشت بیا باین خرقی قسمت کرد: که کویا سفر منزل قیامت کرد و چون آنجناب عالمقام خواست که از مدینه مشرفه بیرون تشریف بفرموده باشد اراکه و دایع بنده بر کوه خود فرمود چون داخل مسجد حیره ایستاد و فرمود

و بنو نضر و مقدس سید ائمه علیه السلام آمد: پی و دایع سوی روضه رسول خدا: روانه گشت و پیش پر آب شامه رخصت رسید چون بدر روضه رسول الله سلام کرد و بگفت آن فراق با حزن و توجع بنر کوه خود را و دایع خود قطرات اشک خرفین از دین و دین خود را دید از مفارقت حضرت سید المصلین و فتنه قائله و ناری میگردان عالم غریب که صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد: فدای روضه پر نور اطهرت کردم صلا که جوهر شریف مطهرت کردم: عین طواف درت را بخون است این: و دایع آنقدر دیار و این است این: عین ملک خراسان زجانب مامون: رسید تا مگر بپار بر همین عقوبت: توان برای خدا این هدایت مآ: بنو نضر و نضر غایت مآ: برای گشتنم ایما بپار نه ساخته اند: زنده است در جیبم روانه ساخته اند: ولی که است هر آفتاب ترک خدمت تو: گشتنم تو بد و از هر چه حیرت تو خدا حضرت قربان اشتیاقم نیست: بگو چه چاره کنم ملاقات تو را نمی بینم: نضر خدایت طلب کن مرا که بپارم: شکسته ظاهر و آن مرده دل افکارم: و چون آنحضرت را دایع کرد و مراجعت فرمود از مفارقت آن روضه مقدسه منور به شب شد و بار دیگر معاودت فرمود و رسید بر سر اتفاق افتاد و در هر موته گریه و زاری و ناله و بیقرار دی بیار آنحضرت میفرمود که ملاکها مصلین و روضه مقدسه را از کن بر بجان خود و ملاک که آسمانها از قیاس و تقدیس از ناری آنحضرت باز مانده اند: هر پس آنحضرت بپار و گریه پی حد: روانه گشت باه و فغانی زمر و زحمت چه رفت چند دوی آن فراق شد بیتاب: رسید خانه صبرش زنجوش گریه با آب زری شوق و کوی آنجناب بر کردید: جوهر مر خاک در دست را بدید کشید نمود عرض کرد ای تاج دار ملک بقا: غیث خود دل بخت کشید از تو جدا: و چون با دل بر حضرت آنحضرت از سر کرد مطهر حبل بر کوه خود حضرت رسالت پناه صبر بیرون آمد: و دایع کرد بپار کمال آن امام غریب: بپار و ازین ذآه و فغان بنای شکلیک: راوی کردید که آنحضرت بر سر تربت حبل بر گرفت و صدای اوداع و ناله الفراق از دل پرور: در کشید و گفت ایجن

بارید که این قبیل بر این وقت و دایع آنجناب بد فرمود و چون فرمودی آنجناب بر کرد و بعد از چند قدم فرموده بودی از بعد از فرمودم

انما درین نور دیده عینم هنوز از غایب فرزند و بلند تو برینامه ای که بر من ستم  
 مرا شهید میکنند و بیچاره ای که از ستم بت شریفیت جدا میسازد بد چگونگی ایام و بیچاره  
 چاره ندارم بگریه گفت که ای لرزه خیز و حق و بر حمت بیکو یک زمان بجانب من و من  
 غریب و بیکو که شنه حریف تمام نهی شده در تمام آن نور هر دو عین تمام نهی هنوز از غایب  
 نه هر غم شهید بلا و بکام ماست که دیگر نکل ز جور و جفا و مراد خراسانی روانه  
 ساخته است برای کشتم اینها نه ساخته است حق از لطافت قرار تو را امید شو مر  
 و شهر لوس بر هر ستم شهید شوم: پس داوی که بد که چون آنحضرت را بجهت خود  
 از دواعی غایب ناروا و من غنیمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای نهیت و مبارک  
 باد آنحضرت که تمام فرمود که چه نهیت میگوئی مرا در سفری که از جوار جبر بر کرد  
 خود و در پیش من و در غایت شهید خوارم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هوش  
 از شهید مد فون خواهم کردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنکه این غم فرموده  
 بود واقع شد در کشف القهر و عیان آن از امید بن علی روایت کرده اند که گفت در  
 سالی که امام رضا آن حج رفت و متوجه خراسان کردید حضرت امام محمد تقی را  
 برد چون آنحضرت طرف دایع میکرد امام محمد تقی تم برد و من موفق غلام آنحضرت  
 بود و در اطراف پیدا و چون بجهت اسمعیل رسید برآمد و نشست و آثار اندوه  
 از روی منورش ظاهر شد و متعجب و عا شد و بسیار طول داد موفق عرضها  
 کرد برضی قلمای تو که دم حضرت فرمود که از اینجا مفا رقت نیکم تا وقتی که حاضر اید  
 برضی من موفق خدمت حضرت امام رضا تم رسید و کیفیت احوال نور دیده و فرزند زین العابدین  
 سعادت مند شد و با عرضی که چون آنحضرت آن کیفیت اوضاع فرزند خود مطلع گردید  
 حضرت بنزدیک فرزند او رسید خود آمد و فرمود که برضی ای حبیب دل من آن  
 نوال حدیقا ماست گفت ای پدر عا لیبیا رچه امید میفرمائی که برضی من و حال آنکه  
 شنیدم که در خانه کعبه را دایع فرمودی کنی که میگویم را کباب کردی و چنین  
 دایع کردی ای پدر عا لیبیا و که کو یا دیگر بسوی این خانه برخا می کشی ای پدر  
 کو یا تو را امری داده است حضرت امام محمد تقی متوجه آن ناله و زاری کرد که

دلنهای حاضران از آن فرزند و سوخت و دیده های ایشان را بوج ساخت و چنان شد  
 از آنکه آنحضرت که نکل یک کون از هیبت آن نادر دامن در خون کشید و سفید و صبح  
 از بی طاقتی آنحضرت که بیان در بوی ای صبح و چه شد که کربان در بوی وی  
 شب چه حالت است که کبکی برید از روی زمانه داشت جوی خون ای  
 دین زمانه که ناچر و دیک ایس آنحضرت برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بدست  
 بیایب خراسان در سال دویتم هجرت بود و در آنوقت عواقب مشهور از عمر شریف  
 حضرت امام محمد تقی که هفت سال گذشت بر دین امام ضامن علی بن موسی الرضا  
 علیه السلام ارا ده آنحضرت با بصر قلم که نه بر دین و نه بر دین در هر نفسی  
 و هجرات خوارق عادات و کرامات پشما را آن آنحضرت اسرار ظاهر میشد و بسیار  
 از آثار آنها احوال موجب دانست و ابو القلنت هر وی روایت کرده است که چون امام  
 مظلوم رسنا با طوس رسید داخل قبه شد که قبه ها درین عین در آنجا بود و  
 در پیش قبه و خفی کشید و فرمود که این قریب نیست و من در اینجا میامد فون خواهم  
 شد و حق تعالی اینک آن شریف را لعل درویشی عیان و درستان و هوا داران من  
 خواهد کرد و این غم را سوگند ای ابو القلنت هر که از ایشان مراد را بیکان حق فرستد  
 زیارت کند یا بر من مظلوم سلام کند البته حق تعالی او را شرف و رحمت خود بکمال  
 نشاء مل حال او کند و شفاعت ما اهل بیت را برای او واجب گرداند که از  
 شفاعت ما بهره مند گردد و چون آنحضرت رو بقبله کرد و ایستاد و چند رکعت نماز  
 کرد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد پیچید و رفت و بی طول دار و پا نصد  
 تبیع در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون قفرف آفرید پس بلا آنکه چون  
 حضرت امام رضا تم وارد خراسان شد در خانه مهدی نزل احوال فرمود و بعد  
 از آنکه آن ملوک نرا ملاقات کرد و بظواهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و  
 بعد از آنکه خاموشی هفت روز داشت و جمیع نمود که با آنحضرت مباحثه نمایند تا  
 آنحضرت را آرزو موده و دید که در مناظره آنحضرت عاجز آمدند و نماز استقامت  
 و نقل شیر را و نماز عید فطر را که نگذاشتند حضرت تمام نماید و اینها از جد چترها



بود که فکر کرده اند که در عهد ائمه داشت چنانچه رسا که گنجایش در  
آنها نداشت و غیر این از نوشته این رسا در شرح دیگر معانی پیش از این درین مین  
و مختصری از کرامات و ولادت ایشان و برخی فی الجمله از خواص عبادت بود و  
آنها بطول می انجامید، لا بگفته شد که هرگاه خواسته باشی که اطلاق آنها بپوش  
در اینجا را از آنرا و سایر کتب معتدله غایب که مستوفی نیست یکی دی پس بعد از آنکه  
آنحضرت را از مودود طلبید و گفت یا بن رسول الله من فضیلت و علم و من هدی  
و سر و معایرت تو را شنیدم و تو را از حق و سزاوارتر خلافت و نیابت حجت  
رسول خداست و آنحضرت فرمود در جواب ما مون که غرض من بر بندگی خداست  
و نه هدیه دنیا امید دارم که از شرف دنیا و هدایتش بجات یام و بپوش از حرام توقع  
نیم ابدی دارم و متابع و در دنیا بلند می مقام و مرتبه از حق تعالی میخواهم  
ما مون گفت که من آن داده ام که خود را از خلافت عزل کنم و تو را جلیف  
کن و آنرا با تو بیعت کنم آنحضرت فرمود که اگر این خلافت از دست و حق  
تعالی تفویض این امر تو نموده است پس تو را جای نیست لباس را که  
واجب تمام بر تو کرده باشد بدیگری پوشانی و اگر خلافت از تو نیست چینی  
کردن تو باشد چون بدیگری میدهی ما مون گفت یا بن رسول الله ناچار است  
تو را که این امر را از من قبول کنی فرمود که بطبع و سر عیبت خود هرگز قبول  
این امر نخواهم کرد و دست من نخواهم کرد و تو در نخواهم داد و این را می خواهم  
شد و هر چند بیشتر گفت آنحضرت گفت شنیدم تا چون ما یوس شد گفت پس  
اگر قبول خلافت نمیکنی ولی عهد من باشی تا بعد از من خلافت از تو باشد  
آنحضرت فرمود خدا قسم که بدیم از پدر و از خود از ائمه اهل بیت علیهم السلام  
روایت کرده اند که رسول خدا ص فرمود که پیش از تو از دنیا برو و  
خواهم رفت بسبب زهری که من دهمد و ملائکه آنها را می و بر میبارین  
بکنند و گفتند که من در زمین غریب در پهلوی هارون الرشید مدفون  
نوم ما مون کریمیت و گفت که ایاری آن باشی که اندیشه این بدی نیست

بی در خاطر آمد و که تواند مو تکب این امر شدن خصوصاً در حالتی که من زنده  
باشم و گمان دارم که این سخن بیجهت آن کوئی که این امر را از خود دفع  
کنی تا خلق تو را عالم و زاهد دانند آنحضرت فرمود خدا قسم که تا من بدینا ام  
ام با تم بدو رخ نکش است و من از آنها نیستم که ترک دنیا آن برای دنیا کرده  
باشم و من آن نیستم که قصد تو را ندانم و از راه تو را همیم ما مون گفت بگو قصد  
من چیست و از راه من کلامت فرمود آنکه سر و سر کنی که علی رضا تر که دنیا نکرد  
بلکه دنیا ترک او کرده بودند بدید که چون قبول ولایت عهد کرد بطبع خلافت  
در این حال ما مون در غضب شد گفت تو هفت چیزها میگوئی و میگوئی و مرا از آن  
نیامی و اینها از آن است که از سطوت من اینی بخدا و رسول قسم با و میکنم که  
اگر قبول ولایت عهد من غرضی دنیا و لا ترا خواهم کشت پس آنحضرت فرمود که  
حق تعالی مرا زنده کرده است از آنکه خود را بدست خود بپوشد که اندانم و بعد  
از آنکه کار بپوشد و سبیل قبول خواهد کرد و بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی  
بجهتی نسب فرمایم و نه سنی را بر طرف نمایم بلکه از و مرا این امر را کرده باشم و آخر  
از او به حق تو را می بخدا و انهم نیز بپوش و چه چنانچه در خبر است که خلق بر آنحضرت بیعت  
کرد و با آنکه امیر مکه منین است و اما بر عاقبتی عهد است و زربسار را تمام بینما در  
داد و برد که حسابان از عاقلان عاجز بودند و میفرمود که تمام سپاه لباس عیالی که  
شمار قبا سیان بود از خود دور کرد و دند و لباس سبز پوشیدند و سکه نیام ای از دند  
در میزها خطیب با هم ساهی آنحضرت خواندند و مغفول ولایت عهد را نوشت و اطراف  
مکه را فرستادند و مع هر سال در آن اثنا امام می یکی از خواص خود گفت که لا یشغلک  
یهدا الا و لا تشترک فیما لا یجوز یعنی دل خود را این امر مشغول ملامت و این را می عهدی  
خو خطا میباش که صورت تمامی نخواهد داشت چه بر آنحضرت ظاهر بود که این امر را با  
خاند عید است که انجام نمیرسد پس اگر خواسته باشید که از کیفیت ولی عهدی آنحضرت  
مطلع شوید رجوع بکافش کنید پس بطلب پیرانم چون ما مون ملعون عالم بن  
تکلیف آنحضرت شد بعلت معنی آن که آنحضرت مشاهده نموده بود و میل مردم را نسبت







در آن خانه بود حاضریدم آوردم آنحضرت پدر من را که در آن خانه بود و غایت  
کرد و گفت تا بر آن یار عرض کردم بنده من و بکنیم تا تا بوی سبزه فرمود که  
در همین خانه حاضر است پس روزی که در آن خانه بودیم و آنرا بوی سبزه فرمود که  
پدر من را تا بوی که داشته و دور گفت همان کار دارد و هنوز نماند که دیدیم  
تا بوی از من میجوشید و سبزه شکفته شد تا تا بوی ناپدید شد که من با من  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از من حاضر آمد و آنحضرت را از من حاضر طلبید چه چیزی  
گویم و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش که عنقریب بر من میگرد و من را از آن خبر بگو  
در مشرفی باشد و من میاورم و در عقب و ناله الله صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی میان روح  
و جسد هر دو را جلا میکند بعد از آنکه شکفته شد و تا بوی بجای  
خود قرار گرفت و امام محمد تقی صلی الله علیه و آله و سلم از آن بوی پس در آن روز بر فراش  
خود حاضر آمد و بوی که از آنحضرت را غسل نموده اند و کفن نکرده اند و تا بوی  
نابود شد پس من فرمود بر من و در دایره من باز کن چون در آن وقت  
دیدم مامون با غلامانش با کسب آن پاره و پاره پند بر سر و سر تا آن رسیدند  
و مامون بر بالین آنحضرت نشست و مرا امر بپوشیدن نمود و حکم کردند که  
کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود که گفت ابو الحسن چنانچه در نزد  
باجای پدید میسرود در مدتی بقیه میماند و یکی از ویرانی آنحضرت گفت می  
سیدای که آنحضرت در ضمن این کرامات تو را بپوشید چنانچه خبر داده گفت می  
دانم که آنجناب بپوشید اشاره فرموده است که گفت با آنکه مثل ملک و پادشاهی  
شما بقیه عیان مثل این ماهیان است که باین کثرت و دولتی که دارید عنقریب  
ملک شما متعین میشود و دولت شما بر می آید و سلطنت شما با حق سبحانه و تعالی  
تعالی بر شما سلطه گرداند و چنانچه این ماهی بزرگ ماهیان خود را بر جسد  
شما را از سر و من براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بگیرد و ما را  
معلوم است که راست گفتی و اینها بر مدتی نماندند مراجعت نمود و اهل بیت  
گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت من تعلیم شما اندامی که خواندی

در آن روز

و آب فرو رفت که من چنان سوگند که آنرا فراموش کردم باور نکرد که آنکه من گفتم  
راست میگویی و امر کرد که مرا بنزدان بردند و یکسال در حبس ماندیم و چون  
دو سال گذشت شبی بیدار ماندیم و بیدار ماندیم و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه  
پدید آمد و آنحضرت را شفیق گردانیدم و بیتی ایشان خدا را سوگند دارم و سوال کردم  
که مرا از آن زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم که حضرت امام  
محمد تقی صلی الله علیه و آله و سلم در زندان بنزد من حاضر شده و فرمود که ای ابا الفضل سینه ات شکسته  
است که من بوی و الله گفت بر من نیست دست زد و من خجسته ها از پای من جدا شد و  
دست مرا گرفت و از من ندان بر من آوردن و در جاسان و غلامان مرا میدیدند  
و با عباد آنحضرت سخن نمیزانستند که گفت و چون من را از آنجا بردند و آورد فرمود  
بر و در امان خدا که دیگر هرگز نتوانم از آنجا فریاد دید و او تو را بخاطر اهدا دید و بیان  
شد که فرموده بود و قطب را ندیدی و دیگران روایت کرده اند پس جمیع از معجزات  
حلاله که روزی در مدینه مشرفه حضرت امام محمد تقی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای معجزه  
شوهر گفت که بکجا میروی یا این رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که سوار شو و کلا ری مدار  
چون در خدمت آنحضرت بجهت از نعمت فرمود که آنجا بایست و آنحضرت ناپدید  
شد بعد از آن ساعتی پدید شد آنحضرت را مرسوم و معجزه را با من فرمود که در آن  
تو شوم که باین روی فرمود بنظر اسان رفتم فرمود و پدر من را که در آن مظلوم  
را در آن کردم و از آن وقت آنحضرت بر من میگردم و آنکه خاله بر کرده بود و اول  
زار که گرفته آید صورتش تمام غبار و عکس حضرت یعقوب علیه السلام بر میگردد  
که او پسر پسر و این پدر پدر میگردد و بجای خالی باشی پدر را شناسی و افتاد  
کشیده آن دل بر سر دانه و فایده که گوی پدر را شناسی شکسته حالی تو که بجا  
روایت که بپوشید بجای خالی تو که گوی ای پدر و یکس شهادت غریب بنویسد  
باین یکس توطیب: فدای اشد هجرت نشانه ات کردم هلاک دین و راه  
مانده ات کردم پدر را در دل چاک چاک خونیت بنویسد و وقت غریبی کسی بپوشید  
و شیخ طوسی بنده معتبر از امتیه بن علی روایت کرده است که گفت در آنجا که



حضرت امام رضا علیه السلام در میان مردم مدینه بودند و پیوسته عید مت حضرت  
 امام محمد تقی علیه السلام و خواجه و خورشیدان امام علی بن ابراهیم مکرر عید مت حضرت  
 می آمدند و سلام می کردند و تعلیم و تکریم آیین می نمودند و جوانان عظیم می  
 گرفتند روزی آنحضرت بسیار محزون و غمگین بود و در حضور ایشان از راه ایحاش  
 جاریه را طلبید و فرمود که ایحاش را بیا که اهل خرم را که برای ما تم میباشند پس  
 روزی دیگر عید مت آنحضرت رسیدیم پس سلام ندای تو شوم یا بن رسول الله بر ما  
 ما تم که فرمودی میباشند فرمود از برای ما تم بهترین اهل زمین عن یب  
 خراسان بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در همان روز که فرمودی بزر  
 کوارش اسیر ما تم فرمود و با ما بقادریست کرده بودند از آنکه ناله آن خشنودان بپوش  
 قضا نفاذ شد و در خانه امام رضا علیه السلام خبر شد که از آن جمعی که با ما حاضر  
 شد زانگاه و ذکر و صبر و قرائت تمام بادل صد چاک از ضعیف و کبر و زور شکسته  
 مامون هرگز بیان کنی هر گاه بپوشیده و پرتان موه تمام ناخن تدبیرشان  
 شکسته بود پس گفت چنان گوی شوی شد در مدینه از نوچه و کسیر واری  
 که کو یا اسما قبا و زمینها متفرق می شد و ایوانها تخت چو دان بنا بر مشهور  
 در ماه صفر سال دویست و سی و هجده واقع شد و عمر شریفش بچاه و دوا  
 بود و در وایت دیگر بچاه و بچال **باب دوازدهم** در ذکر چلی از تاریخ  
 ولادت و اولاد و بچاه و مبلغ سن و مدت خلافت و وقت وفات و موضع قیوم  
 متوس و شهادت امام اقامه الفاتحه و انکال امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن  
 علی علیه السلام و فضل است بر و فصل **فصل اول** در تاریخ ولادت با شهادت  
 و اسم و لقب و کیفیت آنحضرت است اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت پدرش امام  
 محمد باقر علیه السلام است یعنی ابی جعفر و لقب هابیش جواد و تاریخ و مرتبه و رفی و  
 سادات و سایر و فاضل و آنحضرت را قرة العین و غیظه المومنین می گفتند و اشهر  
 القابش جواد است و مادر آنحضرت ام ولد بوده است و او را سکنه نوبه می گفتند  
 و بعضی او را سیکم و عین الدان و ریحان نیز می گفتند و رنگ مبارکش سفید تا مش

و بعضی روایت کرده اند که مادر آنحضرت  
 چلی نام داشت و در مدینه متولد شد  
 و بعضی گفته اند که مادر آنحضرت  
 سکنه نوبه نام داشت و در مدینه متولد شد  
 و بعضی گفته اند که مادر آنحضرت  
 ام ولد نام داشت و در مدینه متولد شد

ممدول بوده و نقش خاتمش نعم انوار الله و معاصر بنش از جبار به می عباس مامون  
 که در وقت شرافت و فضل با و داد و معتمد بود و در سال صد و نود و پنج از حضرت جواد  
 نقل می نمود امام علی تقی تم و موسی و فاطمه و امام و معاصر بنش بسیار و معجزاتش  
 بشما راست چون این رساله کنیا این ذکر آنها را داشت و بطول می انجامید متعین  
 نفع آنکه می که متعین شوی در جریغ نایاب کنش در یک معینه آن طریق تو را بشنید  
 معبر آنکه می خاتون هیه و معتمد حضرت امام موسی کاظم تم و وایت کرده است که  
 روزی برادر هم حضرت امام رضا تم مواظبید و فرمود که ای حکیم ما شب میزند مبارک  
 خیر دان و دل میشتی و امشب را نزد ما جان کرد در چنین ولادت آن فرزند و بلند حاضر  
 باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد بر این چنین دان و زنان تا بله  
 در حجره در آرد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را پرستی  
 ما بخت چون اول در را دیدن گرفت و ایوانا بامی طشت نشاندیم چراغ ما بدو  
 چو طشت خاموش شد و ما از خاموشی شدن چراغ معجزه شدیم ناکاه دیدیم که  
 آن خاموش شد طشت امامت از افق رحمت طالع گردید و در میان طشت نزول  
 نمود و بر آنحضرت پرده تا آنکه ایوانا طالع گردید و در میان طشت نزول  
 حضرت ساطع بود که تمام آنحضرت منقر شد و ما را دیگر احتیاج بچراغ نبود  
 و متعین از چراغ بودیم پس آن نور مبین را بر گرفتیم و در دامن حق گذاشتیم  
 و آن پرده را از خود کشیدیم و از آن نور که در خدمت آنحضرت امام رضا تم عجزه  
 در آمد بعد از آنکه او را در جامها پیچیدیم و آن کی شواره عرض امامت  
 را از ما گرفت و آن مهد شرف و عزت را بر ما فرمود که از این کجوا به  
 جلا امش چون روز سیم ولادت آنحضرت شد در یک حقیقت بین خود را میوی  
 آسمان کشید و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بنان فصیح ناکاه که از شکلات  
 لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون اجمالت عرض بود از آن نور  
 در یک شاهک می نمودیم عید مت حضرت شفا تم و آنچه دیدیم و شنیدیم بوجه عید مت

آنحضرت عرض کردیم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از صحابه احوال او مشاهده کردی  
که در آن آمده است از آنجا که آن مشاهده کردی و در کتاب عیون العجرات دیده است  
آنکه پس از آنکه آن را دیده است که گفت من حضرت امام رضا را دیدم که عرض کردیم  
که و ما که حق تعالی تو را فرزند می گردانت فرمود حضرت فرمود که حق  
تعالی من یک فرزند را که مراست خواهد نمود و او وارث امامت من خواهد بود  
چون حضرت امام محمد تقی تم متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی تو را فرزند  
مطهر کرده است که شبیه است به موسی بن عمران که با او ایستادگی و نظیر  
عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانید بود و ما را  
و ظاهره و باطنه آفرید شد بر دوش حضرت فرمود این فرزند من می  
و شتم کشته خواهد شد و بر او خواهد گذشت اهل آسمانها و حق تعالی غضب  
خواهد کرد بر دشمن او و کشتند او و شتم کنند بر او و بعد از قتل او از نزد  
کافی بهره خواهد برد و بر او عذاب الهی واصل خواهد گردید و در  
شبه ولادت او هیچ در کعبه را با او سخن می گفت و اسرار الهی را که شایسته  
نوش او می رسید **فصل دوم** در ذکر شهادت و موضع دفن و سبب شهادت  
آنحضرت است برایت شیخ مفید و دیگران چون حضرت امام محمد تقی چنانکه  
طبع شریفش از معاشرت مأمون لعین بجلت آنرا و با آنکه در مکه با آنحضرت  
می رسید چه چیزیکه جبرائیل ام الفضل و چه معجزات و کرامات آنحضرت  
را که مشاهده میکرد و در آن ملعون غلبه میکرد و فرمود که دیدن مأمون  
و حضرت طلحید بعد از سجدی بسیار و متوجه بیت الله الحرام شد و از آنجا  
بعد نیز چند خود حضرت رسالت پناه تم عود فرمود و در آن مکان شریف  
انذار نمود و سال و دویست و هجده هجری مأمون عذاب الهی و آتش جهنم را  
تنهایی واصل گردید و معتصم برادر آن ملعون غضب خلافت نمود و از وفود  
اشباع قضایا و فتنه و کجالات و فوارق عادات آنقدر خیرات و سعادت  
نا بهره حد و مرکانی سینه پر کینه فانی آن درش مشتعل شد و در صد دفع

آن بر گزید

آن بر گزید و خالق آکس بر آمد و او را از مدینه بجهت تبرک کوارش بغداد و طلحید و آن  
جناب مقدس چون را او را دید و خود حضرت امام علی نقی هم را در حضور  
آنها بر شیعان و پیغمبر از اصحاب خود که و شوقی آنها داشت و می و طبع  
خود که را دید و نفس صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و الح  
و آن حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را فرزند و بلند پسندید که خود را تسلیم  
نمود و آن امام مظلوم غریب دل بر شهادت خواهد آنفرزند کرامی و اهل بیت  
و داع نموده آنحضرت و وضو جدا جدا بر کمر خود نهاد که و داع نماید گفت اکتلام  
تکلیف یا جده منم فرزند زاده تو را پس از آن حضرت مبارک و در میگرداند که  
گفت سلام عليك يا جده انا انك روحی فدک یا جده اکتب طاعت رتق می از  
ترتیب تو چه گویم از ستم ظالمان یا جده ایچ دو نماز می از مرتبه تو بهین  
با این ستم ناکان یا جده ایچ با دل پر خون آن نمرود غریب خراسان معافیت  
از تربت جگر خود را اختیار نمود و با چشم اشک فشان روانه بغداد گردید و  
در تربت و هشتادم سال و دویست و بیستم هجرت داخل بغداد  
شد و آن ملعون در هجری سال حضرت را شهید کرد چه حکیم از این مصیبت  
محنت پر و از کرد و داده هرگاه شیعیان فکر نمایند با وجود و صغر سن آنحضرت  
و این همه ظلم و ستم که بر او روا داده هر فرقه چه پس باید شیعیان در مصیبت آن  
آن فرزند امام غریب بعضی اشک خون از دیدن هاجری سازند و خود  
واری روانه اندازند تا آنکه بشفا عت آنحضرت و بدان او در روضه قیامت تا  
گردند و در درجات عالی بهشت بیاکن که در تکیه اسماعیلی هفتکانه و  
زمینها واصل آنها بر آنحضرت بگردید پس شیعیان هم اعانت کرد که بکنند  
و کیفیت شهادت آن امام غریب مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات  
روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین  
اغراض و عداوت ام الفضل و فتنه بر او نمود و آن آنحضرت مطلع گردید  
آن ملعون را طلحید و شیطانی صفت او را و سوسه نموده تا آنکه آن ملعون را بقتل



تقبل آنحضرت را می کرد و در هر یک از او سر تا و کمر به تمام داخل نموده و بخود  
آنحضرت داده آنحضرت را بکمر از روی برادرها آورده کرده و بنی آنمعلوم غریبه  
و در نهایت آید که در و چون آنحضرت قدی از آن سوار فرموده از هر  
بریدن مبارکش ظاهر شد چه چند اندازان میل کرد آنکس که نمود طاقت او میل  
عالم بالا ز تاب و هر قدر او را میانه افتاد کشید بجان تیر بر نشان آمد خطاب  
کرد بان زن چو مرا گفتی بر و زهر جوی مرا چه می کنی پس آنمعلوم چون  
آنحضرت را با حال دید از کردار خود پشیمان شد و چاره بنیوانت کرد و شروع  
بگریه و زاری کرد حضرت فرمود که ای ملعون به زهر من چه بود الحال که  
مرا گفتی که به می کنی بخدا سوگند که بپلا می بیند خواهی شد که موهر من نباشد  
و بدوی مبتلا خواهی کرد دید که در دنیا و آخرت رسوا شوی من شو چه بد کرد  
بودم چون آن زن حال جو بار امانت مرا دل من جوی از آتش زهر دشمنان  
از پا در آمد مقتضای آنمعلوم بود بحرم خود برد و در آن روزی اسویری در پیچ  
او هم رسید و هر چند اطباء معالجه کردند و معین نیفتاد آنکه از حرم آنحضرت بیرون  
کرد و آنچه داشت از مال دنیا صرف کرد و ای آنمعلوم بود و چنان پشیمان شد  
که از مردم سوال میکرد و با بدترین احوال بعباد خد و نه نماز واصل شد و زیاده  
دنیا و آخرت کردید و بر مایت این شهر لشوب در هنگام مغارب آنمعلوم در حال  
آمدی آنحضرت را و چون از هر درجه شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود  
که شد مبتلا کرد و تا بدردی کرد و انداخته باشد و خورده و در غم او هر سید پندار  
اطباء و دوا کرد و نه سود مند نیفتاد آنکه در منزلت ساقین بیدار بود و ملحق  
شد و در کتاب بسیار از رجاء و ایثار که داشت که مردی که همی را ما  
محمد تقی بود گفت در و فیکه آنحضرت در بغداد بود و روزی در خدمت امام  
علی نقی بود و در پیشش بودیم حضرت کون داد بود و لوحی در پیش داشت  
و بنحو انداخته و تقی در حالت آنحضرت ظاهر شد چون به خواست و داخل  
خانه شد تا که بپای شوی شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از رفتن

حضرت

حضرت بیرون آمد از سبب آنحال سوال کردیم حضرت فرمود که در این سال  
پدر من را کرامت از دارنای برتری باقی برتعالی شده است گفتیم آنکه امانتی  
با من رسول الله فرمود که از اجل و تقییم حق تعالی مرا عارض شد کشش  
از آنحالی در حق و غمیدیم از اینجا است داشتیم که پدرم از دنیا رفته است و امانت  
من منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت بر  
آنحضرت واصل شده بود و در اخبار دیگر ها و در شهر است که حضرت امام علی نقی  
بلی الارض بیجا آمده و پدر من را که در سفر واصل داد و کفن کرد و دفن فرمود  
و در همان روز بیوی من در معا و دست نمود و داخل اندرون خانه شد و نزد  
خود خود آمده و در امانت نشست و گوشت حیده پرسید که سبب آنکه تو بیت  
ای من روی من چه دیدی و لحظه حال من فرزندش سوال کرد از آن ما چرا  
ن دیدی شش شوم زاری تو در شب بگو که امانتی از بیت این هر زاری بگو چرا  
رفتی بیان نما که نامه تب تب نام نیست بگو که که توان در دوا که بپای نیست  
پس حضرت فرمود ای جگر الحال پدرم از دنیا رفت آنکه به گفت که در شب بشوق  
دیدن با پی شدم ندانم بشوق در باهالی رشتنای کسی من در اهل حرم من و در شش  
که تا خبر شود از سوزن تا که بشوق در آن مقدس مرهال پدر در دگر کون شده و من  
ز ششش در هر شب با لب خون شده فدا شده و در آن شب هر شب و تاب بودی  
خالد طبعی چه مایه با تابید مرا بر پیش طلب کرد و گفت شاه و من اسلام من  
بر سان جان من باهل وطن از اجل تدا و امانت در این جهان طلب آنکه در دین با نر نام  
نیو سرت الهیا به اگر کسی از شما غریب و وطن آنکه بگوید یا نمایند و شوق  
من آنکه گفت این و سوزی قبله کرد و سوزی بیان من در طایر و من با شیان پدر از  
فرمود که الحال پدرم از دنیا رفت که در حیده گفت ای فرزند کون ای این سخن  
را مگو حضرت فرمود که چنان است که گفتیم این با فدا و نه شوق من من سید  
در همان ساعت واقع شده بود و آنقدر در تاریخ و نایات آنحضرت است که در آن  
ماه ذی القعدة سال دویست و پنجاه هجرت واقع شد و در آن وقت از عمر شریف







نمودند که با پیش برسان تا چشمش روشن شود چون بدستش گرفتیم دیدیم که برین پیش  
 برطرف داشت نه نشناخت که بگوید وَدَعَى الْبَابُ أَنْ الْبَابُ كَانَ وَهَوَى فَمَا  
 پس او را جلوس کرده تا که مردم و با وجود هم را و داعی کردیم بخانه خود در قمر بغداد  
 چهل روز شوق ملاقات آنحضرت بخدمت آنجناب رسیدیم چون داخل شدیم  
 طفلی را دیدیم که در میان خانه راه میبرد گفت ای سید من این طفل و سوره  
 است حضرت تبسم نمود فرمود که آنکه در میان راه و صیای ایشان هرگاه  
 امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماه ایشان مانند یکساله  
 دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت  
 پروردگار میکنند و هر هنگام شیرخواران را میگویند که من از ایشان میبینم  
 و هر صبح و شام برایشان نازل میشود و بعد از آن باز نشو و نما میکنند که  
 مشافقت شدیم نزد آنحضرت شدیم و اقل پیچیده در پیش حاتون رفتیم و او را  
 ندیدیم بخدمت او میرویم رفتیم آنجا هم ندیدیم بسیار مکن رفتیم و لکن  
 حیال ما مانع شد که از آنحضرت سوال کنیم از امام علیه السلام خود سبقت  
 فرموده است و این کرده فرمود ای محمد آن طفل خلق پنهان و در حفظ و  
 امان مملکت نشاند است آنوقت که خدا او را دستوری دهد ظاهر شود  
 پس چون ملاقات میسند و شیعیان ملازمین میباشند که در میریت اند در باب امام  
 جعفری انقیاد و معتقد آن را خیر دهم که همیشه از شیعیان هستند که وقتی خدا را  
 آن طفل را ظهور پنهان میدارند تا روزی که جناب اقدس الهی خواهد پس بعد  
 از آنکه ایامی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بقارعت فرمود و اکنون  
 من خدایت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در هر صبح و شام میبینم  
 و از هر چه سوال غایب بر او میگوید و کلاه هست که از او سوال میکنم و  
 سوال نکرده ام سوال و جواب را خود میفرماید و روایت دیگر است که ما  
 فرجی را دیدیم و او را ندیدیم و در آنکه تولد حضرت صاحب الامر در شب  
 است ظاهر اختلاف نباشد مکمل که بد که موافق احوال و پیشه معتبر سن شریف

در وقت وفات بدو خبر کواری پنهانی بود و در آنوقت حق تعالی باو عطا فرمود  
 بود حکمت و فعل خطا را و او را بی ساخته بود و از برای عالمیان همین آنکه بجای  
 را در سن کی دکی حکمت داد و او را در حال طفولیت ظاهر است و حکمت ساخت و  
 همین آنکه عیبی که در کمال به پیغمبر کرد و تحقیق که نفس بر آنحضرت در ملت اسلام  
 پیرایه سبقت یافته بود آن عیبی علیه السلام بعد از آن امیر المؤمنین علی بن  
 ابی طالب تمام و سایر امت را شدین صلوات الله علیه همین خصوص بدو بر کراش  
 نیز رکافتی که بعد از وفات و از امامان شیعه او بودند نفس بر آنحضرت بامانت و امان  
 باو بخلافت میفرمود و پیش از آنکه آنجا بجا جان ناپ وجود لازم آنعوض  
 روشنی پیش عرصه امکان شود و خبر در باب غیبت انور و تأیید و بدولت  
 او قبل از غیبت مشایخ و مشواری بود و او است صاحب سیف از جمله ائمه  
 هدی صلوات الله علیه و تأیید حق و منتظر از برای دوست ایمانی و او را پیش از  
 قیام و ظهور دو غیبت است که یکی اطول از دیگری است همین آنکه در اخبار  
 بسیار را دیده اند غیبت قمری که آنرا غیبت مخفی گویند پس آن وقت که  
 لازم آنجا ده است تا انقطاع سفارت و رسالت میان او و میان شیعیان او  
 و سطر یعنی سقران انحصاری را بینا کند که واسطه بیند میان حضرت صاحب عمر  
 و سایر خلق که حاجات و سؤالات ایشان را بدو حضرت عرض میکردند و قریب  
 می آید و آن سفارت بر علی بن محمد تمام بود تا غیبت طویلی  
 که آنرا غیبت کبری گویند پس آن بعد از غیبت اولی است و در آخرت غیبت  
 کبری قیام خواهد نمود با سیف و سبب غیبت صاحب است بمقتضای آن بود که غیبت  
 و خج غیاسیه چون خلاص بهم رسانند بر آنکه زوال دولت ایشان و سایر اسرار  
 چنان بر دست حضرت صاحب است که هرهای خود را بدینند بعد از آنجناب و  
 الحاق و توار و شمشیرهای خود را بر قتل اهل بیت رسول مکتبند و سجدهای  
 بلوغ بر طرف کرد و در قتل چهارم نمودن بجان آنکه میتوانند حضرت صاحب تمام  
 را بر طرف نمایند و بعد از ولایت آنحضرت سبیلای بسیار در قتل آنحضرت نمودند









خواهد کرد و هر چند طبعیان معاویه میگردند نایب میگردند و از آن جهت که روزی  
بود که هر چند آن معجز را لعن العن العن می گفت و بجای آن می گفت این  
ماران و کز دمان را از من دور گردانید و هیچکس آنجا را نینداید بقیه که ماران  
و کز دمان دور نگذردند که بچشم او می نمودند و بعد از آن تن افعولن امام  
کرد و سبیل شد و بدان عقوبت بچشم او آمدن شد و رایت دیگر علاوه بر  
حدیث سابق طیب فرستاد را آفریدند که شقی را بخاطر بدست و بخور و آن ملعون  
را چون بدو از آفرید می بگوشت بود گفت ای ای بن بد خیره من که بچشم  
کشته را و منی بچشم افعولن گفت فرزند بچشم را کشته ام طیب گفت این موش  
را نمی گویم در مکر کی که بچشم را و منی بچشم کشته باشد افعولن منا عیب خدا بکفر  
انبار بچشم بچشم و الا لا کفر ای ای بکفر ای بعد از هفته که از غزای  
آن ملعون برداشته هر کس را سر کشی بخاطر می رسید بعضی میخواستند که  
معاویه را بچشم از آن ملعون نشانند و بعضی دیگر را خیالات بجا  
دیگر بود و آنقدر از خود قرار دادند که معاویه بیعت کنند پس تمام لشکر آن  
و سر عایا بیامدند و بیعت کردند و باقی بعد از ده روز بر او ای بعد از  
چهل روز حق در عزل کرد و مروان حکم او را زهر خورانید و حق و طبع  
پادشاهی داشت و بعضی از امویان پای تخت عبد الله عمر را میخواستند و عبد  
ذیر در مکه او عای پادشاهی میکرد و در آن تاریخ عبید الله بن زیاد که وفه  
بجمله رفته بود که خراج بگیرد و با هم پدر خود را در مکه کشته کشته بود و  
قریب دو هزار شیعه در مکه فرستادند این زیاد بود و بسیار از بنو شاک  
بودند مروان حکم نامه این زیاد نوشته مضمونی ناخبر انکه در مکه آید  
الرحمن الرحیم من مروان حکم ای عبید الله زیاد اما بعد بدانکه بنو شاک  
معاویه بد و نترس و قتل و شام و شامات در فتنه است و ای بکفر ای بکفر ای بکفر  
خیالی در سر هست باید که چون نامه بد و نترس تا نالی الحال خود را برسانی  
چشم تو احتیاج است تا هر کس را که صلاح باشد بر تخت نشانیم زیرا که در

آمدن تا غافل نرسی که چه خبر در راه است و السلام چون نام مروان را برای  
پیشش فرستاد نامد و بپایان کرد و با لشکر بانی و سر هیت کوفه گفت که نزد  
پدر و من را طلبید است و با هم در فتنه کار سازی سفر در آمد و با لشکر شب از کوفه  
بیر و نترسند و با لشکر بانی می گفت که بدیدم مرا و شما را طلب کرد و که بچشم رویم  
در این شب که است و مردم نینداشتند که چه خبر است آنرا ده اند که با منی تعالی  
از عالم طیب نایب بکفر ای بکفر ای بکفر ای رسید که لا اله الا الله محمد رسول الله علی  
و الله اعلم بین و هوذا رسول شیعه از زندان بیرون آمد و با سایر شیعیان بجان سلیمان  
سر و خنای رفت و بعد از کشته بکفر ای بسیار با سلیمان بیعت کردند که بچشم شمشیر  
کس جمع شدند و علم سیدی بر پا کردند و بر آن علم نوشته الله و محمد و علی با القارات  
الحسن و الحسن و در میان ندان زیاد و ندان پس بعد از ده روز حضرت امام حسین با هم  
خیز کردند خالد پسر سلیمان بن صخر را بانی او را بچشم و اصل کرد و اند و بسیار  
از لشکر آن ملعون را بچشم و اصل کرد و اند پس چون این خبر با بنو ولید رسید  
از عصبه حرکت کردند و از بنو حنیس سلیمان رسید با صد سواران بر داشتند بر او  
از عقب عبید الله زیاد رفت در بیابان و رسیدند عمر و بنو حنیس و در آن  
زیر شک آب بیشه پس سواران شیعه بچشم صد شتر را دیدند و بچشم نظر ایشان  
نیامد پس راه بادی کردند و راهها را سد و نمودند و کشته و کسری از شایسته  
و شعلانی این زیاد کشته پس عبید الله بن زیاد و بنو حنیس و مروان را بچشم  
یا نیت خود را بد مشق رسانید و با مروان حکم بیعت کرد و و مالی که بود  
صرف نمود تا آنکه مردم با مروان بیعت کردند و چون زیاد و بنو حنیس کشته  
این زیاد و بنو حنیس لشکر معطل برداشته و سر و بکفر کرد و این خبر به  
شیعیان کوفه رسید سلیمان چهار هزار کس برداشته و پیش راه عبید الله و بنو  
و میان او و عبید الله زیاد در حدود ولایت موصل حروب عظیم شد چنانکه داستان  
لشکر ایران و طوالت در مقابل آنسانه باشد چند کوفی رستم و روین بن و اسعد  
لا فقی الا علی لا سیف الا ذوالفقار کز تر اعلت و فضل و عقل و دین و دستان

حیدر کردارین: در وی پیدا شد چون کردند: تا با عدای حسین کردند جنگ از سرین  
عید زیاد جهاد هر اوست پیشتر و نیز و سلیمان کشته شد بد و رخ رفتند و دور و  
میان ایشان جنگ بود آخر الامر چون لشکر شام بسیار بود و هر روز از جانب هر دو  
علیه الله مدد می یافتان می رسید و مردم سلیحه هر روز در جبهه شاکوت می رسیدند تا  
بدرنگ که از آن چکارها را که می نمودند و سلیمان با عاقلد پسرش چندین  
نظم خنجر و هر یک را انداخته سلیمان کشته شد و خالد با آن سپه سالار و شیعه  
روزی را بلام رسیده معاودت نکردند و آن شهیدان که کردند این عزا و روح  
ایشان شاکر کردان و **فصل دوم** در ذکر جمعی از خنجر و چنار و بیرون آمدن  
از زندان این زیاده و نجات یافتن از دست عجاج لعنه الله علیه در کتاب مشهور است که  
چنین ذکر کرده است که چون حضرت مسلم که او را کوفه کرد و بنادر خنجر و نزول  
اجلال فرمود چون این زیاد ملعون وارد کوفه کرد و دید حضرت مسلم را عجا  
خنجر و بیرون آمد و بنادرهای نزول فرمود و خنجر را فرستاد که در قبا ببرد  
و تندی که کثیر را در بیعت حضرت امام حسین که در آن آمده چون مسلم و هارون بدو  
شمارت رسانیدند خنجر را باز کردید که با غلامان و غیره خود را عید و مسلم را ندانید  
چوای کوفه رسید که شکایت این زیاد خنجر را بدیدند تمام بن نزول که مقدم ایشان  
بود بابت نفرین پیش راه خنجر را که کشته اند ای جوان یکچه کسی و بچه کارد  
نقیص می روی و بعد کلام یک از این روز می روی خنجر گفت اشد و آرام که  
خدا توفیق دهد تا پس زیاد را از روی زمین نیست کرد تا آنکه به یکدیگر شمشیر  
میدوند خنجر اسب پس راند و شمشیر بر سر قدامه زد و او را بجای هم واصل کرد و بایند  
و یک ساعت نکشت که جمیع سواران را پاره پاره کردند چون بزرگ شهر رسیدند  
مردی از بنی زهیل از طرف کوفه آمد چون خنجر را دید احوال کوفه را پرسید  
گفت ای امیر خنجر خدا تعالی تو را مزد دهد بجهت مسلم و هارون بن عروه خنجر  
چون این خبر و خشت افروان آن مرد عرب شنید خود را از اسب انداخت و پیش  
گود به چون بهوش باز آمد گفت خدا شما را جزای حق دهد کار ما تپا شد از اینجا

در کوفه

بر کردید و سلاحهای خود را کشت و در میان داند و شهر کوفه آمد و کربلا هزاره خود  
نیاورد پس خنجر خود را بدو سپرد و رسانید عین عارث آمد چون نژادی نژاد میکرد و کوفه  
بر این بن خیمه آمد و بیست کند مرا مانست چون عمر خنجر را دید و در بقل کشته شد باز  
و عمر و بنی داین زیاد آمد و سلام کرد و گفت بشارت باز شد که خنجر بنی عمر را آمد و حق  
از تو ما را می امیر حیدر میگویی بنیان بن منذر کرد و دست خنجر و بود تعریف بسیار از  
خنجر و کرد پس عید شد و باو گفت خنجر را بیاورید پس عمر بنی حضرت خنجر را و او پس  
داخل قصر شد هر چند وقت سر بکوش آن لعین کلاه و دست خنجر را آورد و دم  
از او غافل میباش که در تو را دشمنی بزرگ کن از خنجر نیست اما چون خنجر را بپای این  
نیاورد پس سلام کرد و عید زیاد و جواب نداد خنجر گفت خنجر دست دارد و کوبی باز  
پس سلام کرد و عید الله زیاد و جواب نداد خنجر نشست این زیاد در غضب شد  
و در شکی بسیار نسبت خنجر و خود و بنی منذر را شفاعت و تعهد بدو ای کرد تا  
آنکه چون خنجر را بایند و شعلت باو پی شایند که تا که او را کوفه شد مددی غفلت  
و آخی لب بند شد این زیاد گفت چه صلاست گفت ای امیر عیان و ذوق و غیره  
قرآن عظیم تو فلان که بداد خواهی آمد و اند و میکی بند و فو شکی کوفه خنجر  
قرآن مرور با سواران هر را بقتل رسانید است پس زیاد و دوسوی سوار کردند  
گفت عجب دوستی برای من پیدا کرده خنجر گفت ای امیر من با جمعی عید است تو می  
آمدی و سر راه منی گرفت شمشیر بکلاه دم و او بدست من کشته شد پس گفت که  
بسیار عیب این آغله و خنجر را واقع شد بعد از آن دوات و تلم را این زیاد  
بر داشت و بر روی خنجر زد و دوسوی خنجر را و کوفه و خون جاری شد  
خنجر بی حرکت و مردی ایستاده بود شمشیر را گرفته و بر عید زیاد و جواد کرد  
آغله و بنی زهیل از طرف کوفه آمد و بنی طغیله با جمعی از منافقان خنجر را گرفتند پس  
عید از آنجا که گفت نه پس آفر و در دست و کوفه خنجر نهادند و در زندان  
سپاه چال حبس کردند چون مدتی نگذشت برها شمشیر و بی روی خنجر و در و  
خنجر را بخرید و کوفه و خون جاری شد خنجر و جبهه و مردی ایستاده بود





باد تو که خبات رسید معلم گفت با من حاجتی کرداری بیان فرما مختار گفت  
خدا تو را جزای چنین دهد تو تمنی از تو داشتی کرد و بابت و تعلیم و قدری کاغذ  
سفید بمن برسانی تا من نامه بنویسم و بنویسم و بنویسم تا نامه را کسی بدین  
رساند معلم گفت که عهد کردم که من خود نامه تو را بدین رسانم پس  
زندان بان آمد و معلم را بچشم این زیاده و سلام کرد این نهاد گفت من بگویم  
خود تو را بخیر و بد که دیگر از این مقوله سخنی نگوئی معلم گفت افترا بود  
و قبول کردم و چنانچه مرا جفت کرد و من وجه داشت او را طلاق داد و معلم رفت  
بیار هم داشت روزی پنجاه دینار بر رطل و کوه سفیدی بر بان و نا ناه و غریب  
و مین و بسیار داشت و بد رختان زندان بان آمد زندان بان در خانه نشوید  
معلم به زندان بان گفت که چون در زندان بودم نزد کرم که اگر از  
زندان بجات یابم اهل زندان را طعام داده باشم چون زندان بان چنانچه آمد  
و تحفه و هدیه را بدید خوشتر شد روز دیگر معلم بدستور سابق رفتار نمود  
بان زندان بان در خانه نشوید آنها را داد و قدری خراش کرد چون زندان بان  
چنانچه در آمد بسیار خوشتر شد روز سیم معلم بدستور سابق در طعام  
و کوه سفید و نان و مین و آب و زندان بان در خانه بود و معلم را بدید و قدری  
بیار و نان و خوراک و نشانیها و از هر چه بخای مذکور میشد تا آنکه زندان  
بان گفت ای معلم بقیه کشیده و تحفه بسیار بدی من تو را که حاجتی داری  
بگو و آهسته سر بگویش او برده که من دوست دارم امین المومنین و لغت بی  
یزید و دوستان او میگویم و زان تو را تا شایم بگویم دانم معلم گفت ای عزیز القی  
دارم که تلم و لوفاتی و کاغذی میدهم آنها را بختار برسانی و هر چه میتوانی  
برای من آفریده باشی زندان بان گفت که من رفتار دارم تدبیر این کار چنان  
است باید تا آنها بر سر چند عدد و پنجاه و کافه و تعلیم در میان یکی بگذاری و  
نشانی کنی که دانی کدام است و دیگر چون می چند گفته باشی و بگویم و دو نیم  
کنی و دعوات را در جوف آنجا ترتیب کنی و چون را بهم بچسبانی و فر دایاوری

و کوه که این طعامها را زندان بان قحت کشید که نزد کرده او من در آنوقت معلوم کنم  
از میان آن نان کوه که کشید که نزد کرده او من در آنوقت معلوم کنم  
رسانم و خبر را قحت کنم اما پسری من در خانه زندان بان که از سر راه برداشته بود آن  
ملعون از آن قصه مطلع شد روز دیگر بان با کوه گفت ملعون سوار شد و بد زندان  
آمد و بقیه رسید معلم آنها را آفرید و بدو چو زندان بان این نان را بدو سلام  
کرد و ملعون گفت که خدایا بی بگویم از تو بجزوی بگویم تو را که عورت دیگران باشد  
بدو این نان را و امیر که زندان بان و غیره را از سر و معشیت که در اندیشهش از سر معلم و  
زندان بان در رفته و آن پسر بر بان زندان بان میگفت که ای امیر در میان اینکات  
چون یکتا تا آنها را شکانت و چون آنها را شکستند بعد از آنکات و کرامات خاندان حضرت  
دست پناهی چنانچه با ری از نظر ملعون و سایر ملایین چنان که در چوبین اندیش  
این زیاده و فعلی کردید و گفت که ما بسن گوئی که چاهل ادا می دیم و زندان بان  
بیکاه است زندان بان و معلم هر دو شاد شدند پس مور زندان بان هر دو را رسانید  
و فهمید که سبت این امر که ان بیکت سید شهادت خود را بدین زندان رسانید  
و گفت ای امیر عرضی دارم اگر بخت باشد عرض غلام پسر را بگفت بگو گفت که این  
پسر را هر که چه از کوههای که در زندان انداخته بودند زنده من او را برداشته و  
مشو به پرستاری او کرد و روزی او خدایانی و اندیشه را علی در نظر داشته و راه  
قتل او نمودم و میر کردم که بعد از آنکه عرض عالی رساند و از آن حاصل نام او را  
بقتل رسانم آن ملعون این نصیحت را بمنی بدیده که مرا بقتل رساند و بگریه و گریه  
عجیده انداخته و گفت تو را بخت دارم بر و کرد و نش زندان بان که عورت دیگران  
که و در تاه که در خانه ولی نعمت خود را بدیده تا آنکه پس زندان بان خوشتر شد  
اول بد زندان بخارا آمد و زان و چون را بختار رسانید و نا مداری که بدیده و چه  
همید اشته بن خلیف الطاب که همیشه و بختار بدو داشت که در بهت معلم داد و بخارا آمد  
آن پسر را بختار فرستاد و بخارا معلم نوشت که این نامه را بخا هر هم رسان چون و در  
کرده ای برادر و ناگفته بلکه خود همت نموده نامه را برده باشی کار زندان کشید



کردن کند هر چه کند حق مردان کند پس معلم آمد و پنهان کرده و دهام رفته  
و جامه های سفید پوشیده و عصای در دست گرفته و بعد از آن از خانه کعبه بیرون  
آمد و این را یاد آمد و صدای پیک حاجیان بلند کرد گفت بیتك اللهم بيتك ات  
الحمد والثناء لك لا شريك لك بیتك اذان او بگویش این را یاد رسید گفت معلوم  
نماید که کعبت حاجی آمد و معلم را دید و چنان برای این را یاد برد و او را طلبید گفت  
ای معلم چنانچه داری معلم گفت ای امیر یکبار دیگر که سخن بد گفته در حق  
تالان حسین هم و دیگر میگویند قلم و روایت و کافیه بجهت مختار آورده ای  
امیر بدون جهت مرا احضار کن من معروض طاعت در خواست آوردم و دیگر در  
نزدان عهد نمودم که اگر کجاست با هم بزارت بیت الله در حال سخن او هم بعد  
خود و ناگهان این را گفت توفیق رفیق باشد و ناگفته نشد که هر جا معلم رسید  
احترام او را بجا آورد و بیت و نیار یاد معلم را می شد و نامه مختار را بجهت  
رساید و گفت که اگر مختار از نزدان بیرون نیاید می خواهد بود و دیدار  
تبیامت خواهد افتاد آن زن اضطرار و کرب و بیاری کن و کیسوان خود  
دیگند تا آنکه عبد الله عمر روح او نامه بنویسد بپیدا نوشت و قدری از کس جام  
مختار را در میان نامه گذارد و نوشت که این را در مختار بیاورد و چون و خطا  
در نزدان اما خسته اگر نوشته با و توفیق شود که مختار را راه نماید که چنانچه او را  
خود حسین مظلوم را دست بچ خود را هم نمود و دولت تو را بر طرف خواهد  
فرمود و ان شاء الله معلم نامه را خود بیا آورد و چون راهی بنزدید بپیدا  
نیافت چند روز بعد رفت و غایب و دعا بدو که خداوندی و الماس از  
پشتما رسید که دی روزی آن امام گفت چه مطلب داری گفت من در غم  
و نامه دارم و میخواهم بنویسد بر سائیم صراحت را بنماید که گفت اما نامه توان  
گفت معلم جرئت ابراز آن نکرد و بعد از آنکه بر معلم ظاهر شد که بشناز بود  
و دستمال را در اهل بیت است احوال خود را بتمامی آن من و خاطر نشان کرد  
پشتما و گفت که خلاصی را در بینید و دستار حسین بن علی است و از آن روزی

طاهر است

که اهل بیت آنحضرت را بخاری تمام داخل این شهر کرده اند لباس سیاه پوشیده و  
حاجب تعفیفه بپوشیده و در نزد نزدیک و قریب است خود را با برسان و سلام کن و  
بگو که من از مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دارم پس معلم زری بدر آن داد و گفت  
من عرض دارم برای تو اب مانع مشو چون زری بدر بر من داد و گفته اند بدین نزدان  
حضرت یا تقی بنی خیمه بنی برنا تقی پس معلم کثیر داخل شد و نامه را بجلال داد  
او برخاست چون بنام مبارک شد و شد و مظلوم کرد که امام سعد امام حسین هم  
دیدند ای از دل بر دست در کشید و کرب و بیاری کرد و گفت ای من و خاطر  
چهار و غم دل را که الحال میتم می لایق است بنویسد در جلم بود چون بین و نامه  
و نامه را بدست او داد معلم را طلبید و گفت که از کوفه نامه معلم گفت من در غم  
و در مدینه است که ای امام پس هر چه من اچیز گرفته شدت تو فرستاد پس بنویسد فکر  
بپایان کرد و نامه با بنی را نوشت که مختار در مرخصی کن و خلعت و اسب بده  
و روانه مدینه بکن و در این کارها از جانی بداد و در حق بنویسد کتابت بیکو بیاوردی  
و ان شاء الله و نامه بعد از آنکه نوشت که خاطر من تو فرستاد حاجت بنی است و بنویسد که شایسته  
نموده و بر دیده نامه نوشتیم و فرستادم تا مختار را خلعت داده و جرئت تو برسد  
السلام معلم نامه را بگو نه آورده چون پیشتر این را بدو لعین معلم افتاد گفت که رفت  
لا کدی و نامزدین بدو و اگر رفت و مختار را بر آورد و روانه مدینه فرستاد  
چون مختار داخل خانه مدینه شد و صغیر خواهرش بیامد و پای بر در خانه دهی  
داده مختار را و او را در بر گرفت و صغیر حاضر مختار کرد به بسیار کرد و از حق می دربار  
برادر چنان چنان کلام کرد و تحفه دیگر نداد غیر جان از بهر این که چون برینمیدی  
خودش جان خود را بشارت مختار بر مصیبت خواهرش ده روز گرفتار برینمیدی  
آن بعد امت امام زین العابدین علیه السلام رسید که طلب رخصت بیکه حاصل  
گذاخت حضرت از آن نداده از خدمت انجناب مرخص شد و بسبب خوف دشمنان  
در مدینه خانه بیکه معتقل رسید در مکه معتقل خبر بختیم و اصل شایسته ملعون  
مختار رسید و آن ملعون در سال شصت و چهارم هجرت بمکه آمد و اهل کرب و جفا





دعی الا که در وقتیکه عرب از اینک و آنکس از آنجا میسر و ایند پس  
نزد آنکه در آن خرد و امیر کرد و او را در زبیدی کلا و در سر راه شاپور  
آوردند چون شاپور بنام رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم  
مردی از عرب و از تو سؤالی دارم گفت پرسش نزار گفت چه سبب اینقدر  
از عرب را می کشی و ایشان بدی نیست بیونکرده اند شاید پرسش گفت برای آن  
میکنم که در کتب و دعا ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را بچند  
کوبند بچیزی خواهد کرد و ملک با و شاهان عجم بدست او بر طرف خواهد  
شد پس ایشان را می کشند که هم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیکه در کتب در  
کوبان دیکه روا نباشد که بیکسانی چند را بکشد و سر و کوی چند بقتل  
رسانی و اگر در کتب راست کوبان دیکه پس خدا حفظ خواهد کرد آن  
اصلی را که آمد و از او بیرون میاید و تو عینوفی که قضای خدا را بر هم  
زنی و نقد بر حق تعالی را باطل کنی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس  
این مرد و از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی  
لا عفر و خیف و این سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست اب  
عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدّر کرده است که من از شما سید و  
و شه هژار کس بقتل رسانم خدا تو را مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا  
بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدّر کرده است بعد از دم  
و گفت حضرت رسول هم حق است و در آن شک نیست باز حجاج حال در طلبید  
و گفت که بزنی کردن او را بخوار گفت او عینوفی اند اگر خواهی بچیزی غرض  
شیر را بر داس و متوجه شو تا حق تعالی افعی را بر تو مسلط گرداند چنانچه  
عقرب را بر او مسلط گردانید چون حجاج در خواست کرد او را کردن بزنی ناگاه  
یکی از خواص عبد الملك بن مروان از در آمد و فریاد زد و گفت که  
دست از او بردارید نامه حجاج را دم که عبد الملك در آن نامه نوشته بود  
اما بعد ای حجاج بن یوسف که تر نام برای ما آورده که تو مختار بن ایب

عبد نفی را گرفته و میخواهی او را بقتل رسانی بپس آنکه وایتی از حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله که او انصاری امیه را خواهد کشت چون آمدن بن سید  
دست از او بردار و متعوض او مشو که او شوهر دایر پس ولید بن عبد الملك  
است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه تیر سید است اگر  
در و رخ است پس معنی ندارد که مملایا بچیزی و عجبی و کس راست است  
نگذیب قول حضرت عینوفی کرد پس حجاج بخوار را رها کرد و مختار را بر کس  
میرسد میگفت که من خروج خواهد کرد و بی امیه را چنین خواهد کشت چون  
آنچنین حجاج رسید با دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت که تو  
عینوفی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه عبد الملك بن مروان رسید  
که کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعوض من مختار شو که  
او شوهر دایر پس ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد متعوض خواهی  
شد از کشتن او چنانچه متعوض شد و باطل از کشتن نجات آنرا برای آنکه مقدّر  
شده بود که نجاتی از او یابد تا بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و گفت که  
اگر دیگر چنین مختار از تو می شنوم که گفته تو را بقتل خواهد رسانید باز نایب  
نگرد و آن قسم مختار در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد  
پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و بان اراده قتل او کرد و  
باز مقارن آنحال نامه عبد الملك رسید که او را نکش پس حجاج او را حبس  
کرد و نامه عبد الملك نوشت که چو نه نمی میکنی از کشتن کسی که علانیه  
در میان مردم میکنی که سید و هفتاد و شصت هزار کس از انصاری امیه  
را خواهد کشتن عبد الملك در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه و میکنی  
حق است پس مالیده او را تربیت خواهی کرد و با بر ما مسلط کرد و چنانچه زعفران  
داخل موکل کن دایم بر تربیت موسی تا آنکه بر ما مسلط گردید و اگر او عیب  
خیزد و رخ است چو در حق او رعایت کنی کنیم که حق خدمت بر ما دارد  
پس مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه که در فصل در خروج





بر بدند و بدارشند و دند و باره پاره داشند و دند و لاشره اشرا با آتش سوزانند  
و دیگران با آتش قاهره کشته عید الله بن مسلم را آورند و آنرا بر پاوان کردند تا  
بجهنم و اصل شد و دیگر عمر بن قحاج را آورند و آن ملعون شمشیر را مام حبی  
زده بود و اول دستها پیش را بریدند و بعد از آن که و کش را بر دند و دیگر یک  
این طفیل را آوردند که دست چپ حضرت عباس را انداخته بود در بر پاره و با  
پارچه اش کردند و سرش را پیش بخار آورند و چپش را ملعون فرار کرد و بخار  
عید الله کامل را فرستاد آنرا که قتل بجهنم و اصل کرد و دند بعد از آن سنان سید  
اش را آوردند و خبر اهل کیفر رسید و در بارگاه مختار غوغا کردند و انقباس  
کردند که سنان را بیا بخش که بجهنم و اصل کنیم بخار کشتن او را بایان حلاله  
کرد و آنرا پاره ساختند و ظلم بدکار بوده است آن سنان بدست از مجموع  
جیش کائنات در مقام کربلا با شریک و کنی و هفتائی کرده با شمشیر لعین که چه  
ظلمی کرد با شاه شهید و اخرا اموالش را می خردید بدین بعد از او استخفی بن  
اشعث که برادر زن عید الله کامل بود آورند و او را هم بجهنم و اصل کرد و چپ  
مختار عید الله کامل را فرستاد و عمر سعد لعین را آوردند و آنرا هم بجهنم و اصل کرد  
و عمر سعد را دو پسر بود یکی نام آن ابی حصن و دیگری عمرو بن پسر نضر که بجهنم  
و اصل کرد و اصل و اصل او را بر سر کوه چک بخشید پس یک ایک از قاتلان شهدا  
و لشکریان اعداء و مایا آوردند و بجهنم و اصل میکردند و شیخ طوسی سید معتبر  
از مقلان بن عمر روایت کرده است که در بعضی از سنوات بعد از مراجعت  
از سفر حج بنده طوبه وار و شدم و بعد مدت حضرت امام بن العابدین ع  
مشرق شدم حضرت فرمودند که ای مقلان چه شد در مدینه که اهل مدینه  
بعثت الله عرض کردند که ما را خبر کردی که زنده گدارم این حضرت دست مبارک بر ما  
برداشت و مکرر فرمود خداوند بخشنده آن کریم آهن و آتش را مقلان گفت  
چون یکو در کشته دیم مختار عرض کرد که ده است با من صداقت و محبت داش  
و دیم آنرا که ایستاده است در کاسه کردند و انظار میکردند و مکرر میکردند

کرد و آوردند آنرا که جماعتی را دیدیم می آیند چون نزد یک مختار رسیدند گفتند ای ابا  
مختار با تو را که صله بر کاهل کریم و چون اندک زمانی گذشت ملعون را آوردند  
مختار گفت که ای که بدست من آمدی پس گفت جلا و جلا در آوردند و امر کرد  
که بعد از بنده ملعون جلا کردند و هینام آوردند و آتش زدند و آن ملعون را در میان  
آتش انداختند چون آتش در او گرفت من کفتم سبحان الله مختار گفت فیج خدا در همه  
وقت یکوست اما در این وقت چو فیج کفتم فیج من برای آن بود که در این  
سفر خود مت حضرت امام بن العابدین فرسیدم و احوال این ملعون را ازین پرسید  
و چون من کفتم و ازین که شتم دست مبارک دعا برداشت و نفرین کرد و او را سه  
مرتبه که خدا بخشد باو که می آهن و آتش را و امر و انرا سحابت دعای مختار را  
شاهده کردم پس مختار را سوگند داد که تو شهیدی از آن مختار این را من سوگند یاد  
باو کردم که شهیدم پس از اسب برآمد و در کعبه نماز کرد و بعد از نماز سجده  
رفت و سجده و بسیار طول واد و سوار شد چون دید که آن ملعون سخته بود بر  
گشت و من همراه او برآید ششم تا آنکه بدو خانه من رسید کفتم ای امام این اگر مرا  
شریف کنی و بجان من فرو آوی و از طعام من تناول نمایی موجب خرمی خواهد بود  
گفت ای مقلان تو مولای من هستی که حضرت علی بن الحسین تم بهار دعا کرده است  
و خدا آنرا را بر دست من مستجاب کرد و ماست و مرا تکلیف میکند که فرود آیم  
و طعام بخورم و امر و برای شکر این نعمت دوزخ ندارم و چون همان ملعون  
است که هر روز بر سینه عید الله پسر حضرت امام حسن علیه السلام زد و علی اصغر  
را شهادت کرد و با جمع دیگر و بعضی گفتند که پسر حضرت امیرالمومنین خبر آوردند  
که در نفر که دو طلب شد ند که اسب بر بدن آن مختار تیارند و بدن مبارک آن مختار  
پای مال هم مرکب نمایند و آنرا در آن راه را بیاورند و اسب بر بدن آنرا انداختند  
تا آنکه بجهنم و اصل شدند و چو در مدینه فرمودند و بدو دند مختار را فکر فرستاد و همه  
آنرا را کشتند و مختار را روز که خلائی که آتش در کربلا بود و او را بکشد و سرش  
برای من بیاورد و مرا دست پس غلامها را می کشند چون مختار کشتند

هزار رکن از قائلان آنحضرت را و این خبر پسر را و لعین رسید عالم در نظر او  
نموده و تا و کردید صد و بیست هزار رکن لشکر بر داشت از عبد الملک مرتضی شده  
که بگو فراید شیعیان امام حسین تم را قتل نماید این خبر بختار رسید ابراهیم پسر  
مالک اشتیاس را و ای لشکر را و او عبد الله جدی و بی عماره کیانی و اهرام  
آن لشکر کرد و ابراهیم روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه حرکت کرد و او هزار  
رکن از قبیلہ مدیج و اسد و دوهزار رکن از قبیلہ نجیم و همدان و هزار و پانصد  
نفر از قبایل مدینه و هزار و پانصد نفر از قبیلہ کنده و سریر و دوهزار نفر از  
قبیلہ حمراء و پروایت و دیگر هشت هزار رکن از قبیلہ حمراء و چهار هزار رکن از سایر قبایل  
با او همراه شدند و چون ابراهیم بیرون مین رفت مختار پیل و ده بشایعت او بیرون  
آمد ابراهیم آنچه کرد که مختار سوار شد و قتل نظر نمود گفت میخواهم ثواب من  
زایده باشد در مشایعت تو و بجز اهرام قدمی نمی گذارم و اگر خود در نصرت و یاری  
آقا محمد پس و طاع کنی و نه یکبار را و ده های حیرت من و مختار ابراهیم را و مختار حرکت  
پس ابراهیم با مینموی تعالی و نیایدی حضرت امام حسین تم رفت تا پیدای من و  
آمد چون آنجناب بختار رسید که ابراهیم را و از این حرکت کرده مختار از کوفه حرکت  
کرد و نزد اجداد پیدای من و چون ابراهیم بموصل رسید این را و لعین را و لشکر  
بسیار متوجه شد و در چهار فرسنگی لشکر ابراهیم فرو آمد و چون هر دو لشکر  
در برابر یکدیگر صف راست کردند ابراهیم در میان لشکر خود نما کرد و ای  
اهل حق و اوردان دین خدا این پسر را و کشته حسین بن علی و اهل بیت آنحضرت  
است و اینک بپای خود بنزد شما آمده باشکرها های خود که لشکر شیطانند پس  
مقاله کنید با ایشان به نیت های درست و عزه های صحیح و صبر نمایند و تا به  
تمام باشند در جهاد ایشان شاید که جناب و اصب اعطای آن بر کرد و در این است  
شما قتل رسانند و خون و اندوه شما و سینه های مؤمنان را بر است مبدل گرداند  
پس ای که و شیعیان چنین شادی میی از قتل این ملعون نمیشاید پس  
سعی نمایند و بیکدیگر برقتل بدتر بر خلق خدا پس هر دو لشکر بر یکدیگر

تأخیر

آنگاه داخل عراق می شد و لشکر دندای طلب کنندگان خون حسین پس حبيب بپای  
لشکر آن ملعون اکثری از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منضم گردند بعد  
رسید که نزدیک بود که پاهای ایشان در کربلا وارد داخل شود ابراهیم ایشان را ند  
کرد که ای یاوران خدا سر بکشید بر چرخ و دشمنان خدا پس عبد الله بن بشاکت کرد ای  
ابراهیم بن شندم از مولای شقیان این مؤمنان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه  
که میفرمود که نگذار شبها و روزها که ملاقات خواهند نمود لشکرهای شیعیان  
ما بشکرت شام و در کتاسه نهری که از دجله جاریست آمده و لشکر شام شیعیان ما را خواهند  
که بر نماند پیر به که آن جمع و نصرت ما یوس خواهند شد و بعد از آن بر خواهند  
گشت و برایشان حمله خواهند کرد و غالب خواهند شد پس ابراهیم خود را  
از سر برداشت تا که در کوفه شیعیان حسین و علی بن ابی طالب را و این است این را و  
قال حسین کجا میرود و فریاد یا آل یاسر اهل بیت الحسن بلند کرد و خود را بر زمین  
لشکر ناخست و سایر لشکر مثل ویرقا و غارب و غیره حاجب و اشع بن ابا اشعر  
و عبد الله کامل و سایر شیعیان بپوشا و حرارت کرد و خود را بر صف مخالفان  
زدند و بدست یاری جناب ابرایقی انان را منضم ساخته از پاهای ایشان می افتند  
و ایشان را بحداب الیم میفرستادند و چون دست از جنگ برداشتند و در آنجا  
برآمدند معلوم شد که عبد الله بن زیاد و حصیر بن غیر و شرجیل بن دعی  
انکلاخ و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله اباس و ابوالکثیرش و ابی  
خراسان و سایر یحسان لشکر آن ملعون علیه الله منتهی و اصل شده بودند و چون  
از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که چون لشکر شام منضم گردید  
من دیدم چینی ایستاده اند و جنگ میکنند من و یارایان را رقم در برابر مودی  
و دیدم آمد و بر استری سوار شد و مودم شام را تحریک بر قتال میکرد  
و هر که بنزدیک او می رفت او را بر زمین می افکند چون نظرش بر من  
افتاد قصد من کرد من میادیت کردم و ضربتی بردست او زدم و دستش را  
جدا کردم و از استر گردید و بر کمان و فلز افتاد پس دستهای او را جدا کردم



و از او بی شک ساطع بود و کان دادم که او پس زیاده و لعین بود و چون او را  
طلب کشید پس مردی آمد و در میان کشکان او را تقصیر کرد و در همان موقع  
که بر ابراهیم گفت بود یافتند پس بر ابراهیم افتادند و فرمودند که بدین او را بفرست  
آنشب میبختند و بدو آن مرد و در یک امید خود را روشن میکردند و نگاه میکرد  
و از آن آیه سیاهی خود میزدند و بر روشن بدن آن پدیده چراغ اعلی و امید خود را  
تا جبهه افروخته و چون مهر آن غلام آن ملعون دید که پدیده بدن آبی او در آنشب  
چراغهای عیش خود را افروخته سرگشته با و کرد و دیگر هرگز چو بی گشت را  
غیر از بر آن ملعون بسیار از او دست میداشت و نزد او و بفریب بود و چون  
سبح شد فکر ابراهیم غمناکهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کردند که در بند  
و یکی از ملازمان این را با خود شتر کلاه که گریخت و چشم رفت نزد عهده الملك مروا  
چون عهده الملك مروا او را دید گفت چه خبر داری از این زیاده گفت چوین  
لشکرها جمع لاف زمر آمدند و میگویند که کوه آبی از برای من بیار پس از آن  
آب آشامید و قدری از آنرا در میان سر و بدن خود ریخت و جهت ابراهیم را حیه  
ایستاده شید و ببار شد و در سر پای جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدم  
و کو خیم و حیوی تو آمدیم پس ابراهیم سر این زیاده را با سرهای سر داران لشکر  
برای بخار فرستاد آن سرهارا و فک که نزد او حاضر کردند که او چاشت بخورد  
پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت ای خدا که سر انلعین را بر من و تنی آورده  
نزد من که من مشغول چاشت خودم بودم زیرا که سر حضرت سید شهید  
را نزد انلعین و تنی گذاردند که او مشغول چاشت خودم بود چوین  
سرهارا بنزد مختار گذاردند و مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید  
تا بر این زیاده رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ  
کوشش او بیرون آمد و باز در سوراخ کوشش او داخل شد و از سوراخ  
پایه او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خود بی فارغ شد برخواست و گفتش  
پوشید و نه گفتن خود را مکتوم بر وی و تحلیله ملعون میند و بر جبین

بر کوه

و از او بی شک ساطع بود و کان دادم که او پس زیاده و لعین بود و چون او را  
طلب کشید پس مردی آمد و در میان کشکان او را تقصیر کرد و در همان موقع  
که بر ابراهیم گفت بود یافتند پس بر ابراهیم افتادند و فرمودند که بدین او را بفرست  
آنشب میبختند و بدو آن مرد و در یک امید خود را روشن میکردند و نگاه میکرد  
و از آن آیه سیاهی خود میزدند و بر روشن بدن آن پدیده چراغ اعلی و امید خود را  
تا جبهه افروخته و چون مهر آن غلام آن ملعون دید که پدیده بدن آبی او در آنشب  
چراغهای عیش خود را افروخته سرگشته با و کرد و دیگر هرگز چو بی گشت را  
غیر از بر آن ملعون بسیار از او دست میداشت و نزد او و بفریب بود و چون  
سبح شد فکر ابراهیم غمناکهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کردند که در بند  
و یکی از ملازمان این را با خود شتر کلاه که گریخت و چشم رفت نزد عهده الملك مروا  
چون عهده الملك مروا او را دید گفت چه خبر داری از این زیاده گفت چوین  
لشکرها جمع لاف زمر آمدند و میگویند که کوه آبی از برای من بیار پس از آن  
آب آشامید و قدری از آنرا در میان سر و بدن خود ریخت و جهت ابراهیم را حیه  
ایستاده شید و ببار شد و در سر پای جنگ غوطه خورد و دیگر او را ندیدم  
و کو خیم و حیوی تو آمدیم پس ابراهیم سر این زیاده را با سرهای سر داران لشکر  
برای بخار فرستاد آن سرهارا و فک که نزد او حاضر کردند که او چاشت بخورد  
پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت ای خدا که سر انلعین را بر من و تنی آورده  
نزد من که من مشغول چاشت خودم بودم زیرا که سر حضرت سید شهید  
را نزد انلعین و تنی گذاردند که او مشغول چاشت خودم بود چوین  
سرهارا بنزد مختار گذاردند و مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید  
تا بر این زیاده رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ  
کوشش او بیرون آمد و باز در سوراخ کوشش او داخل شد و از سوراخ  
پایه او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خود بی فارغ شد برخواست و گفتش  
پوشید و نه گفتن خود را مکتوم بر وی و تحلیله ملعون میند و بر جبین

بر کوه



















این سخن را شنید و گریه  
طاعت را با او نمود

[illegible]















هر چه که بر روی زمین بود  
از جنس و نوع و رنگ و بو  
و هر چه که در آسمان بود

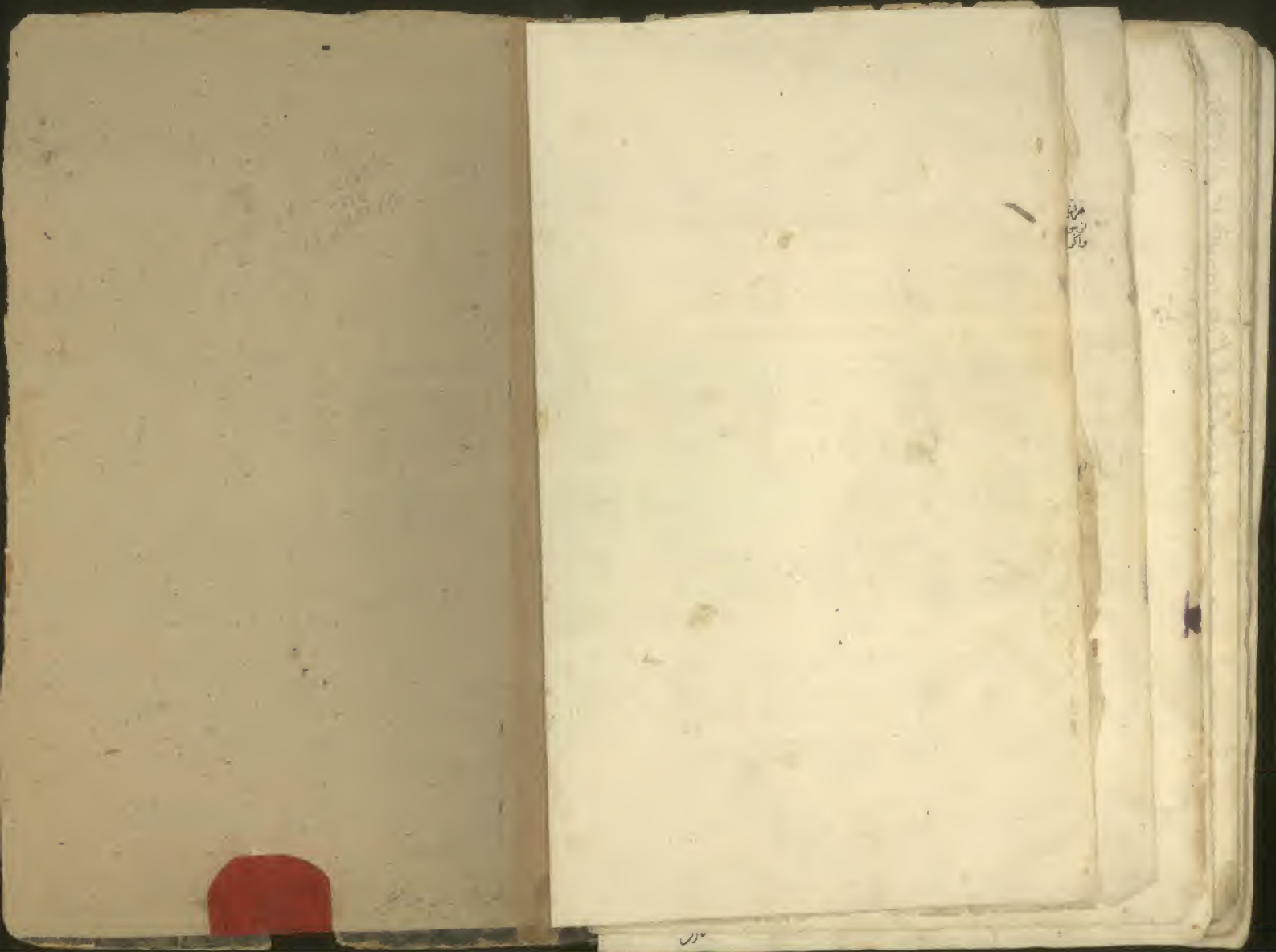
آنحضرت از بدین مظهرش مفارقت کرد و جفتم نعره زد که از زمین بود که در آسمان بود  
و چون جان پدید عید الله بن زیاد و بن معاویه علیهم السلام از بدین نفس ایشان بود  
رفت جفتم بخوش آمد و اگر حق تمام آن بیکر و خنیزه داران جفتم را که آنجا جسد نمایند  
هر آنچه هر که بر روی زمین بود و میبرد و لیکن ما موی است با سر خداوند بخود و  
خانان او را برنجین همارند و چند بنفشه بر جانان خود میبافند و در کتاب و کتاب  
او را بر دانه تا آنکه برین بل آمد و بال خود پیش داشت و با انگشتان او و کوه و آنرا کشا  
کرد تا به دید و بشنید که جفتم که بر روی زمین بود به میکند بر آنحضرت و میخورد بر آن  
حضرت و اگر جفتمی خدا بر وی زمین نبود و نه هر آنچه بر زمین بود و میبرد و هیچ  
دیگر نزد خدا نبود بنفشه و هیچ که بر زمین بود و نه بنفشه از او که بر آنحضرت بکشد و از  
کوبید که بر آنحضرت نرود و هر که بر آنحضرت میکشد بکشد جفتم فاطمه که در دست  
وادی آنحضرت خود است و احسان حضرت رسالت هر که در دست است و حق ما اهل بیت  
تا او که در دست است و در قیامت هیچ بیکر بخود نیش و کدورت آن کوآن نباشد مگر یکبار که  
بر عیدم حسی که در دست باشد که او بخود نیش و کدورت آن کوآن نباشد مگر یکبار که  
جانب خداوند عالمیان و آثار و شادی از روی او ظاهر بیکر و در خلافتی هر چه  
تن و بنیم اند و کربلای کشته کار بر زمین هم افتند و هر خلق را بتمام حساب میرند و ایشان  
نه بر زمین خداوند است آنحضرت نشسته اند و آن حساب بنشینند و هیچ بیکر نمیکنند  
بیا آید و ایشانرا تکلیف دخول نیست و نمایند و ایشان را بیکر نیک که ما بیکر  
و صحبت آنحضرت را بهشت نیزه و ششم و نقای آنحضرت بخود شتر است ما را آن شتر  
و در دانه و ضلالت از بدی ایشان پیام بنفشه است که ما را شوق ملاقات شما بجا میاید رسید  
است و ایشان را بهشت بر روی که از جهالت آنحضرت و اندر سر لا ینکند که بتمام ایشان را  
بنشیند و در دانه از اهل بیت را بر پیشنه که بر روی و بدی ایشان نشیند و ایشان را سازد  
بیکر بنفشه بیکر که از زمین بنشیند چو بیکر نیک که بنفشه را از شفاعت کشته و در پیشه نرود  
و نه با روی که ما را از شدت و آثار و نقای دهی بهی با ملا که بتمام از عا بنشیند و این ایشان  
و خانه ما را از پیشه های ایشان تیارند و بدی ایشان وصف میکند بیکر بیکر که عتقا

برای

و این کلام آخر و تابی است که تألیف کردیم در این کتاب و چون احادیث مختلفه  
بسیار وارد شده است در هر یک از توابع مؤلفه و لیکن هر دو تعدد را مختصر کردیم  
تا آنکه باعث کلال نویسنده و خواننده و نظر کننده و شنونده نشود و کار بطول نکند  
و ثواب عظیم و اجر جزیل نماید و بهتر شد که در این کتاب مختصر در میان شیعیان  
اعمال المؤمنین و امام المؤمنین منوشر و مشهور گردد و در مکتب چنان که در این کتاب  
ضعیف را از دعای خیر فراموش نفرمایند و امیدواران درگاه حضرت پروردگار  
چنانکه در این سید نصیر را بنوای جزیل ایشان بهر مند سازد و بدو و ستمها  
اجاد و طاهر بنشیند و سایه امانت باشد بن ثابت بدارد و از دار فنا بدار بقا برود  
باشد و با آن حال ایشان بخوش فرماید بنی محمد و آل الطاهرین صلوات الله  
علیهم اجمعین امین و علیهم السلام که الله علی انجام تألیف هذا الکتاب فی  
یوم الخميس تاریخ شهر ذی الحجه الحرام سنه خمس مائه و ثمان و ثمان و ثمان  
الف من الهجرة النبویه المقدسه و انکلی علی بنیفا و سیدنا محمد و آله و صحبه  
و ائمه الطاهرین و انکرام و شکم و شکم که کتبها کتبها  
حب الفرموده عالیناب مقدم سن القاب و فضایل و معارف اکتساب علی  
فهای سلا لہ الاعظم و النبیاء العظام بنوا القدر و العن و المکان علی العالی  
الزمان صاحبی قبله کاهی امر میر محمد اسمعیل مشهور با فاضله الله تعالی  
عن الکافات و العاهات و البلیات خلف الصدق مرجع و غفران پناهیست  
و بر جوان آرا مکام میر محمد باقی امام جماعت و اعظم مسجد جدید عباسی  
بعده عالین حضرت تعالی بمرتبت عزت و نجابت و هجرت انبیا و امام محمد حین  
خلف الصدق مرجع و غفران پناه اقامد علی و انا الخاطی ابن مرجوم مغفور  
محمد تقی شهر باقانی محمد رفیع اصطفائی تیار مرغ دهر شهر جای الثانی  
یکار منتهی الامر که دید ملتون از بل و درین دینی و صاحبان یقینی است  
که هر وقت از اوقات باین نسخین برنگارند  
و بهر کس که در دین اقل عباد را بیکر یادند









خط  
مکتوب استقامت فی جلد  
به خط نستعلیق در ایام ۱۱۸۸

